اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ

کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان سرمایۂ فلاح و دستگیری اعنی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

حضرت شیخ بخاری رحمۃ اللہ علیہ

قدس سرہٗ

حسب تحریک جناب فضیلت مآب زبدۃ العارفین فخر زمن جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضہ

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] طبع [illegible] شد

اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ

کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان سرمایۂ فلاح و دستگیری اعنی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

حضرت شیخ نجار رحمة الله علیه

قدس سرہٗ

حسب تحریک جناب فضیلت مآب زبدة العارفین فخر زمن جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضہ

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہان شد

لعہ جز

اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ

کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف وعرفان سرمایۂ فلاح ودستگیری اعنی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

قدس سرہٗ

حسب تحریک جناب فضیلت مآب زبدۃ العارفین فخر زمن جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضہ

در مطبع نامی منشی نولکشور بہ طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان وستایش فراوان مر حضرت کبریائی راکه دلهای عارفان را با نوار مشاهدهٔ جمال با کمال و مکاشفهٔ جلال لایزال آراسته گردانیده وهمه وقت در نظارهٔ عجائب وغرائب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت وهر زمان در جام جان ایشان شراب با صفای تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بر بوده نور ظهور احدیت پیش چشم سر و دیدهٔ سر ایشان جلوه داد وخود را بایشان بی ایشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را وجان را وجهان را در نا پیدائی ونابودگی تصور کردند ندیدند مگر همو ونرفتند مگر بدو نگرفتند مگر ازو نگفتند مگر باو ؎ نه اینجا ماند اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن + همون ماند همون ماند همون ماند همون ماند + وصد هزاران افضل صلوات واکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان وتاج سر عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد وخلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقهٔ او چست گشت اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نیامدی که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب وکرامت صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی ونبیی ورسلی وولیی بر قامت مبارکش ارزانی فرمود وخیمهٔ جلالت وی را در صحرای وجود کون نصب کرده در بارگاه کونین وجود مخلوقات را خدم او ساخت ونفحات فیضان تسلیمات بر آل واهل بیت ویاران او که هر یک پیش آن مهر منیر ستارگان درافشان وسیارگان نورافشان بودند و بر علمای طریقت ولمعای حقیقت که میراث دران اوید خصوصا الطاف ونعم مشاهده واصناف شمیم مکاشفه از جناب ازل از درگاه لم یزل نثار وقت مولانا ومخدومنا واستادنا وشیخنا ومرشد الانام الی طریق الله العلام

قطب العارفین شرف الحق والحقیقت والهدی والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه وادام علی المومنین نعمة لقائه متواتر ومتوالی باد اما بعد حمد ودرود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبهٔ جوسر که یکی از مریدانست کرات ومرات عرائض رفع کرد وغرض اصلی ومقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار زمانه غداره از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است واز ملازمت خدمت که موجب حصول علم دینی ودنیاوی ست باز مانده واین عجز بدین التماس مقرون گردانید که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی ونصیبی از ان برگیرد بنا برین فرزندان چندگان سطر بر قدر حصول حاجت وبر آمدن سوال سائل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب مقامات سالکان واحوال ومعاملات مریدان از توبه وارادت وتوحید ومعرفت وعشق ومحبت وگردش درویش وکوشش وبنده بودن وبندگی کردن وتجرید وتفرید وسلامتی وملامتی وشیخی ومریدی وانچه امثال اینست ازما یحتاج مریدان وسالکان وحکایت سلف بر مصداق دلائلهم آن وشمهٔ از احوال واعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده باوقات مختلف از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن البوار در شهور سنه سبع واربعین وسبعمائه در قصبهٔ مذکوره بر سائل مذکور فرستادن فرمود واین مجموعه خدمتگاران وخادمان دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند وبرین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی وقتی توفیق رفیق شان گردد وبعمل مقرون گردانند وطالبان اسرار وصادقان روزگار بطریقه ازین برگیرند وآنرا سعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ومونس روزگار اینجهانی پندارند وبالله التوفیق ؎ قاضی سر نشانه شد وخود جهانیان + سرمایه ها بر ند همه زین نقود غیب + یا رب ازین نقود سره دانقی ببخش + ما را که قلب وناسره هستیم پر ز عیب + خدایا رحمتت دریای عام ست + ازانجا قطرهٔ ما را تمام ست + اگر آلائش خلق گنهگار + بدان دریا فروشوئی بیکبار + نگردد تیره آن دریا زمانی + ولی روشن شود کاری جهانی +

فهرست مکتوبات

در ولایت مکتوب دہم در کرامت مکتوب یازدہم در احوال و نماز در برآمدن حاجات و کفایت مہمات مکتوب دوازدہم
در انوار مکتوب سیزدہم در کشف مکتوب چہاردہم در تجلی مکتوب پانزدہم در وصول مکتوب شانزدہم در سالک و مجذوب
سالک مکتوب ہفدہم در غلطگاہ سالک مکتوب ہیژدہم در غلطگاہ مردان مکتوب نوزدہم در مرض ظاہر و باطن
مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا مکتوب بست و یکم در زلات انبیا علیہم السلام مکتوب بست و دوم
در اصل تصوف مکتوب بست و سوم در طلب طریقت مکتوب بست و چہارم در ارکان
طریقت مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت
مکتوب بست و ہفتم در متابعت رسول علیہ الصلوة والسلام مکتوب بست و ہشتم در ترتیب
مشغولی با غار مکتوب بست و نہم در طہارت مکتوب سی ام در طہارت بعبارتی دیگر مکتوب
سی و یکم در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزہ مکتوب سی و چہارم
در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و دعا بر آمدن حاجات مکتوب
سی و ہفتم در عبادات مکتوب سی و ہشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نہم در بندگی کردن بعبارتی
دیگر مکتوب چہلم در کلمہ طیبہ مکتوب چہل و یکم در ایمان عریان مکتوب چہل و دوم در صدق
ایمان مکتوب چہل و سوم در شکر اسلام مکتوب چہل و چہارم در شرک خفی مکتوب چہل و پنجم
در معرفت مکتوب چہل و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چہل و ہفتم
در علامت محبت مکتوب چہل و ہشتم در حکم محبت و عشق مکتوب چہل و نہم در طالب حق مکتوب
پنجاہم در طلب حق مکتوب پنجاہ و یکم در طریق الی اللہ مکتوب پنجاہ و دوم در گفت و رفت
مکتوب پنجاہ و سوم در ہمت و دعا کہ بعد از فریضہ بخوانند و در رفتن وقت مرجوہ مکتوب پنجاہ
و چہارم در تحریص مرید و تحریص بر علم مکتوب پنجاہ و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب پنجاہ
و ششم در اولی مرتبہ مرید مکتوب پنجاہ و ہفتم در اول مرتبہ مرید بعبارتی دیگر مکتوب پنجاہ و ہشتم
در احوال مسلمانی و در ذکر نفس مکتوب پنجاہ و نہم در اخلاق حمیدہ مکتوب شصتم در تفکر مکتوب
شصت و یکم در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر مکتوب شصت و
سوم در پاک داشتن او دین مکتوب شصت و چہارم در تقوی مکتوب شصت و پنجم
در صدق مکتوب شصت و ششم در نسبت مکتوب شصت و ہفتم در گمان نیک مکتوب

شصت و ہشتم در معاد مکتوب شصت و نہم در تعلق با سباب و ترک آن مکتوب ہفتادم
در صحبت با این طائفہ مکتوب ہفتاد و یکم در خدمت مکتوب ہفتاد و دوم در پاکیزہ گردانیدن
اخلاق مذمومہ مکتوب ہفتاد و سوم در ذکر طمع و نماز حاجات مکتوب ہفتاد و چہارم در تغیر
دنیا مکتوب ہفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب ہفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب ہفتاد
و ہفتم در سر شب قدر مکتوب ہفتاد و ہشتم در خوف و رجا مکتوب ہفتاد و نہم در
روح مکتوب ہشتادم در دل مکتوب ہشتاد و یکم در نفس مکتوب ہشتاد و دوم در ہوا مکتوب
ہشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب ہشتاد و چہارم در مجاہدت و سیاست نفس
مکتوب ہشتاد و پنجم در ہجران نفس مکتوب ہشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب
ہشتاد و ہفتم در تفاوت اقدام مکتوب ہشتاد و ہشتم در غفلت مکتوب ہشتاد و نہم در حرمت
و نماز برآمدن حاجات و ادعیہ مکتوب نودم در صحبت و نماز برآمدن مہمات و ادعیہ مکتوب
نود و یکم در لباس مکتوب نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و
چہارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چلہ
مکتوب نود و ہفتم در مرگ مکتوب نود و ہشتم در وعدہ و وعید مکتوب نود و نہم در دوزخ

مکتوب صدم در بہشت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ تعالی فی الدارین بداند کہ توحید نزد
اہل طریق بر چہار درجہ است درجۂ اول آنست کہ بزبان لا الہ الا اللہ بگوید و بدل اعتقاد ندارد
و این توحید منافقان ست فردا ہیچ سود ندارد درجۂ دوم آنکہ بزبان بگوید لا الہ الا اللہ و در دل
اعتقاد بدین دارد و تقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید ست
علی التحقیق در نظر اہل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط ست و رستن از خلود دوزخ
و رسیدن بہ بہشت ثمرۂ اوست ازین توحید لسلامت و ثبات نزدیکتر ست اما قناعت ست
با دنی درجہ علیکم بدین العجائز این را گویند درجۂ سوم آنکہ نوری بود کہ در دل بندہ پدید آید در آن
نور بیند کہ ہمہ کارہا از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و ہیچکس دیگر را از فعل نیست و این نہ چون

اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بنده ی بود که بدل افگنند و این مشاهده نوریست که همه بنده بار ابر گیرد و
فرق باشد میان کسیکه خویشتن را بدان دارد و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای ست بسبب آنکه
فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست از مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که فلان خواجه در سرای ست بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بینند و این نظر و اعتقاد متکلم
است از مقلد این مقدار در وی زیادت ست اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرا
مشاهده کند و این توحید عارف ست که درجه سوم گفتیم لکن در وی خلق را بیند و خالق را شناسد که
خلق همه از خالق ست پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
آن نور متواری شوند بر مثل متواری شدن ذره ها و سواد در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان دید
نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر
ست و نادیدن دیگر نظم پیش توحید تو نه کهنه است نه نوست + همه هیچ اند هیچ اوست تنها اوست + کی بود
ز ما جدا مانده + من و تو رفته و خدا مانده + تو چون در آئینه نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی
و نتوانی گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت در مقدورست همچنین بود
بی تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید خوانند گوید آنکس درین مقام فضول که تجلی نه اندازد
از حلول + پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بدرقهٔ پیر رسیده
و صاحب دیده شده فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را
کسی قطع نتواند کرد دانست معنی آن حکایت که خواجه منصور حلاج ابراهیم خواص را دید در بادیه میگشت
گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک
فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردن پس در توحید کی رسی و گفته اند و بندگان
برین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز
یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعد ازین چهار
درجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس و بذره الفناء خود و آگاهی

و از فناء خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال ست بیک صدمه بکلیتم عدم بر دو همه
از و نیفتد زیرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت تفرقه ست کیند عین الجمع و جمع الجمع اینجا ست
که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن هم گم کند تو در و گم گرد توحید
این بود + گم شدن گم کن که تفرید این بود + نه اسم ست اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت ست اینجا
نه اشارت نه عرش ست درین عالم نه فرش نه اثر ست درین دیار نه خبر کل من علیها جز درین مقام
جلوه نکند و کل شی هالک الا وجهه اینجا پیش روی نماید انا الحق و سبحانی اینجا نشان نکنند پیش نگوید و
توحید بی شرک مطلق که شنیدهٔ جز درین دار الملک صورت نه بندد + خیالی کژ مپندار اینجا و بشناس +
هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست + قدر میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول بتصور آن دو مثال
نه حلول بود نه اتحاد و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید
پوست اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است و آن روغن ست نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت
درجات معلوم هم ست همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و قواعد و عوائد و تفاوت
هزار در هزار ست این مکتوب را تامل شافی کند و بحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال و معاملات
و مکاشفات ست و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق ست و در غلط نیفتد و ابیات که هر کسی را در توحید در درجات وی
افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر اگرچه موری سلیمان را در رائی
منگر که عاصی و ملوثی ارچه بپشه شیر دار درآئی مبین که آلوده و خسی آن نگر مقصد هزار سال طاعت مطیعان
و عابدان بباد بی نیازی دادند همه مباد منتظر گاشته و این بین که از آب و خاک آدم صفی الله و از تمیم
ابو طالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام پیدا شد و آن بین
که از مشرکان موحدان و از کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان می کند نه قدرت
طاعت کسی می نگرد نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری زنار خود را می آراست مسر آن
عیب در زنار بدید آشکارا شد از خانه بیرون دوید نعره میزد و می گفت این الله در تابش آن سر شهر
بشهر میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال ست شش کس را دید استاده و جنازه

ودر پیش نهاده این مرد برخاست وقصه پرسیدایشان اورا گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن انگاه قصه پرسی
او پیش رفت ونماز بگذارد ودفن کردند پس باوی گفتند ما ازان صفت کسانیم که عالم از بهر ما برپاست
واین مرده که تو بروی نماز گزاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوید
در جنازه کنید وبنهید ومنتظر باشید کسی از گوشه درخواهد آمد اورا بگوئید تا بر من نماز کند وبدل من قطب
عالم بود مکتوب دوم در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که نخست این
راه توبه نصوح ست چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعًا ایها المومنون لعلکم تفلحون این
آیة در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده وایشان خود همه تائب بودند واز کفر اعراض کرده وبا یمان
اقبال نموده وپشت بر گناه کرده وروی بطاعت آورده پس بدین امر که همه را توبه میفرماید معنی چه
بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت ودر هر نفس اما بر
کافران فریضه که از کفر توبه کنند وبایمان آیند وبر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند وبطاعت
آیند وبر محسنان فریضه است که از حسن باحسن آیند وبر واقفان فریضه است که نه ایستند وبر روش آیند
وبر بعتیان آب وخاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی برآیند هر آن رونده که در مقامی کم مقام
کند آن مقام اورا گناه بود از آنش توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعًا ایها المومنون لعلکم تفلحون سر این معنی
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی ازان مرتبه برتر دیگر ست ازان برآمدن ودرین مرتبه درآمدن فریضه
بود واگر نه از سلوک بازمانی ازینجا مراست در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت
تبت الیک توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خواست واندر دوستی اختیار آفت ست پس
این بازگشتن بود از حسن باحسن وآنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل
یوم سبعین مرة این استغفار ست از ثواب باثواب هر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی مر خود را در مرتبه
اول مقصر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیئات المقربین
بحقیقت رجوع آمدن ست ولکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال ومعاملات ومقامات
عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را وخاص را از افعال خویش بازگشتن بدین منت وتعظیم
مخدوم را وخواص خواص را از کل کونین بازگشتن وعجز وفنا وعدم الشان بدین اجلال مکون کون را
چون این معلوم شد باید دانست که تا بید توبه شرط نیست بعد ازانکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد

۲ ف توبة النصوح ای الخالص لله تعالی من الذنب ماخوذ من النصح ۱۲

واگر تائب را فتوری پیش آید که بعض معصیت افتد اندران ایام گذشته حکم وثواب توبه یافته باشد واز تائبان
این طائفه بودند که توبه کرده باز بمعصیت افتاده انگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از مشائخ گفته است
رحمة الله که من هفتاد بار توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد ویکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم
ونیز گفته اند که یکی از معصیت توبه کرده بود وباز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت
الینا قبلناک مارا طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی ومارا بگذاشتی مارا مهلت دادیم
اکنون اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه
ذوالنون مصری گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وتوبة الانبیاء من رویة
عجزهم عما ناله غیرهم من رویة الحسنات توبه عوام از گناه بازگشتن ست وتوبه خواص از غفلت
بازگشتن ست وتوبه انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجای که غیر ایشان رسیده باشد
خواجه سهیل تستری با جماعتی بر آنند که التوبة ان لاتنسی ذنبک توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی
فراموش نکنی وپیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی وباز خواجه جنید
با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه کرده
فراموش کنی زانچه محب باشد ومحب را ذکر جفا جفا باشد واین هر دو قول اگر چه در ظاهر اما در
معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان
گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم ودر هیچ چیز مرا چندان
فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ٭ وجودک ذنب
لایقاس بها ذنب ٭ چون وجود دوست در حضرت دوستی چنان ذنب بود وصفتش را چه قیمت باشد
ای برادر اجل در کمین ست وفرصت عزیز که ناصیه ملک الموت ناگاه طالع می شود پیری نزدیک بزرگی بیامد
وگفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر کردی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه
پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود بود ای برادر هر چند از گناه آلوده تلوثی چنگ
بتوبه زن وامیدوار باش که از سحره فرعون آلوده تر نه واز سگ اصحاب کهف ملوث تر نه واز سنگ
طور سینا جماد تر نه واز چوب خانه بی قیمت تر نه غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد اگر خواجه کافور نام نهد

چون ملائکه گفتند که مارا بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد اری اگر بر در شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما
فرستم محرم بتمامی ترسید که معصیت ایشان از رحمت ما زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال
قدوسی ما لوث آرد این خشتی خاکیان اند که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث
ایشان را چه کنند ✤ سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی ✤ زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریدار
٣ والسلام مکتوب سوم در ذکر خوشنود کردن خصمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین را
حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساناد و بمنه و کماله کرمه سلام و دعای کاتب حروف مطالعه کند
و بداند که بعد از توبه کار مرید خوشنود کردن خصمان ست و این عقبه بزرگ ست بدانکه گناهان همه
بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن انچه بر تو واجب ست از نماز و روزه و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر
امکان انچه توانی و نوع دوم گناهی ست که میان بنده و خداوند ست چنانچه شراب خوردن و
زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان
باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که بیش نخواهم کرد نوع سوم گناهی ست که میان تو و میان
بندگان و این دشوارتر ست و صعب تر ست و بر انواع ست در مال باشد و در نفس باشد
و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد انچه در مال ست واجب ست که باز بر خصم رد کنی
اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بر روح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار
کن و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری تا او را اکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت
وانچه در نفس ست بر اولیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای تعالی باز گرد و
بتضرع و زاری تا خصم را خوشنود گرداند در روز قیامت و انچه در تن ست یعنی گفتن غیبت و بهتان و شتم
و مانند آن واجب ست که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و دروغ زن کنی و از و بحلی بخواهی اگر ممکن
باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از انها باشد که چون نگوئی خشمش
زیادت شود بخدای تعالی باز گرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بر روح او خیری بکن و انچه
در زن و کنیزک ست آنرا نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای تعالی باز گردی تا روز قیامت
او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او و این نادرست بحلی بخواه و انچه در دین ست
چنانچه کسی را بکفر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار ست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی و از و بحلی خواهی

اگر ممکن بود و گرنه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند
حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد خصمان را خوشنود کنی و انچه نتوانی بخدای تعالی بتضرع و
زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند امید بفضل خداوند
عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر
بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل بنهادی ولکن گذشتها را قضا نکردهٔ خصمانرا خشنود
نکردهٔ عتاب باقی و گناهان آمرزیده پس بباید دانست که این عقبه عقبهٔ دشوار ست و مهم ست
و خطر او بزرگ ست روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفرائنی رحمة الله تعالی علیه که از علما بزرگ
بوده است گفت سی سال ست که از خدای تعالی توبه نصوح میخواستم مستجاب نمی شد باری عجب
بر سبیل تعجیل گفتم سبحان الله یکحاجت سی سال ست که روا نمی شود در خواب دیدم که گوینده میگوید
تعجب میکنی دانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت حاجت
خرد ست ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل ست و آخر او کفر ست
و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه بود و آخر هر دو
کفر یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن ترسی
و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن
داجل پنهان ست و اگر توبه کردی پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو
شاید پیش از انکه باز گنه کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن و توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و مبع شیطان از توبه کردن باز نالسیت و اگر گوئی مرا از توبه کردن
این باز پس میدارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه
کردن چه فائده بدانکه این جمله غرور شیطان ست از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند
شاید که بیش از انکه باز گناه کنی بمیری اما انکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو امنیت که بصدق
دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا الیست عزوجل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه
گذشته آمرزیده شد و از ان بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناهی که بتجدید کردهٔ و این سود بیست
بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز ترا ایستی که ترا قطعا توبه کردن

از دو فائده یکی حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسی
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بر ترک
گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل توبه السنة که بیش گناه نخواهی کرد و خصمان را بقدر امکان خوشنود
کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدای عز و جل باز
غسلی پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در
جایگاه خالی که جز خدای تعالی کسی ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک مال بچشمی گریان
و دلی بریان براندوه با آواز بلند یگان یگان گناه که در مدت عمر خود کرده بگیری و نفس خود را بگو که ای نفس
وقت آمد که توبه کنی و بخدای تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد چیزی
داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست برادر و مناجات
کن الٰهی بنده گنهگار گریزپای بر در تو آمده است بنده گنهگار آشتی سکنید و بنده گنهگار بعذر پیش آمده است
از من خطاآت بر من عفو کن و بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یارب مرا بیامرز و از جمله
گناهان مرا نگاه دار که خیر بدست تست و تو بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطره چند
از گنه گر شد پدید + در جهان دریا کجا آید پدید + نگردد تیره آن دریا زمانی + ولی روشن شود کار جهانی +
پس اسید عا بخواند یا مجلی عظائم الامور یا منتهی همة المؤمنین یا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
احاطت بنا ذنوبنا و انت المذخور لها یا مذخوراً لکل شدة کنت اذخرک لهذه الساعة فتب علینا انک انت
التواب الرحیم پس بسیار بگریی و زاری کنی یا من لا تشغله سمع عن سمع یا من لا تغلطه المسائل یا من لا یبرمه
الحاح الملحین اذقنا برد عفوک و حلاوة رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش خواه
و مشغول بعبادت شو که توبه نصوح کردی از گناهان پاک شدی چنان آمدی و پاک چنانکه گوئی امروز از مادر زادی و خدای تعالی
ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت و رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و عذاب
و بلا در دنیا و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آنداریم که آدم را
از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد خود بیرون خواست آورد فردا هزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد
و آدم را بیک فلت از بهشت بیرون کردند آورند رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجا ش
باز آورند ولکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات او حسرت بیاموختند اینجا ش باز آورد تا از سینان امت عبادت

او شریعت بیاموزند آنجا سگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب هر گونه که میتوانی سجده مسکین
و نیازی و سوالی بیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عز و جل گوید هر چه آورده است قبول کنید
و چون گوید و ایاک نستعین خدای تعالی گوید هر چه خواهد بدهید و خزانه پادشاهانه رونق بسائلان گیرد و هیچ
سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی داد و از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ
کم نشد والسلام فقط بسم الله الرحمن الرحیم که هر چه همه خلق را می بایست صد هزار چندان بداوند و خواهند داد
ذره بکرام التائبین بدانند که درخواست مکتوب چهارم در تجدید توبه برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله ۴
بکرام التائبین بدانند که درخواست کرات متقاضی میبود که چیزی نوشته آید و هر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده
شود و اندکی در اهذی گی هم بگیر دینا بر آن چند مکتوب متواتر نوشته شده است تا بال تمام مطالعه کنند و پیش قاضی
صدرالدین نیکو تحقیق کنند و نیت داعی همین ست که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند
و لعبد وسع کار بیند که اصل کار ست و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بران نهد که حق سبحانه تعالی
بحقیقت توبه رساند زیرا که اصل کار توبه است زیرا که سرمایه کار ایمان ست و این راه که بد ایمان رود و این بار
که کشد ایمان کشد و این بادیه خوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و این
شربت که چشد ایمان چشد و این در در کرا باشد ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه
پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه او تابد همان مقدار که درگاه توبه بر وی
کشاده میشود و آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید و حقیقت توبه گردش ست از نهاد خویش هر که
مرید را جایگاه سفر باید برای این گردش سفر باید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید نهاد خویش بگشت
دیگر بود دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت ذات نیز بگشت
اگر چه ذات بر جاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آید که آنرا حقیقت ایمان خوانند
(ای پسر) این گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند اینست که گفت نظم
تا کی بزبان خداپرستی + این نیست مگر هواپرستی + تا نگردی تو مسلمان از درون + کی توانی شد مسلمان
از برون + تا کی بزبان نفس برآسی + ایمان بدل ست و دل نداری + و این خر لنگ ایمان
تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این ره نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این
بادیه خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل ست که بار پیل بر پشه نهی

تمشد اینست که گفت ع محرم دولت نبود هر سری * باز مسیحا نکشد هر خری * که رستم را هم رخش
رستم کشد واز دوری این مقام واز هول واین کار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری
روی نماید وراه گریز پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین برخواند در نشستن و گفتن
این خوف ست زنهار تو میدی هیچ حال هیچکس را جایز نیست اینجا کار بعلت ست بهار نباید بسا
کس بود که از پیش بت بردارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود
که او را از ملک و فلک وگذرانیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک ویرا باز طلبند نشان
نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند تعالی لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه
خواهد کند و چون و چرا را درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه کاینجا کار بی علت ست یکی را زید
گفتم و یکی را ابوجهل یکی را با علی علیین برابریم و یکی را با سفل السافلین فرود بریم و علت در میان نهاده
گردید و چون و چرا را در عالم انسانیت خرج کنید که از انجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را انبیای خویش گرداناد
و او را از پیش وی بهره داراد بمنه و کماله کرمه بالنبی و آله هر چند تو پستی همت بلند داری بر او همت مردان هیچ
چیزی فرو دنیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت
ع آنی در غم دوزخ و بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * خنگ در حضرات خدای نزده * هر چه آن نیست
پشت پای زده * تا بجاروب لا بزدلی راه * کی رسی در سرای الا الله * باز همت این مردان فضای
پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک تو بیت
نیست و هیچ صحرائی با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد
و با آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای صورت
کشیده و سر بر نا نو نهاده و سزاوار کون و مکان در گذشته و زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی
ع حقا که نزه نیاورد گرده * چرخ فلک ای سپهر کمانم * از ینجا گفته اند التصوف جنبشی ست که در وی
قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت گنده شود الماء اذا الحال نکشد ظهر خشبه بر وابا غ که مرد بصورت
در گوشه خود قرار گرفته بود و سر او در ملک الموت و جبروت جولان میکند اینها انی چیست رفتن چون تیز گردد
بعکس باز گردد نه مبنی که اشیاء خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گویا که ایستاده است خواجه جنید
رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا سماع بر نخیزی او این آیه بر خواند و تری الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

رفتن می بمی بینند چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید نسیم سحر چنان گردد که کس را خبر نباشد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم در طلب پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که ۵
مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشایخ طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته
و فراز و نشیب طریقت گذشته مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء
در حق او حقیقت شده و بر جمله علل و امراض باطن مرید و ادویه و علاج آن طبیب حاذق گشته
طلب کند قال الله و کونوا مع الصادقین امر ست و ر بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات
الله علیهم اجمعین و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشایخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور خلافت
ایشان ست و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشان ست و قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای در دین حق چنانست که پیغمبر
در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست همچنان قوم را از شیخ که خلیفه
پیغامبر ست چاره نیست از ینجاست در کلمات مشایخ که لا دین لمن لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اگر چه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود و نه بشیخ و آن تخمی ست که در زمین دل جز بدست کاری
نظر عنایت الله نیفتد و لکن الله یهدی من یشاء و لکن هر کجا آن تخم بپدید آمد در پرورش
آن نیابت و خلافت حق به پیغامبری باشیم که نائب پیغمبر ست حاجت بود که انک لتهدی
الی صراط مستقیم و جای دیگر فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشائخ
رضوان الله علیهم اجمعین بسیار ست یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر صورتی ست بی دلیل
و راه شناسی نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را هم دیده راه بین ست و هم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بست و اند هزار نقطه بود نبوت در آن راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر و محسوس نی
بی دلیلی و راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیار اند
بی بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس شیطان شیاطین الانس و جن جمله راه زنانند بی بدرقه
صاحب ولی صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه منزلات قدم و آفات بسیار ست و عقبات
بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا

جمله بی شیخی کامل و مقتدای واصل درین راه بسرمایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیه افتادند و هلاک
شدند و دین بباد دادند ؎ تو چون موری و این راهی است چون موی ٭ حذر زنهار بر تخمین
و بر تقلید و بر عمیان ٭ لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان از آن عقبات بسلامت عبور
کرده اند و از آن مزلات و مهالک خلاص یافته و در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک
شده است و دیگر روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف نبود که مرید را
از وقعت فترت باز رساند و بعبارت و اشارت لطیف و پر اد روش آرد و گرنه در تفرقه و رسم افتد و همه رنج
ضایع شود و قطعه و در سایه پیر شو که نابینا ٭ آن اولی ترکه با عصا گردد ٭ گاهی شود که عجب بر هم زند پیر او را
چو کهربا گردد ٭ گر این نگینی که گفت عطار ٭ هر رنج که سکینی بها گردد ٭ دیگر آنکه رونده را در بعضی
مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پر تو نور حق بر وی تجلی کند و روح درین حال
در خلافت حق بدید نماید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش پدید و پندار یافت و وصول بمقصود
در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند کرد ان اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود
خوف زوال ایمان بود و هم افتادن در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در اثنای سلوک او را از غیب شهادت
پدید آید و وقایع بروی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی در حالی بر وی ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ
وقوف نه زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان مرغان را دانند چنانکه
کسی گفته است ؎ تو چه دانی زبان مرغان را ٭ چون ندیدی گهی سلیمان را ٭ اگر اینجا شیخی نبود تا بتایید الهی
و بعلم تعلم تاویلات و زبان دانی از معنیات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجتی و مرتبتی یابد و یا ولایتی و محلی و شغلی حاصل کند اگر چه استحقاق آن ندارد
تا خدمتی لایق بادشاه از دست وی بر خیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان بادشاه شود و خود را
بدو بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر بادشاه بود آن التماس او در حضرت بادشاه عرضه دارد بادشاه
در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او
رد نکند و التماس او را اجابت مقرون گرداند و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر
آن شخص بجهد خود طلب کردی سالهای دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان
الله علیهم اجمعین در حضرت بادشاه بادشاهان مقربانند و مقبول القول هر که بدیشان بپیوندد و خود را ببند

بندد بمقصود و مطلوب برسد مشایخ رضوان الله علیهم را بحکم صفاء نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افتاده بود طریق را و راه چنان سپرده اند و کار مریدان
از مقدمات نتایج استخراج کرده اند و بدان نتایج مقدمات احکام نهاده اند حکم اول آنکه چون حق تعالی خویش یکی را
بر افعال او مکشوف باید تا نیک را نیک داند و بد را بد داند ارادت از التفات آن در وی پدید آید اما طریق ارادت
آن نداند چه کند یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و مقصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول آن گم
این افتاده را بر گیرد و این گم شده در پیچ برد و او را از نفس اماره باز رهاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری
در اراده وی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و در یابد سوم آنکه او را از قریبان و هم نشینان بد باز دارد
و شنیدن کلام ایشان منع کند هر چه مرید سالی از خود بر کند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین
احکام دیگر و گفته اند که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد و ایا شد بدو یا سه و یا بچهار و یا بیشتر از این صحبت
کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی و یرا سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیر آخر المقام خود
آلوده نگرداند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از صحبت ایشان این بود
ایشان فوق این بوده اند این بادب نزدیکتر بود زانچه بالغان راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون
با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد و در جمله از غیرت
پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق تطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که
چنین کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مریدی بدیشان
تعلق سکیند مر و یرا سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام کند بوشیدن خرقه مراو را بتحقیق نه
بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را قبول نمی کند و آن سه چیز آنست که یکسال بخدمت خلق
یکسال بخدمت حق و یکسال بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال گشاده دارد که ان الله
یحب الملحین فی الدعاء بگویند در دعا و سوال پرده شرم از روی خود بردارد و آنچه خواهی گستاخ وار خواه
و هر چه خواهی حقیر مخواه و اگر بد منت از درگاه بر مخیز تا نستانی بقطع بدانند هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا
ایمان داد رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند آنچه او بخشد بل من سائل هل من
داع بل من مستغفر برانگیخت که بخواهید ما کرم فرا داشت تفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید تقاضا کنیم چون
کاهلی کنید ناخواسته بدهیم نظم آنکه ناخواسته عطا بخشد ٭ گر تو خواهش کنی چها بخشد ٭ بادشاهیت او اگر خواهد

هر دو عالم یکی گدا بخشد ؛ ای برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بی استحقاق
دهد هر که باستحقاق دید کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر کجا موجب آمد دین آمد و دادن دین
کرم نبود نقلست که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه یا علی تیغ خود مرا ده
علی تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصم دادی علی گفت هر چند که تو
دشمن تری و خصم بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا راهلیت شیخی و
استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائی را بر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج
کرده اند که خدای عز و جل گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
حق سبحانه و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدی و تعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را مقام شیخی
و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق
از انبیا حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة
من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوندی بی واسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع ست مرحله معانی کمالات را و شامل ست مر همه درجات و مقامات
را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها
موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است
و در اخبار آمده است در و موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ما سوی الله
آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقائق انبیا حضرت
بیواسطه تا از حدثات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و
سعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت تا تخلق باخلاق الله نبود و در بر
از حضرت عزت بیواسطه تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
از حضرت عزت بیواسطه تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بتعلم من لدنی و علم من لدنی بمعرفت
ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است

عرفت ربی بربی و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج
ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم لدنی مشرف نگردد و یعنی هر که
از مادر بزاید این جهان را ببیند و هر که هر از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان ببیند
پس دنیا و عقبی هر دو حاضر ببیند من لم یولد مرتین این باشد و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی
در عدد حصر و عد نیاید شیخی مقتدائی نه بدان تخصص و مرور یش ست که خلق به مشیخ شیخ و مقتدا بحقیقت
آن کسی ست که در مقام عندیت در فی مقعد صدق در زیر قبه عنایت و عزت حق ست عز و جل که
اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرانند ؛ مرغان هواش زآشیان
دگرانند ؛ منگر تو بدین چشم بر ایشان که ایشان ؛ بیرون ز دو کون از جهان دگرند ؛ اینجا سوالی کنند
کنند و آن آنست که مبتدی مثل این چنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی را چگونه متابعت منتهی تواند بود
و شناخت وی این را چگونه میسر شود و مبتدی را درست نی که بمیزان عقل و محک خویش مردان حق را
بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان و مقربان حضرت عزت را نشان کنند و اینهم درست نیست که کسی را
تقلید کند بمجرد دعوی پس بچه داند که فلان شیخ مثلاً مدعی ست و یا محقق یا کامل و منتهی ست و بدان جا
رسیده است که بدو اقتدا کند با یه جواب این چنین گفته اند هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب
شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی گمارند گماشتی که هرگز از آن بیرون تواند شد بر قدر
حظ و نصیب هر کسی طلب وی مسلط گردانند چنانکه صد راه او کاهی هم نغنه چنانکه طالب علم را به مقدار
نصیب او در ازل طلبی و سببی موجود بود و در پیج ماننی و صارفی در آن نه همچنین درین طلب واین بی تفاوت
سوال دیگر کنند که علامتی ست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل راه از نااهل جواب گفته اند این
علامتها بسیار اند و عبارت کردن از آن دشوار ست و همه را محیط شدن نتوان یا اینهم اینچنین علامتی
که طوی و عکسی بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر نبود بدانند کسی نگفته است حاصل الامر
در حق کسی که عنایت سابق ست العنایة قبل الماء والطین در ابتداء فضیلت و الذین جاهدوا
فینا قدم در راه طلب نهد بکمبند خدمات عنایت ربانی روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس
بگرداند و متوجه حضرت صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی
و اصل و مقتدای کامل در آئینه دل او بر وی عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را

نشانید اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر ست و مجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق
جمال شیخ در آئینهٔ دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او عاشق گردد و قرار آرام از وی
برخیزد و در طلب آید و منشار جمله سعادتها این بیقراریست و این عاشقی ست که تا مرید بر جمال ولایت
شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود
ازینجا گفته اند الارادة ترک الارادة سر این معنی ست که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید +
آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گوید خون گری مگو از چه سبب + ور گوید جان بده مگو چون شاید +
و مشائخ طبقات را اختلاف ست که مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت
بزرگی صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد
خوانند و شیخ خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی محقق
بدست خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن رانندهٔ مقراض را مراد خوانند و شیخ خوانند
و علی التحقیق خداوند را بندگانند که بمتابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند
و در تجلیات صفات جمال و جلال او همگی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و
یدا و لسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد
بر تخت ولایت نشنید از جهت آنکه ارادت ایشان بارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای
خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است گفته اند
هیچ بقعه و مقامی نبود که در یک صاحب دولتی نباشد و همه بیدولتان در پناه و سایهٔ دولت او باشند و
خلیفه و سلطان در هر عصر یکی بود اما تره فروشان چندان که خواهی در هر شهری باشند در خبر ست که پیوسته
در میان امت از جمله اولیای سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و در رحمت و رحمت
از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون فی الدنیا
و الراغبون فی الآخرة و الراضون لقضاء الله و قدره ای برادر یقین بدان که این کار نیست که پیش از من و تو
بوده هر کسی را بمنزل رسانیده و مقام وی پدید کرده هیچکس کاری نو آغاز نکرده است هاالست که در قلم
بوده است در کاری تمام شده هر کسی قدم میزند تو مپنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطهٔ نبوت
که در عالم آمدند کاری نو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینهٔ تو بود جنبانیدند و آنچه در حق تو رانده بود

سوی آن خوانند و پس کتب و رسل و وسایط ست با حکم دل عقد برایست بیرون میرود ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه
گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطرهٔ آب گردانید خود را بس
نداو موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر
سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرای دید صد هزار همچو موسی عصا بدست گرفته و کلاه بر سر نهاده ارنی گویند
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتم در ارادت برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست
دل ست که اندیشه بچیزی متعلق گردد و از آن اندیشه جنبشی در دل پدید آید بدان که بدان جنبش نیت طلب آن
چیز خیزد و هر چند مراد شریف تر ارادت بهتر و نکوتر و حقیقت ارادت خواست محض ست و مجرد از شوائب
و اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و متنغض گشتن باسباب و منقطع شدن از اغراض تا جز حضرت الهیت باز
نرسید مثنوی تا بهشت و دوزخت در ره بود + جان تو زین راز کی آگه بود + چون برون آئی ازان
هر دو مقام + صبح این دولت برون آید زشام + زیرا چه در قدرگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز مزاحم نداند باشد
نه از معین و نه از اثر که انبیا بهیچ وجه بهیچ شرکت نپذیرد اما ارادت آدمی را علائق و موانع بسیارست گاهی از
ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید و گاهی از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای
نکونامی و مدح و مانند آن مرید صادق آنست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر
از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یک چیز مانده بود المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و ارادت در
طریقت چون نیت در شریعت ست چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد در
طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیا ست که
آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام ست و مرض مهلک ست یکی ارادت بر دل
مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فتنها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف
کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین ست و
بزرگان گفته اند هر مریدی که دل او بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاحی نیاید و هر چه زیادت از فهم
قوت وقت ست جمله سبب ندامت و حسرت قیامت ست ارادت دوم احوال آخرت ست که دل
آدمی ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان ارادت
مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود یابد و این ارادت

زهاد و عباد ست و این راه رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است منکم
من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریف تر از ارادت دنیاست که آخرت حکم لب
دارد و دنیا حکم قشر پس طالبان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی و سوم ارادت حق است که
آدمی را دیدهٔ بصیرت گشاده گردد و همت از جملهٔ مکونات درگذرد و ببیند که هرچه در زیر کن درآمده است
رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید پس او را ارادت عزت مکون کن
برآید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید
از دنیا درگذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هرچه در راه وی پیش آید جز مراد و مقصود همه را از ناورد
بت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک هرچه ترا
از حق مشغول کند آن طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد مرید وار در راه دین
در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید در سلوک راه طریقت و از آفت منازل
او را خبر دهد تا راه مرید بجایی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق
نیست که گفته اند هر درخت که خودرو بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد اعمال
و احوال و جمله کار وی طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نضج نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
انچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد و بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه و معلم باید
و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل دیرینه که از غوامض سلوک منازل راه
واقف باید تا انچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل داشربه
و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که کسی راهی نداند انگاه راهبری کند زود هلاک
شود و گفته اند چون مرید خود ره که این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند
و هر که با مرده نشیند لا محاله مرده دل شود و بنا ر عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و استادان
با نبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته اند انست که در طریقت
به برای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد و بر سر گیجی و نجاحی ترسد یک
نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران

ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت
دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائده تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر
شود سنت الهی جاری اینست اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان و نیت
مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو زنارداری و بت پرستی راست نیاید
مراد ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و تنکده مرا و ترا نه پذیرد و چندین دروغ دعوی فریبی نکنیم و لاف مسلمانی
نزنیم چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند ع
گردسته گل نیاید از ما * هم هیزم دیگ را نشائیم * فائده همه عالم ز جمال تو نصیبی بگرفت * چه توان کرد
اگر بخشش گدائی نرسد * گفته اند شایانست حقا ختم حقا بودن برین درگاه به دروغ بهتر که بودن بر در دیگران
براست اگر هیچ نبود نیکست نبود بسا کسانیکه در راهی میروند ناگاه بوی کلی ازین حدیث در آید و
کمندی از طلب در گردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهی امیدوار اگر خواهی بستن
هیچ مترس تا در جنگ غیب چه نوشته اند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم در ولی برادر اعز ۸
قاضی صدر الدین رزقه الله محبته و اولیائه بدانکه ولی بر وزن فعیل ست مبالغه است از فاعل و آن کسی
است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بر وزن مفعول بود
پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عزوجل و افضال وی و آن محفوظ بودن اوست
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت ست پس نگاهدارد حق تعالی
او را بر دوام اوقاتش از زلات و معصیت و چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس همچنین ولی نباشد مگر محفوظ
و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته اما محفوظ ارتکاب گناه بود
بر سبیل ندرت و لکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن ازان ممکن ست گفته اند آن صفت اولیا بود فنیال الولی
من شبه هذا الخصلة پس گفته شود ولی کسی ست که در وی این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی
کسی ست که او را تقصیر نبود در حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود و بخوف و عقاب
دنا باشد حسن و تاب و ته بیند و نداند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتی سرانست که
گفت رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند * بهوش سوی عالم توحید دویدند * در نفی وجود دیدند همه معنی

اثبات + اثبات بماند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشایخ رضوان الله که درین باب ست یکی آنست
که خواجه ابو عثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورًا ولا یکون مفتونًا ولی مشهور باشد اندر
میان اما مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورًا ولا یکون مشهورًا گفت ولی مستور
باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهرگی باشد که در و فتنه بود یعنی شهرت
باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمه الله گفت روا بود که وی بشهرت باشد
اما شهرگی وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود در روزگارش
از فتنه دور بود در نقل ست ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای
خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شی من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه
بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را و روی بحق آر چون این اوصاف
در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین ست که گفت قطعه بگذار تو خویش را واتگاه + در عالم ما با
سفر کن + بر بند تو چشم راه دیدن + در حضرت ما با نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خواریدم
زما خبر کن + واز عالم خویش هرچه بودت + این پیش برد آن بدر کن + مراد از آنها همه آنست که بدانی
خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک
اوینه که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات
طبعی از ایشان پاک و از متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان
جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و اینجا ما را با دو گروه خلاف ست
یکی معتزله که تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولی تر نباشد از طرفی دیگر
اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده
و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات
بصفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمان بنصرت همت ایشان یابند سر این معنی ست که گفت
مثنوی قدم در نه درین ره همچو مردان + که خدمتگار تست این چرخ گردان + از آن کاین کار جانها جوهر اوست +
فلک از زیر گرد اوست + خموشانند در ره سر نهاده + زبان ببریده و در ره فتاده + تو خوش

خفته و ایشان در ره او + همه شد خاک درگه او + و از ایشان چهار هزار اند که مستور اند و مر یک دیگر را
نشناسند و جمال حال ور اندانند و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین وارد ست
و سخن اولیا بدین ناطق اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سی صد کس اند که مر ایشان را اخیار
خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر
ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر
کارها بیکدیگر محتاج باشند بدین اخبار مرویست و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف
وارد میشود و آن آنست که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را شناسند و دانند که هر یک از ایشان
ولی اند پس باید که بعاقبت خویش امین باشند و امین از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با این همه امین نبود پس همچنین روا باشد
که ولی ولایت خود بداند و امین نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مر او را با امن عاقبت شناسا
گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم بود و هیچ زبان
نداشت یعنی آن ده تن را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی
ایشان از خوف خاتمت امین گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان
زیان نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوة والسلام دانستند و آن
صاحب شرع بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند حیلی وحی جواب آنست که اولیا بدان شناسند
ولایت خویش را که خدای عزو جل اندر ایشان لطائفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا را نباشد و هرگز اندر
اعدا نبود و در آن بود که آن امین گرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر خویش همی یابند بدانند که کرامت ست و عطا
است از خداوند تعالی و آنچه هست حقیقت ست و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی
باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیاید با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسی که
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزی که
ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین ختم
گردند که یکی از ایشان گفته است که رب اندر عالم بسیار ست یکی از تبان کرامات ست تا کافران بوی بهجت
تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند که عارفان کرامت ست اگر با کرامت بیارامند

محجوب کردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب کنند و موصول گردند عزی گفته است رباعی
زاهدان را جنت و فردوس باید بر منگاه ٭ عاشقان را لذت اندر قعر زندان ست و بس ٭ لطف این عام و
خاص و نیک و بد پاینده اند ٭ قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بس ٭ از اینجاست چون خدای تعالی را
مر ایشان را چیزی از کرامات پدیدار رواند در دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل تواضع بیش از آن
باشد که بود و ترس و خوف و زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله روحه
در سفر خویش بر لب آبی رسیده که کشتی نداشت در خاطرش گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی
در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر و باز گشت و اینجا سری لطیف و آن آنست که صحت
ولایت متعلق ست با عراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر ند چون بکرامات اقبال کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و دو لا و لایة مع الاعراض
و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت و طهارت رسالت
سیداری یکی در بین آلودگان الواث معاصی نگر داسرار محبت مادر ایشان برسان و الواث عصیان
ایشان را با آب استغفار بشو فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شرمساری گناه از در نگریزند بل بقوت دل
در حبل امیدواری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الوث معاصی و اقذار مناهی عصیان را
از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت مر یافت بنعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو کمبند عشق در بند شوی ٭ در در گذری
ز حرص خرسند شوی ٭ پاکیزه شود وجودت از لوث گناه ٭ تا قابل اسرار خداوند شوی ٭ و آنچه در زبور مهتر
داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد
نومیدی بیزند و نهال یاس و قنوط از ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا
آید والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرف الله بوصاله
بدانکه ولایت عام ایمان ست هر که ایمان آورد از جمله اولیاء خدا گشت و لاکن احتمال دارد که با این ولایت
ترک امر کند و ارتکاب نهی کند باز دیگری باشد که امر ها بجا آرد و از نهی ها دور باشد و این هم از جمله اولیا باشند
لما اندر جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنب این فریق عام باشد باز فریق سوم باشد که

خاص

خاص خاص باشند امر ها بجا آرند و از نهی ها دور باشند و نیز مراد ها خویش همه در زیر قدم آرند تا هر چه
باید نه بینند که دوست راهی چه باید مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند
از بهر آنکه اصل همه کفر ها متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرأیت من اتخذ الهه
هواه و اینجا شرک دانستن مزد دربست تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک این طائفه بر دو نوع ست یکی را شرک
جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمانست نعوذ بالله
منها و دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش
مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر ست و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن
به هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش
آید و این را شرک خفی گویند منافی کمال توحید ست نه منافی اصل توحید رباعی در قلزم وحدت چون
افتادم ٭ از هیچ کسی هیچ نیاید یادم ٭ از آدمی و فرشته در وحدت ٭ من بنده نظر چو میکنم آزادم ٭ چون
بدانکه متعارف ست میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی
مر امر و نهی را شاید مثل ازین نشاید و گروهی خاص تر از آن باشند که سر را شاید بیش ازین نشاید
و گروهی خاص را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که مناد دست را شاید و گروهی خاص تر از آن
باشند که سر را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه
یکی دست کند آن دیگر گرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگری همچنان باشد چون
اندر ملک خویش و این آنگاه درست گردد که همت از میان بر خیزد و این را در شریعت مثالست
نه بینی که پدر را در مال فرزند منفعت ست و صحت آن است عقد وی بر فرزند جائز ست چون فرزند بحال
بلوغ رسید تواند عقد او را فسخ کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن
چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که ماذون بود باستحلال و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان
افطار کرده بود گفت کله و اطعمه عیالک باز گفت یجزی لک و لا یجزی احد بعدک و این رفع شریعت بود
بظاهر و لکن مر عام را در حد امر و نهی نگاه داشت تصحیح شریعت را و بیگانگان را دستوری داد و نجات
کردن حق شریعت اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواهم که هر چه اندر
ملک و ملک دوست بکنم روا دارد و خواجه سنائی علیه الرحمه در مثنویات اشارت کرده است مثنوی

در بیغا جوهرت در ننگ مرده * بزنگار طبیعت زنگ خورده * ازان بر ملک عزلتت نیست فرمان *
که بودت هست بر جای سلیمان * اگر حاصل کنی انگشترین باز * بفرمان آیدت دیو و پری باز *
تو شاهی هم در آخر هم در اول * ولی در پردهٔ پنداری احول * دو می بینی یکی را و دو را صد * چه
یک چه دو چه صد حیله تو ئی خود * و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند و لکن بعضی را در بعضی فضل ست
همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و لکن بعضی را بر بعضی فضل ست گروهی را مقام عموم ست
و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک
دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه مواجب خوار ملک باشند و لکن یکی را مقام جاروب
کشی و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزینه داری و یکی شراب داری
و یکی سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را منادمت باشد و یکی بخصوصیت بجلی رسد که ملک خاتم ملک بوی
سپارد تا امر وی امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی و تولیت ملک باشد و این ظاهر
است بر هیچ عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب
باشند که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر حسب آنکه فرود تر از ولیت خاص باشد و اندر حسب آنکه بر تر
از ولیت عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را انگاه پدید گردد که مختص مصطفا رحق گردند و بدین مقام
انگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظاره
مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل نیارند و نظارهٔ دوست
چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیرت دوست نترسند
و با انس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول
باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجمله ظاهر و باطن ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان
مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر دوست را سوخته بدین معنی اشارت
کرده است رباعی ای در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی * اندر گذری ز خویش و محبوب شوی * وصفت
عرض ست در زمان فنیت شود * زنهار در دمان که محجوب شوی * انگاه چون چنین گردد از مراد
خویش وا ز اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قائم گردد
هر چه بخواهد بباید نه از بهر آنکه اندر وی ارادت غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش

پدید آرد هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی بود خلق نه پندارد که آن بود که وی خواست
و نزد نا کسی این بود که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا رحق گردند منکر این را نتواند شنید
و گوید طامات است رباعی کسی کو علم نبوت و ولایت داند * بلا شک این سخن طامات داند * ز چشم کور
بینائی نیاید * که از خفاش حربائی نیاید * الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد نشان شد که ما اولیا را
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد ببینند و اگر بی اختیاریست
خود را بی اختیار ببینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیا و اولیاست
صلی الله علیه و آله و سلم لو اقسم علی الله لابره لو دلیل آنست که قسم نکنند و لابره جعل دلیل آنست که اگر کنند
بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند و لکن نخواهند عارفی بر همین معنی اشارت
کرده است رباعی عاشق چو بود رسد بپاک شود * کونین بنزد همتش خاک شود * وانگاه بدو عالم
محبوبش * بی واسطه خطاب لولاک شود * و خود را انگاه داشته شود و اعن النظر الی نفسه فلا یخلو
عجب محفوظا ابد باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد پندارد که
خویشتن ببیند زیرا که وی این مقام خویشتن تا دیدن یافته است و چون ببیند سبب نا نمایافته گم کند کار
افتادهٔ گفته است رباعی تا تر ابا تو بود در ذات ست * کعبه با طاعتت خرابات ست * چون تو فات
تو بود تو درست * بتکده از تو بیت معمور ست * و یکون مسلوبا من الخلق و مراد از خلق ربوده باشد
یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتنونه پس او را اندر فتنه نیفگنند یعنی نظارهٔ خلق نباشد
تا بریا نیفتد که خطا بنده از خلق دو چیز ست تا نکوهش یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این را سر است
و آن آنست که هر که مر کسی را عابد ست علامت صحت عبادت غیر معبود نا دیدن ست پس که عجب
آورده اند عبادت نفس را دیده نه حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اند آنچه
عبادت خلق دیده نه حق پرست آمده نه حق پرست چون نفس پرست و خلق پرستند و طمع جز از حق کنند
محال باشد و یکون محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه و نگاه داشته باشد
از آفات بشریت هر چند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بود حق وی و از ناشائستها نه از ان باشد
که اندر وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس بیاز بودن از نا شائستها محمود و مشکور نگردد از بهر
آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست نا شائست نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد

ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزای نباشد و از اینجا ست که آدمیان را بر طاعت
ثواب ست و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک
معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از هر چه مر عامه خلق را بالطبع خوش آید از حظوظ نفس مر
او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام تو بتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد
حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی
نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل ست نظر بحکم خود دارد و مفضل ست نظر بر عجز ما
دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما کند همه کارها
ساخته است و همه سیآت بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره
گفته است بیت نومید مشو دلا تو امروز از آنکه * فردا نظرش بحکم خود خواهد بود * آن سالک همدم خواجه
ابراهیم ادهم روزی گرد کعبه معظم طواف میکرد و بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوند مرا
از معصیت و گناه نگهدار ندا شنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم در خزائن
مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلوده عصیان نبود صابون عنایت ما کرا شوید و اگر گناهگار
نبود لطف اسرار قبول توبه با که گوید افتاده و امیدواری گفته است رباعی عاصی تو شکسته گرچه بی باک
بود * از بهر چه در ره تو غمناک بود * شوینده چو فضل تست الواث ورا * آلوده بتحقیق به از پاک بود *
ای برادر آنکه امروز الواث معاصی و اقذار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش
شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی
عاشق بگنه گرچه گرفتار بود * با شیفته بر باده خمار بود * از غفلت بسیار چه دارد باک * معشوق چو پرده پوش
۱۰ ستار بود * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دهم در کرامات اولیا برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات
اولیائه بدانکه فقها راست را از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت را اجماع ست که کرامات اولیا
جائز ست هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک معتزله جائز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی
مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه گردد چشمه آب یابد کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد و نیز بانی
نان دهد گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت تقاضا کردی
چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابر اند پس باید که در حکم

هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم ست اندر وی عاصی و مطیع و نبی و غیره
یکسان ست اما ولایت خاص دیگر نیست چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را
سپاه باشد همه در چاکری و سپاهی برابر اند و وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر روا
باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس از اینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب
چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقرست که من
اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم و پیغمبر نام پس پیدا آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن
راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند
دلیل یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند دلیلی که
مر یکی را قائم شود آن دیگری را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد مر همه وارثان را
از بهر اتفاق ایشان اندر عصمت و استحقاق و اگر گوید چون وی را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه
رسد پس وی دعوی نبوت کند گوئیم این محال ست زیرا که شرط ولایت صدق قول ست و دعوی بخلاف
معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت ست و دلالت صدق پیغمبر
است پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد و حجت نماند گوئیم این خلاف آنست که
ترا صورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض ست چون کرامت ولی عین معجزه نبی بود از آنچه کرامت
است معجزه پیغمبر ست که شریعت وی باقی ست باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق
رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط ست
و در کرامت کتمان شرط است و دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات
اما اولیا از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل ست که ولی را
محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را دعوی
کرامت کی بود چون دعوی نباشد با آمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر کرا از حق خبر چیزی بود
او را انقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند و از دوست عز دوست خواست پس این نفی ولایت
باشد و نبوت ولایت چون این مقدار بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغمبری کند روا نباشد که

خداوندا درا معجزه دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق ست و محقق و ایمان آوردن بوی واجب و
متنبی کاذب ست و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که از مبطل
جدا بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و میان مبطل و پدید نیاید
مر خلق را که مارا بکه ایمان باید آوردن و شابهتی افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق
کرده اند مشائخ این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدان که روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ
انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر دست کافری و کسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون
چهار صد سال عمر یافت که ویرا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شده
چون او بایستاد آب ایستاد و چون او برفت د هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده و رونده
و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بروی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را
بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از خلاف عادت که بروی پدید آید
کسی را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بروی پدید آمده است شاهدست بر کذابی وی مر آن
شبهه را دفع کند و مانند آن مارا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که سر همه صادقانست خبر داده
است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آبگینه یکی بر راست وی و یکی
بر چپ وی میرود این کوه که بر دست وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود
گوید این بهشت ست و این دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من
ایمان نیارد او را اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی را میراند و یکی را بر پا ایستانید که باید
کردم مانند معجزه و کرامات است و خدای تعالی همه مر دشمن را ابد هد از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست
داند هر که بر خر نشیند خدای نبود اعور خدای نبود خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج باشد و مکر و
معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بجرمی کنند ایشان را با آسانی و بمراد گذارد تا در بیحرمتی و تمادی
خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد را آب روان نکردی از دعوی خدائی بازگشتی و معنی مکر آن
باشد که نجات نماید و هلاک آرد عز نماید و ذل آرد هدی نماید و ضلال آرد با اعدا صفت این باشد یعنی
هرگاه که دشمن را چیزی ازین معنی بنا شد همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را معجزه و اولیا را

و شهدا و اعدا را دشمنا اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در
بعضی نسخه آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و انچه بر دست
مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا عون گویند و انچه بر دست کافران رود آنرا استدراج و مکر گویند
مستدرج و ممکور بدانچه یابد بنازد و بروی اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید باز
مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بعز یاد آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر
قطعیت درین راه اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از
حق قطعیت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند تا بیرون
فرستد پارهٔ حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنید از دو بگردن مادر آویزد و اگر نادان
بود حلوا بگیرد و شادی بکند و برود یا بآب اندر افتد یا زیر پای ستور آید حلوا ببیند و فراق مادر نه بیند
پس چون حلوا گیرد مادر را بر ماند و چون دامن مادر گیرد حلوا خورد او را بود گروهی از بزرگان چنین گفته اند
کرامات رنگ ست و آرایش ست و پرورش ست هر اشتری را که ببرند و بیارایند و گرد شهر بگردانند
خلق از نظاره عز او ببینند و ذبح بزیر کار و پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن با وی این فعل کنند تا یکی از
مشائخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار ست یکی از بتان کرامت ست تا کافران را
با بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند تبرا کنند اولیا گردانند همچنین بت عارف کرامات
است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند مقرب و مکشوف بود رباعی
هرگز نشود ای بت بگزیده من * مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من * گر از پس مرگ من بجوئی یابی * آن
ذوق ز استخوان پوسیدهٔ من * و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت
متعلق با عراض از غیر دوست ست و ترک ما دون الحبیب و ترک اخذ هر دو متعاند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتنا کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایة مع الاعراض
عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب نقلست وقتی سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس سره
را در سر آبی پیش آمد که کشتی بایست گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال
بدید که میان آب راه پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت بیت من بگرمابی قیامت خون
خورم بر یاد دوست * جوی شیر از اثنا گوتشنه گو تر بود * و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ✤ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ✤ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ✤ وز کوی تو
بگذرد کجا خواهد شد ✤ ای برادر آخر نشنیدهٔ که ان الحب اوله حیات و آخره ممات و اوله خطل و آخره قتل اول محبت
حیات ست و آخرش ممات و اول محبت مکر ست و آخرش قتل و اوله کرامت و آخره غرامة و اولش کرامت
است و آخرش غرامت ست ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت در مانند چنانکه نمک در دریا ـ سراینست
که گفت بیت آسایش ست رنج کشیدن ببوی آنکه ✤ روزی طبیب بر در بیمار بگذرد ✤ این دانی چیست
هر آنرا صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند داد جمال خود نداده باشد بحق حق که دیز جمال حضرت آدم نست
که اگر فرد اخطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان جمال را در نظر چون منی کسی گفته است بیت
آنجا حدیث وصفش زنهار تا نگوئی ✤ کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد ✤ ای برادر آن روز که بساط
محبت گستر آنیده بود و همه مراد ها را آتش داوند انیک آن سالک اول آدم صفی صلوة الله علیه سی صد
سال خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبوب آمده است و همه نامرادیها نصیب
محب ازینجاست که گویند بر بندگان رحیم در جهان و بر محبان کامگار و سلطان و انیک نوح برگزیده را
تیرانه لیس من اهلک بر جگر او زده و انیک خلیل را خلعت خلت پوشانیده پس آنگاه به نمرود طاغی بردی
گماشته و در منجنیق بلا نهاده و انیک یعقوب را هشتاد سال در بیت الاحزان سوخته و انیک چتر یوسف
بر سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان بین یزید کرده و بچند درم ناسره فروخته و انیک زکریا را پاره
دوپاره کرده سر اینست که سوخته گفته است نظم این همه سکینه و لیک از بیم ✤ در راز تو کسی آه کند ✤ 11
زانکه رویش لبان آئینه است ✤ آه آئینه را تباه کند ✤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم در احوال
صدیقان و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بدانکه احوال صدیقان
بحر طهارت ست اما گفته است حدث عن البحر و لا حرج کسانیکه ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف ست
و دلهای ایشان معادن اسرار صمدیت ست ایشانرا قیامت نقد ست و وعد و وعید در حق اینان
ظاهر است وعید دیگرانست ایشانرا امروز ست دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان که انه بدنیا
گذارند نه بآخرت بهشتی خواجه جنید رحمة الله علیه بر خواست تا بمسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد
آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من
ترا انکار ست گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من ست گفت آری از تو سوالی دارم گفت بگو گفت

ترا با دوستان حق دسترس بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا گیرم هد آخرت گریزند و اگر
خواهم که بآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا آنجا راه نی عزیزی بر این اشاره کرده است
رباعی هر که را این عشق بازی در ازل آموختند ✤ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند ✤ و آن دلی را
کز برای وصل او پرداختند ✤ همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند ✤ پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت و آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که
ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غائب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از گوشهٔ
مسجد آواز بر آمدی فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند تعالی عزیزتر از انند که
بجز جبرئیل و میکائیل خداوند نماید بدین دشمن کی نماید خواجه جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله
علیه وقتش خوش گشت و خواجه اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت مستور با نان بپوشیده تا جز مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت او
در ظهور آرند تا کسی را به وی راه نبود هر کجا که در ان اقطار حجاب مملکت ولی بود هر در وجود آن درد
از سینهٔ پاک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود چون دل اویس در قرن بود محتاج گشتی مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بدین عبارت مدد میفرستادی که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این نفط
برقی ست از عین توحید و این سر نه کسی بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسی تواند شنید اینجا
علم من علم و جهل من جهل گویند و بگذارند فردا یک ست از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که نزاع
القبایل اند این خواهد بود الم احل ذکر کم شد من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را ربوده بودم
تا عکس نام و ننگ شما را دامن نگرفت چنانکه شوریدهٔ بر این معنی اشارت کرده است رباعی در بتکده بین
کرت پرستان چه کنند ✤ با ننگ دهانت تنگ دستان چه کنند ✤ من مست توام مرا نکو باید داشت ✤
در نیدانی تا که مستان چه کنند ✤ شیخ ابراهیم شبیه رحمة الله علیه در عهد خویش مقتدا بود صدیقان را همه دعا
او این بود که اللهم کما انسیتنی علی الناس فانسیهم علی خداوندا چنان که مرا بر دل خلق فراموش گردانیدهٔ ایشان
را نیز بر دل من فراموش گردان تا کس نه مرا شناسد و نه کس را ما از ینجا عزیزی گفته است بیت خلق آفت
تست زود بگریز ✤ از سود و زیان شان بپرهیز ✤ ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت
مرکبید بگریزبال ست مگر که میان دو تن که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه

قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضہم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری را رحمۃ اللہ علیہ
قمر الصوفیہ گفتندی ہر وقتیکہ سخن گفتی نوری از دہن وی بیرون آمدی و بر آسمان تافتی برای آن
او را نوری گفتند وقتی یکسال از مجاہدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد و بعد از یک سال مناجات کرد
و گفت اللہم استرنی فی عبادک و بلادک ای خداوند مرا در میان خلق و شہرہای خویش پوشیدہ دار
کہ طاقت آن ندارم کہ انگشت نمای خلق گردم تا کسی بسر این راہ نیاید یکی از اہل این درد گفتہ است
رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش ما را جان داد + ز نیکو بیا پنہان کاو
پنہان داد + یک ذرہ بصد ہزار جان نتوان داد + این خطاب بر دل او آمد کہ الحق لا یستر تنی یا نوری
نور خلق خورشید فلک حقیقت گشتہ پوشش نپذیری گفتہ بعد لقیانست المجنونۃ راحۃ وواحد لا یرضہا
والشہرۃ آفۃ و کل یتمنہا گمنامی راحت دل ست و ہیچ یکی بدان خورسند و شہرت آفت ست و ہمہ
خلق در آرزوی آن ای برادر نامی کہ ہر گ خواہد خواست آن چہ نام ست و صیت اہل سعادت است
ہر قبولیکہ کسی را امروز پدید آید در میان خلق مقربان ہفت آسمان منشور سعادت او نخوانند و بر وی
خطبۂ محبت نکنند جاہی کہ ازین خیزد آن جاہ است کہ فردای قیامت ظاہر شود چنانکہ مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم از خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ خبر داد در میان صدیقان صحابہ کہ روز قیامت خطاب
اہل سعادت آن باشد کہ شما برا السلام رویدو اویس قرنی را بگوئید کہ آفتاب قیامت امروز خشمگین
می تابد بسایۂ عرش آئی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان امت برکشائی کہ حکم ما نیست کہ بعدد موی
گوسفندان قبیلہ ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در موکب تو بفردوس سانیم
اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاہ داشت کہ ہیچ کس در آن قبیلہ کہ وی بود خوار تر از وی
نبود ہر کجا کہ در قبیلہ سنگی زیادہ آمدہ بودی بوی انداختندی و ہمہ بازی و استخفاف بکردندی
مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در صدر نبوت خویش لوح و دولت او چنین میخواند کہ انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن سر آنیست کہ گفتہ است رباعی ای عاشق اگر بگوی ما گام زنی + در دم باید کہ ننگ
با نام زنی + سر رشتہ روشنی بدست تو دہند + گر بر آتش چو شمع ہر گام زنی + خواجہ اویس رضی اللہ عنہ
بدید گفت یا اویس حدیثی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لاحفظ منک را چیزی از اخبار رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم کہ مردمان بر من گرد آیند و طلب

محدثی یا قاضی یا مفتی سازند مہم ترا زان شغلی دارم مرا معذور دار ایچنین مقصہ کہ سر از سینہ ما بر کرد است
ز در محدثی کجا دارم مہری از لا الہ الا اللہ دامن ما گرفتہ است مرا بچیزی دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت
در سحوت خواجگی ما آتش قہر در زدہ است و صفوف توحید ما را از ہر دو جہان بیگانہ کردہ است و اسرار
صمدیت اندوہ ابد در دل ما وقف کردہ است و مصیبت نایافت روی امید ما را سیاہ کردہ است
تعریف مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نسبت ذی طرین معتبد کردہ است و سر این لفظ کہ انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشاندہ است سوختہ گوید رباعی سوز دل خستہ از
وصالت ننشست + وین تشنگی از آب زلالت ننشست + بی زنگ وجود ما ز ہستی برخاست +
وز جان ہوس عشق جمالت ننشست + گفتۂ عارفانست کہ حقا ثم حقا کہ ہیچ آوازی نزدیک خدای تعالی
محبوب تر از آواز نوحہ کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید کہ صدیقان این راہ خدا وندان دین
نوحہ گری از خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ بیاموزند ای برادر ہر کہ او را در ہر لحظتی بر خویشتن ماتم
و نوحہ گری نیست بطالی ست پر از غفلت ابقیامت مردار یست پر از حسرت این چہ طمعہای
فاسد است اینکہ امروز ہر کسی را افتادہ است جاہ و حشمت و نفاذ امر و نہی می باید و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این ہمہ آشنائی با حضرت خداوند می باید رباعی
جان بازکہ وصل او بدستان ندہند + شیر از قدح شرع بمستان ندہند + اینجا کہ بہم می ہمہ مردان نوشند +
یک جرعہ از آن بخود پرستان ندہند + برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشتی صرف کن و در سایۂ
دولت خداوند دین پناہ ساز و یاری در دین بدست آر کہ بار دین سخت عزیز ست و بالقطع بدان کہ
راہ دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چہ کنم مرا یار در دین میسر نشود بار قبا عشق این نفس کافر پشت
باز کن و بادی در بی و بینی یار مشو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانہ کرد و با دنیا
آشنا کرد و دلہا از قاعدۂ دولت بر آورد و سرای دینت خراب کرد و تو ہر روز بروی عاشق تری و ہر
ساعتی او را محب تری بحقیقت بدان کہ نفس عدو دین خدا است او را بدشمنی گیر تا باز رہی و دفا
دین خویش بینی و با خلق جلوہ نکنی کہ قدسیان از تو غیرت برند سوختہ گفتہ است رباعی از عشق ہمی
چو بر لب آمد جانم + گفتم نکنی بوصل خود مہمانم + گفتا اگرت وصال ما می باید + در خویش جہان تو ما ہمہ من
مانم + در قضای حاجات و کفایت مہمات این چہار رکعت نماز بگزارد ہر وقت کہ خواہد اما در شب

آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد
صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد و در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد
و درین نماز فتوح بسیارست والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دوازدهم در انوار برادرم
شمس الدین نور الله مرقده بنور معرفته بداند چون آئینه دل صاف شود و از زنگار طبیعت و ظلمت
صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و
لوامع و لوائح پدید آید چندانکه صقالت زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد و بعده
آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا
بصورت ستارگان خرد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد ازان بر مثال خورشید پیدا
گردد پس بدانکه هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از برکت وضو
و نماز باشد وقتی مریدی از ان شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود در خلوت خانه
رفت نوری دید نعره زد که خدا را دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کارنادیده آن
نور وضوست تو از کجا و آن حضرت از کجا بنگ اگر سایه دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی
اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از
حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و
اگر بصورت قندیل و مشکوة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند
چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر گردد
چون آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید چون ماه بیند اگر ماه تمام بود
بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست چون آئینه دل صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر و تابان تر
بود که روشنی هزار بار از خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس

نور روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا خیال درآ
بصورت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل و بی صورتست و گاه بود که پرتو انوار صفات خداوندی
عز وجل بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و ازین حجاب روحانی در عکس آئینه
دل اندازد و بقدر صفای آن نماید اگر کسی گوید چگونه توان دانستن که پرتو نور صفات خداوندست
جواب چنین گفته است آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معروف او گردد و تعریف خود
هم خود کند و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه
از اغیار و این معنی ذوقی ست در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق ست نه
محرق و انوار صفات جلال محرق ست نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و گرد نتواند گشتن و گاه بود
که صفاء دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند
و اگر در موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا رایت الله فیه نظر کردم
در چیزی مگر آنکه دیدم خدا را اندرو و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق آمیخته بود
و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی و دلی در نشود آید و بی رنگی و بی کیفیتی و بی جهت و بی مثلی و بی ضدی
آشکارا گشت و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه
مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش ست نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم اینجا سر بشکست
زبان را حرکت نماند عقل بیچاره در عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
بگذار که در مقام بعد باشی و در حسرت نایافت بهتر از انکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن
عجب مقدمه زوال ست و این حسرت وسیله عطا و نوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک
باید کرد و جامه بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیده خاک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان
در حکم مخنثان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند معلم فرشتگان بود و مقدم
ایشان چون خود را پیدا کرد او را لعنت و مونث گردانیدند و خانه آرائی دنیا به او سپردند تا در دیه
دون همتان نشسته می آراید فرزی راند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی کرد با آن یک مشت خاک و تمام
کرد یکی را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دلیل
جمعیت هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابله او سیاه رویی بود و هر آن کو نیکی که در مقابله وی بد خو

ناقص باشد همچنین هر کجا که ولی بنور طهارت نگاشتست در مقابلهٔ وی مزبلهٔ نفس خبیث بداشت چون لباس
طهارت در دل پوشید آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بر وی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا
داند که کمیت طاوس چون پرهای خویش نگستراند بهر پری شادی دیگرش پیدا آید چون به پای خود
نگرد از دست بفتد و السلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سیزدهم در کشف برادرم اعز شمس الدین ۱۳
اعزالله بمکاشفات اسراره بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن ست صاحب کشف ادراک
چیزی کند بیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم
المکشوف نظر تو گشت انچه پیش ازین نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع ست که بدان دیدهٔ بنده از
جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع ست و آن حجبها عالمهاء مختلف ست چون دنیا و آخرت که بروایتی
هژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود ست و
حجب هر آدمی عالمی را دیده آنست که آن عالمها بدان بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن
هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج ست که از آن عالم عبادت نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و غیب
و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی ست اما عبارت مختلف ست پس
چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت وی با علی علیین شریعت نهد و بقدم صدق
جادهٔ طریقت بر قانون در پناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از ان هشتاد هزار حجاب او را دیده
بمناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بعد
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد با سرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند بدین اعتماد
زیادت نباشد تا انچه در نظری آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصراع لی هرچه تو بینی تو بخشند ای دل +
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند و این را وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون روندهٔ سالک از
کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد
بعد از ان مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر
شود و انیست معانی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما + درد تو زده خانه فروش دل ما +
سری که مقدسان از ان بیخبرند + عشق تو فرو گفته بگوش دل ما + بعد ازان مکاشفات روحی پدید آید
که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائره ازل
و ابد بنصیب دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا انچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین در زمان مستقبل خواهد بود
نیز ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون
پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخیزد زمان و مکان آخرتی کشف شود هم درین مقام باشد که
حجاب جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من خلفی کما
من بین یدی همچنان از پس می بینم و انچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها و اطلاع
کارها و سیر و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامت را اعتباری نیست که
این چنین اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم از ابن صیاد پرسید و ماتری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذاک
عرش ابلیس چه می بینی گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس ست و ازین جنس دجال را
نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مردی را بکشد و باز زنده کند اما انچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت
آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را
هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی ست چنانکه فرمود اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتی مخصوص بندگان
و هم بجز از بندگان و دیگر با بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت همین ست که گفت
مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطهٔ دو عالم آمد یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت
تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا
باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکشوف
شود علوم من لدنی در وی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرتی
پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی

پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس فهم باید کرد کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست * سر دو جهان بجمله کشف دل ماست * وانجا که قدم گه دل مقبل ماست * مطلوب همه مطلوب جهانیان حاصل است * ای برادر کار بی علت ست نومیدی روا نیست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدری مهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه می بینی بحکم فرمان در نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست و در پیش بت مست سر بسجده نهاده و بزاری ازوی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این پیر را هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم در شب قدر دیگر مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب در پایه بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز و زاری گشاده فرمان رسید یا جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب در بیگانگی افتاده ۱۴
بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام *

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهاردهم در تجلی

برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بتجلی صفاته بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت ست جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشته که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس مرا طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند واتوا البیوت من ابوابها و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی بی واسطهٔ واسطه گر راه روی * از راه بیفتی و بسوی چاه روی * ور پیر و لیش کنی زمین قدمش * در یکدو زمان بعالم شاه روی اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینهٔ دل از کدورات وجود ماسوی صقالت پذیرد و صفا او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند تعالی و صفات شود ولکن نه هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گوهر یافت اما گوهر همو گرفت که دوید از میان روندگان صاحب دولتی باشد که چون آئینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی صفات روحانی

بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق ست در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد و اند که گر حضرت حق ست قیاس بدین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له و ازین جنس غلط بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آن را قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور او الت صفات بشری تواند گفت اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه تعالی ترک طغیان نفس ست و زهوق صفت باطل او که و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی آنچه بر خیزد و هستی بنیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدان که انسان آئینهٔ ذات و صفات باریتعالی ست چون آئینه صافی گشت بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام را بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بر وی افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کس کم همت بر هر که گمارد هلاک کند و دیگر صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق ست مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیاید ان شاء الله تعالی در بیشتر تطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ ست میان این طائفه متعارف و تجلی بحق لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق ست و مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست و اینجا ذات حق

نخواهند تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنانست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله گشاده
گشت مسئله گشاده نگردد و لکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله را دریابد علم او را گشاده شدن مسئله خوانند
و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد
این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از
پیش برداشتن و غیب دید آنرا تجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آوردند طلب آمیز
و دل از یافت برداریم مرد در طلب و سعی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این
دانی چیست هر کجا که جمالی ست آنجا دلالی ست هر کجا که حسنی ست آنجا گرفتاری ذلی ست چنانکه گفته اند
رباعی مائیم طرب شمرده غمهای ترا + با داد پذیرفته ستمهای ترا + با این همه در راست اگر خاک شویم +
شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه درست کرد او را ناخواسته سید شد و هر که قدمگاه درست نکرد
اگر چه بخواهند سید نشد بزرگی را گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست
و ندید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل سر بسر نیست و کار آدم
آدمیان نه حدیث مجاز نیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار
نبود که با تو بود اگر علت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشانراست لکن هر که خدمت را شاید محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید مقام انبساط را شاید
والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم در وصول برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة ۱۵
الواصلین بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست
بجوهر یا علم ست بمعلوم یا عقل ست بمعقول یا شی ست بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در
شرع و عرف آمده است و میان این طائفه معروف ست پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخدای تعالی آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی بمعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن
سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل
گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت
کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سر وی

چیزی مانده بودی گفتی اعوذ بک منک چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی انگنند در انفصال از هر دو کون اتصال بحق بار آورد
و دیگر همچنین قول عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نری الله فی ذلک المکان
همی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از معنی بود که شخص وی مشغول شریعت و سر وی مشغول حقیقت
بود حاضر شغل شریعت فراموش کرد از خانه خبر داشت نه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان کرده بود
که سلام اغیار نشنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه همی یاد نیامد ازین معنی گفت
نری الله و لکن چون آن کس که بر وی سلام کرد ازین مقام خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی الله عنه این مقام داشت هیچ نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبدالله را
چنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل الامر صاحب دولت را که
نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان الی ربک المنتهی که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم
بر یکم بر طینت روحانیت در دوده انسانیت خمیر مایه رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره و در جرعه جام الست ذوقی بکام وی رسانیده اند اثر آن هرگز از کام جان وی
بیرون نشود در زندگی وی بدان ذوق ست قصه آن نور همیشه بمرکز معدن خویش ست و با این عالم ست
نگیرد و یکدم ترک آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از ازل مست آمده اند +
سر مست ز باده الست آمده اند + می میوشند و پند می ننیوشند + کایشان ز الست می پرست آمده اند +
پروانه صفتان جان بازان عشق که کمند جذبه الوهیت در گردن ایشان در عهد الست افتاده است
امروز چندان پر و بال در طلب کرده سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا استقبال کنند و بدست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او در کمند
وصال کشند و گوید تا چندین بدین پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال ما
بهویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا
پر و بالی از شعاع انوار خویش ترا کرامت یهدی الله لنوره من یشاء و از اینجاست که گفت رباعی
ای دل این ره بقیل و قالت ندهند + جز بر در نیستی وصالت ندهند + و آنگاه در آن هوا که مرغان پرند +
تا بال بریزی پر و بالت ندهند + اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس جمع شوند که یک بنده را بر خوان تجلی صفت

حضرت خداوند نمیتوانند کردن الا جذبه حق تعالی که بنده را بر بساط قرب جاودانی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر از
معامله جمله خلائق و آن بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت رسیدند تا نفس
ایشان با معامله هر دو عالم برابر آید و برین تجرید اشارت بدین ست که گفت بیت صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان
مگس قدید کنند * هر دمی صوفی قالی را وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدسی دیگر سیری می افتد در عالم
الوهیت بتصرف جذبه یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی در آن دو عید
میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بزرگی نیاید این
قبا بر قد قامت وی چست آید ای برادر این کار بر دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن
عزیز چون در بهشت آمد بنگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این
سر پر خمار عشق که ما راست بار تاراج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف موافقت باید ایستاد که
هیچ چیز ندارد و علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت را وداع کرد چون
به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد عورت پوشی
نمی یافت اینست که گفت بیت دانی چه بود شرط خرابات نخست * تاج و کمر و کلاه در بازی چست *
هر ذره از ذرات آدم این نعره عشق بر آورد فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد * امروز بخون دل قضا
16 خواهم کرد * والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب برادرم
شمس الدین اکرمه الله بکرامة السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را کمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات بگذرانند در غلبات
شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه باشد بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه
باشد از خیر و شر و نفع و مضر خبر ندارند اینها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را کمند جذبه برند
اما بسکون و آهستگی برند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح
و فساد را جمله بر وی عرض می کنند گاه براه و گاه به بی راهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا راه بری
جماعت دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد دروی
چنان بیند که از تنگنها و کوه ها و چاه ها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و بر خرابها و تنگنها و آبها و کوها
می گذرد و گرانی و تیرگی بری خیزد و سبکی و لطافت در وی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد

سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبه سوم
که بر صفات هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند
مرتبه چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعله ها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات افلاک
و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها در رفتن و برآمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن چرخ
و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین جنس
است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از هیچ سبعی بدان
نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن او ستازان صفت و اگر خود
را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت ست بر وی باقی چندین هزار
عالم دیگر ست که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقائق او را پدید
گردد ای برادر جانی ست و مقصودی مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم این گوهر شب چراغ
است و عزت او بدین ست که دربان او موج دریای خونخوار ست آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او
جان فدا می کنند و نگونسار در قعر دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه آن
لعین که دربان این درگاه است گوید مرا نمی شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من
آموختند و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین سند تدریس ها بر فرق
گنبد اخضر نهاده بودند این همه دولتها در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی شرع محمد
صلی الله علیه و آله وسلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیارد و در رو یا با فتراک ما می تازند
تو مرد دینی و این لعین از برای هر دو انی از جای خویش بجنبد تکبری عظیم دارد تا صدیقی در مملکت
پدید نیاید و عیاری پاکبازی درین راه قدم نهد از جای نجنبد والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم 17
مکتوب هفدهم در غلط گاه سالک برادرم اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان که ریاضتهای
قوی کرده باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در سرای
دل آن قدر کوشیده که جز ذکر خدای عز و جل در همه احوال بر دل ایشان چیزی نگذارد و ایشان را بسیار
احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر می دهند
و راست آید و اگر همت در کار جهادی بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود و همچنین

اینجا حسد برد بهمه اسرار شریعت بر ایشان نماید گاهی سر آن آنست که از دیگر هم پوشیده بود تا بدان سبب
آدم را صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سری که بر ایشان آشکار کنند گویند مقصود از ترک معصیت آنست
تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خدا تعالی باز ندارد و مقصود دیگر آنست
که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت پاک گردد و صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را
حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی ست بکعبه وصال و کسی که بکعبه وصال رسید او را براه و توشه
و دستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز کنند ایشانرا حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند
گویند ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود
ما خود همه یک ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس اخبار در صورت نکو با می نمایند
ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعه ابلیس ست که در کمال قرب خود نگریست که گفت مرا بسجده
آدم چه حاجت که آدم کم از من ست مرا از سجده او چه فائده و قصه او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای
مثل این قوم ست تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زیان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند
که شریعت ورزیدن هم رفتن راه است بحق تعالی راست و حق گفته اند دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده
داشت آنست که بر ایشان نبود که مقصود شریعت اینست و بس این غلط است که مقصود دیگر هم ست
مثلا پنج نماز چون پنج مسمارست بر دریچه کمال اگر این مسمار پیوسته بادی نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس
افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب چنین گفته اند
که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت ست که عقل را بر او هیچ دست رس نیست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مرویست
که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفی
که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز
و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوی بدید آمد و گیاه تر و تازه سبلغی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه
بسبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر من این گیاه ما را برای آن درین کوشک از آن گیاه خالی
تا خوشبوی دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید لغو بود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی
شد ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زده هلاک کرد سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکی

بوی خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا او بودی مار گرد پیرامون آنجا نگشتی
پس او بند و افسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست چون این پسر بکمال عقل غره شد بسبب ملکت
او گشت پنداشت هر چه در خانه معرفت او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیت که و ما اوتیتم
من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط او فتاد که سری از اسرار شریعت بر وی
ظاهر شد پنداشت که در وی هیچ سر دیگر نیست و ابلیس همین پنداشت و این از خطاهای بزرگ ست که سالکان
و روندگان را افتد و غلط گاهی ست که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند رمز اینجاست که گفت
رباعی انگند دلم رخت بمنزل گاهی + کانجا نبرد نصیبه دلیلان راهی + چون من دو هزار عاشق اندر ماهی +
بشکسته شود که بر نیاید آهی + هر چه ازین معنی شنوی که از کسانیکه ایشانرا درجه و مرتبه بوده باشد در میان
این طائفه بدانکه غلط او از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نشناختند که
در وی سری دیگر ست و اینقدر هم ندانستند که اگر در وی سری دیگر نبودی پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم
بچندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی نتوانستی که گفت که این بر است واجب بل
بر هر پیغمبر چنانکه او نه حرام داشت و دیگر آنرا چهار زن بیش روا نباید و گفت من چون شما نه ام او روزه وصال
گرفت و دیگر آنرا منع کرد پس هر که از علما و مشائخ و صوفیان بدرجه کمال رسید آنست که هر چند که از شریعت
سر است که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای ست که این بزرگان در وقت مرگ دستی از یک
ادب از آداب شریعت نداشته اند تحجید یکی خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکی وضو می داد خلال محاسن
فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد و گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی این قدر رخصت
نیست گفت آری بحق از آن رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند
و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت هم ندانستند سر عدد نماز نهاد و ترتیب آن که نماز بامداد
دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت ست و نماز شام سه رکعت ست رکوع یکی و سجود دو در هر یکی سری و
خاصیتی در حاصل کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر شود در هیچ کمال ندارد
و چون مرد خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند مسمار نداشت از هیچ گسسته شد بوقت مرگ
چنانکه ابلیس آن همه کمالیت با یک بی فرمانی سود نداشت این از غلط گاههای روندگان ست که بکمال خویش
غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند از اینجاست که عزیزی گفته است مثنوی مرد بی دانشی در راه گمراه

کہ راہی دور و تاریک ست بر جاہ ❊ چراغ علم و دانش پیش خود دار ❊ وگرنہ در چہ افتی سرنگونسار ❊ فغان زین صوفی در خار ماندہ ❊ ولی در حلم خود بی علم ماندہ ❊ ای برادر این مردمان را دو دیدہ اند کہ بیک دیدہ صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیدہ صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاہ گاہ بودی کہ آن شوریدہ عراق سوختہ آتش فراق گفتی لیتنی کنت نسیا و لم اعرف ہذا الحدیث کاشکی کہ من خاک بودمی و مرا با این حدیث کاری نبودی گاہ گاہ بگفتی کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملا اعلی تا بیش تخت دولت من صف بکشند سر اینست کہ گفت فرد گہیم جای نشیب ست و گاہ گاہ بلند ❊ گہیم داغ فراقست و گاہ باغ وصال ❊ آن مرد کہ آتش عشق در بضاعت طاعت ملکوت زد و بہشت اقطاع یافت کاری در پیش نہادند و گفتند بکید امین و عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری کہ یکدم شادی راسی صد سال غم و حسرت دہی فرد گرچہ کنی قہر بسی راز ما ❊ روی شکایت نہ کسی راز ما ❊ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہیژدہم در غلط گاہ مردمان برادرم اعز شمس الدین بداند کہ بعضی مردمان از سر شبہتی و خیال فاسد از راہ افتادہ اند گروہی گویند خدای عز و جل بعبادت ما چہ حاجت او از اعمال خلق بی نیاز ست طاعت و معصیت نیز بی نیازی او یکسانست خویشتن را بر نجانیم جواب آنست این شبہہ جہل صرف ست گمان بردہ است کہ شریعت خلق را کار از بہر خدای فرمودہ است و این محال و باطل ست کہ کار ہمہ خلق برای خویشتن ست و قرآن ازین خبر میدہد کہ و من تزکی فانما یتزکی لنفسہ و من عمل صالحا فلنفسہ مثل این مدبر جاہل آنست کہ بیماری را طبیب بپرہیز فرماید پرہیز نکند گوید طبیب را از ناپرہیز کردن من چہ زیان کار بود بجواد سخن او راست بود و لکن ہلاک شود و طبیب برای آن نگفت تا در رضای او نگاہدارد بلکہ را شفا باید کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد شفا یابد وگرنہ او ہلاک شود و طبیب از آن بی نیاز و دوم گروہی فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند کہ خدای تعالی کریم ست و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست کہ این سخن درست ست و لکن اینجا تلبیس شیطان ست کہ نادان را از راہ برد اما عاقل جواب گوید چنانکہ کریم و رحیم ست شدید العقاب ہم ست و ما می بینیم کہ درین جہان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و خزانہ بروی تنگ نہ و با آنکہ کریم ست یک دانہ گندم نیافرید تا کشاورز رنج بسیار ببیند و ہیچ آدمی تندرست نماند تا نان و آب نخورد و بیمار بہ نشود تا علاج نکند پس ہمچنانکہ تندرستی و توانگری را اسباب ساختہ است

کہ بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز ہمچنین ست کفر و جہل را از بہر روح ساختہ است و کاہلی را بیماری کہ اگر علاج نیابد ہلاک بود و زہر و کفر و جہالت را ہیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاہلی را ہیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و ہمہ طاعتہا بجا آوردن کہ ہر کہ زہر خورد و بر رحمت اعتماد کند ہلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد ہلاک شود و بیماری دل از شہوت بود و ہر کہ دل را از شہوت باز ندارد و در خطر ہلاک افتد مگر آنگاہ کہ اعتقاد دارد کہ معصیت ست و اگر خود آن اعتقاد دارد کہ این زیان کاری نیست در خطر ہلاک نباشد بلکہ ہلاک شدہ باشد چہ این کفر بود و کفر زہر جانست و سوم گروہ بریاضت بدنی مشغول شدہ باشند و پنداشتہ کہ مقصود از ریاضت آنست کہ از شہوت و خشم و صفاتی کہ در شرع مذموم ست بیکبارگی پاک بشوند و گمان بردہ باشند کہ شرع چنین فرمودہ است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کردہ باشند کہ این محالست و شروع چیزی فرمودہ است کہ آن ممکن نیست چہ آدمی را بطلان صفات کہ آفریدہ اند پاک شدن از و صورت نہ بندد و چنانکہ گلیم سیاہ را سپید کردن نتوان پس بکاری کہ محال ست بدان مشغول نشویم جواب آنست کہ جہل و حماقت آنکس ست کہ چنان می پندارد کہ شریعت فرمودہ است کہ از شہوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و اینقدر نادانستہ باشد کہ چگونہ شریعت چنان فرماید کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چنین میگوید کہ بشرم و در خشم شوم و اثر خشم بروی بسیار دیدندی و خداوند میفرماید والکاظمین الغیظ نمی گوید آنرا کہ خشم فرو خوردن نہ آنرا کہ خشم ندارد و چگونہ فرماید کہ شہوت نمی باید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نہ حرام داشت و اگر کسی را شہوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید کہ حمیت بر اہل و فرزند و چیزی کہ در غزای کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقای نام نیک از شہوت خیزد و مطلوب پیغمبر آن بودہ است و لکن فرمودہ اند کہ این ہر دو را زیر دست باید داشت چنانکہ در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد و لکن سگ باید کہ معلم بود وگرنہ در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید کہ ریاضت یافتہ باشد وگرنہ صیاد را باندک پس شہوت و خشم ہمچو سگ و اسپ ست و سعادت آخرت صید نتوان کرد بی این ہر دو اما بشرط آنکہ زیر دست باشند کہ اگر غالب باشند سبب ہلاک بود پس مقصود از ریاضت ہم آنست کہ تا این ہر دو صفت شکستہ شوند و زیر دست باشند و این ممکن ست چنانکہ گروہی باشند کہ بحماقت خود غرہ شوند کہ کار ما بتقدیر افتادہ است در ازل سعید و

شقی در شکم مادر پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت ست و چه فائده جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا و کل میسر لما خلق له گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد شما را میسر گردانند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن تندرستی و مرگ ست و گرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی خواهد مرد راه نان خوردن برو بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی برو کشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد و راه مشرق برو بسته گردانند تا جز آن نرود حکایت وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر نشسته بود علیهما السلام در مردی نیز می نگریست چنانکه او ترسید ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود که یک ساعت دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را برو مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براند و سبب این نه آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی ابد در دوزخ بود آنست که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی ست این سبب شقاوت ست که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم گفته باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که در جهه بقتضاء حکم ازلی ست بتکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریعة مقتدائی او بسر او افگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی بروی براند بدین که در دل او افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افگنند که اگرچه این حکم ازلی ست اما ظاهر کرده اند انچه در ازل ست چنانکه نبات گندم را حکمی ست که در ازل کرده اند لکن سبب او زمین نرم کردنست و تخم افگندنست و آب دادن و هر کرا حکم کرده اند که زمین او گندم بروید

او را ازین اعمال و اسباب باز دارند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت ست نه مشکل شدن شبه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول ست که گفت از علاج کردن نابینای مادر زاده و ملکیا از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد ملکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه بر موجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی ان هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنود این مثنوی برخوان مثنوی گر قدمت شد بیقین استوار * گرد ز دریا بنم از آتش برآر * و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در آشیانهٔ شیاطین نهد اینک سگ و خنزیری مثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ او ست و این مثنوی نصیب او که گفت مثنوی ای شده خوشنود بیک بارگی * چون خر و گاوی بعلف خوارگی * بداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داود کن کالطیر الحذر و لا تامن و لا تستقر البته مرغی بود که با قفس تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم برداشته چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند داد و در هر شبانه روزی چندی بار سر از دریچهٔ هر نفسی بیرون کند که باشد که بپرد چنانکه گفت مثنوی آنکه درین پرده ترا مشیش هست * خوشتر ازین حجره سرا مشیش هست * اوج بلند ست ده دمی بپر * باش که از همت خود بگذرم * والسلام *

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بتعیین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطهٔ معالجت ایشان امراض و علل و علائق و عوائق که محسوس و معقول ست از وی دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشائخ که خلفای انبیا اند زیراکه الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک نزدیک ست مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته

العلماء ورثة الانبیاء ودر حق وی حقیقت شده هلاک نزدیک ست ودر وقت ما بیدولتان چنانکه طبیبان
جوهر سفلی کم وگم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم وگم گشتند لاجرم جز هلاک شدن ما بیدولتان را دیگر چه بود
نماند چیزی که ازانجا امید صحت وحیات وفلاح ونجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری
بی تقدیم شرائط واسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود میباید کرد
ومعصیت خود میباید داشت وازینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی نیست مگر غروری وپنداشتی
الا ما شاء الله وچنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد وادویه مختلف واشربه
متنوع بر اندازهٔ قوت بیمار سازد وارد ولی دو درم سنگ واز داروئی سه درم سنگ واز داروئی چهار درم سنگ
بگیرد ومعجونی سازد ویکی را مباح کند ودیگری را محظور تا طبیعت باعتدال باز آید وصحت روی نماید واز هلاک
نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آئینه از احکام وشرایع بر اندازهٔ
قبول واستعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت وگاهی سه رکعت ورزمانی چهار از جمله مجموعی سازد ویکی را حلال ودیگری را
حرام تا عقیدتها مشوش وهواها مختلف وامراض متنوع باعتدال شریعت باز آید وصحت عاجل روی
نماید واز خطر هلاک نجات یابد واینجا سری عزیز ست به بصیرت ادراک کنند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب
آغاز کند وبرخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد وهلاک گشت همچنین بیمار جوهر علوی اگر مخالفت
شریعت آغاز کند وبرخلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه درو علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد
وبی شبهت بموجب جهالت هلاک گردد وچون در آخرت زنده شود بیمار بود ودرد بیدرمان شده باشد ابداً
وسرنگون در دوزخ همی بود اگر کار برخلاف این باشد وامور صاحب شرع نگاه داشته باشد واز مناهی تجنب
نموده باشد همیشه تندرست زید وهرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون ازین سرا بسرای آخرت نقل کنند
بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد وحقوق خود را از غذاهای روحانی
بکمال استیفا کند ودر آخرت فروح وریحان مخلداً ومؤبداً در جنت همی بود وازینجا مقرر گشت چنانکه طبیب
تنها حکما اند وطبیب دلها انبیا اند وبعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی ما در زاد فرود برد وابا
اصلی غرق کرد ودریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد وادراک خلیفهٔ پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند
وگم گشتند او بار لحاقبال ایشان را کجا دریابد واین شقاوت وبیدولتی ما بر در سعادت وآستانهٔ دولت
ایشان کجا رسد این در نیز بسته شده در حق ما رست برجان خسرو باد که گفت فرد در مجلس وصالت ره یا کشند

مستان ❊ چون درد خم آدمی در سبو نماند ❊ اینجا نمانده ما مشتی معلولان ومفلسان وخاکساران و
مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که عقائد ومعاملات ایشان در وی مکتوب ست وروش وطریق ایشان
در وی مسطور چنگ بدان زنیم وامام ومقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بیدولتان فرو شد
باری چراغی بود وهذا اکثیر منا امنیت که گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ❊ از نور خیست چراغ
گیرم ❊ واگر نعوذ بالله منها این در هم بسته شود آنگه چه من وچه تو وچه فرعون ونمرود وچه ابولهب وابوجهل ،
این همه نومیدی روی نه چه کنی خونی می خورد جانی مسکین دو دست وپای میزن فریادی وشوری میکش که
با ولطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد وسخت صد هزار سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در مقام کرامت فرد
کرده بودند ودر خانقاه عصمت بر مصلای حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزید آب وخاک
را که زیر اقدام افتاده بودند برانگیخت وگفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ مطیعی بطاعت ننازد
وهیچ مفلسی وافتاده نومید نگردد ودر جمع سحرهٔ فرعون نگر چون عنایت سابق بود با لطف بوزید که جادو
گرانند یا کار ایشان سحر واباطیل ست در عین ساحری وجادوی بر تخت توحید نشاندند وتاج معرفت بر سر نهاد
وعجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده را برگیرم ننگریم که او کیست وچون سرافراشته را در افگنیم نبینیم
که او کیست وکار او چیست والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بستم در فضل انبیا بر ۲۵
اولیا برادرم اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات واحوال بالاتفاق جملهٔ مشائخ طریقت رضوان
الله علیهم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند وانبیا فاضل تر اند از اولیا از انچه نهایت ولایت بدایت
نبوت ست وجمله انبیا ولی باشند اما کسی از اولیا نبی نباشد وهیچ کس را از علمای اهل سنت وجماعت و
محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی از ملحدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا
اند وتمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خدا اند مشغول اند وانبیا بیشتر اوقات بدعوت خلق
مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسی که او در بعض وقت بحق مشغول
بود وگروهی از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند وبدلشان گمان نیکو برده اند وایشان از متابعت
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت ست ومر نبی را علم وحی باشد ومر ولی را علم بر دل لعبر
چیز باد اند که پیغمبر از ان خبر نباشد ومر آنرا علم من لدنی نام کرده اند واین لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی
وخضر گرفتند صلوات الله علیهما وگفتند که خضر ولی بود وموسی نبی وموسی را وحی ظاهر بود تا اورا بوی ظاهر خبر

نکردندی ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد
و استاد فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه بیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند
و در انکار اند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبہ که ایشان
گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل
فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی اللہ عنها و آن فرزند بی مساس بشر ست باطل نکند
فضل بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی اللہ عنها که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در جمله بدانکه
اگر احوال و انفاس در روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آن جمله لا شی نماید زانچه این گروه
می طلبند و می روند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را می برند پس یک نفس انبیا
فاضل تر از همه اولیا و روزگار ست از انچه چون اولیا بنهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت
خلاص یابند هر چند عین البشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت
وی بود این را با آن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا
گفت هیهات مارا اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چند اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم پس
چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر حسب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز بسیار مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابویزید رحمة الله
علیه نقل ست که گفت سیر مارا بآسمانها بردند و هیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز
نگاه نکرد از مکنونات و حجاب بر گذرانیدند مغفرت طیر الیس مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر
میدان احدیت مشرف شدم درجهٔ ازلیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم
بار خدایا با منی من بتو راه نیست و از خودی خودم گذر نیست مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از تو لی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت او
ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی ست از قرب پس معراج انبیا
از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود و این بران اصل ست که هر چیزی
که مر انبیا را باظهار او البود مر اولیا را باسرار بر وا البود و تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد
و سر ایشان پس فرق بسیار باشد میان کسی که بتخصص وی را آنجا برند که سر و دیگری را چون این بدانستی اکنون

بدانکه باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از
فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان بمرتبت رفیع تر اند
و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر اند پس باید که فاضل تر باشند جواب گوئیم تن مطیع و رتبت رفیع
و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که حق تعالی مر او را فضل دهد که اگر
فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود
و اگر فضل بر نسبت و جوهر بودی پس ابلیس را فضل بر آدم علیه السلام بودی که آدم از خاک
ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و
از خلق بر گزیند دیگر بدانکه ملائکه چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شهوت
نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بخیل نه غذای ایشان
طاعت ست و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است
و ارتکاب معاصی اندوی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی
منتشر و شیطان را اندر تخص وی چندان قوت که اندر رگهای وی با خون همی گردد اندر مجاری
و این نفس بد مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جمله وصف در وجود وی بود یا امکان
شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با چنین حرص از دنیا روی گرداند و با لقای وسواس شیطان اندر
دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت
و بمجاهدت با نفس و بمحاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضل تر بود که اندر
صفتش معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اندوه زن و فرزندان
و مشغولی خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین
هزار سال بانتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا شب
معراج مستور وی را خدمت کند چگونه فاضل تر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند و روز و شب مجاهده کند
و حق بادی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله خطرات با سلامت کند حاصل آمیست خدا و نیز
فضل بنده آنرا که خواهد بران که خواهد خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است مثنوی

ببین چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح و تقدیس	همه طاعات او برهم نهادند

ز استغناء حق بر باد دادند
همه جانهای صدیقان بجون ست
ز استغنای حق فریاد ما را
نمازت توشهٔ راه دراز است
ترا جز نیستی دیگر چه بازیست

دلش خونابه جای محنت آمد
که میداند که سر کار چون ست
تو میخواهی ز تسبیح و نمازی
ولی او از نمازت بی نیازیست

تنش دستارخوان لعنت آمد
جگر خون میشود زین باد ما را
که تا خوشنود گردد بی نیازی
خدا را کبریائی بی نیازیست

و بحقیقت ولایت سری ست از اسرار حق بورزش یعنی بمجاهدت

و ریاضت پیدا نگردد ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جملهٔ عقلا جائز بودی دوست
از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل تمیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را
اندر صدف خوارداشت خلق نهد و بدریای بلا اندر اندازد تا طالب این گنج عزیز جان در خطر کند و
بدان دریای جانستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و با حال دنیا بروی بسر آید چنانکه
جانبازی بر حق سنی اشارت کرده است مثنوی بگذر از جان و عقل یکبارگی + تا بفرمان حق رسی بارگی +
عشق و آهنگ آن جهان کردن + شرط نبود حدیث جان کردن + با حیات تو دین برون ناید + شب
مرگ تو روز دین زاید + آن هوای که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد + ای برادر پیوسته
اندرین اندوه باش و از درد طلب خالی مباش و از کثرت معاصیت و خلاف خویش نومید شو حقول تجلی
و بشری درین حضرت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر راضی شده و از برای تزوج صالحه ده سال
شبانی کرده و از رنج گرسنگی ناخواسته و از درماندگی سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف
قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد و اصطنعتک لنفسی ترا از برای خود برگزیده ایم اینست که گفت
بیت حق بشبان تاج نبوت دهد + ورنه نبوت چه شناسد شبان + بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود
و از ملکیت برگذشته در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه
بوزید با سگان مزبلهٔ هم طویله گردانید و بندا در داد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزة
الله تعالی عز و جل که بهشت و آنچه در وست از موحیات نازش دوزخ و آنچه در وست از اسباب
گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر این معنی میخواهند نه بینی که زر را با آتش برای کمال او برند نه برای
نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برای آنکه بدرد و غمناک و سیه هلاک

شنود خوش گفته است آن پیر عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن
تطهیرنا بالعفو والغفران گفت مرا ازل گناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد
پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت
لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان بگوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح از آن می یابد و آنچه در حدیث
آمده است لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما گناه نکردید
حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جملهٔ عاصیان و گناهگاران
عالم را این بشارت بسنده است مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید +
اگر افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + کسی کو برسر افتاده بر راه + ز ذره تا بدان خورشید درگاه +
چو کار مخلصان آمد خطرناک + گنهکاران بر بند این گوی چالاک + والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم ۲۱
مکتوب بیست و یکم در زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام و احکام آن برادرم عز شمس الدین
اکرمه الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام اختلاف ست عامهٔ اهل سنت و
جماعت ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد و کبیره نباشد و همه را اتفاق ست که انبیا کفر
روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفهٔ از مبتدعان گفته که روا باشد چون یکی از عامهٔ مومنان و تعلق بدین
که خدا او خبر داد از ابراهیم علیه السلام و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا اندر وی
محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا المنی اولاد بود نه در وی
و لکن هر چند او را ازین ایمنی بود خود را میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد ببرکت وی مستجاب شد چنانکه
در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان شد و استغفر لذنبک و للمومنین الآیة اما اهل حقیقت مراین
اصنام را گویند که این شرک نه از بستن نیست و مرتب ما سجده کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتن
است و از غیر حق ترسیدن ست و با غیر حق آرمیدن ست و این بر طریق شمول ست نه بر تحقیق از بهر آنکه
کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید
خراب کرد باز مومن موحد چون بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین
نافع و ضار نیست جز وی چون بصحت اعتقاد واجب کرد جز با وی آرمیدن و جز بروی اعتقاد کردن
و بجز وی ترسیدن روا نیست چون برین معانی بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد

برایمان درست بود مانند غرگ بود و آن چیز که اندروی شفقت و معرفت نبود هر چند نسبت بود چون خوف
در جا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگاهدار تا جز با تو
نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه جز تو را سپسه و اسم و نه از جز تو ترسم بیت چون جز او در هر دو عالم نیست کس ح
پاک سازد و اثبت سودا و هوس + هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن
قیاس که بر مومنان کردند باطل ست زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت و لکن کافر هر چند بکفر
عدو خداوند ست او را پدید نیامده است که خداوند عدوی ست جان ملتبس ست یا بکفر ازین جهان برون
رود بداند که خداوند مراد او را عدو بوده است یا کفر بروی زوال آمد بداند که خداوند او را محب بوده است
و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مراد او را چون حال
ملتبس ست و حکم او موقوف یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مراد او را تحقیق گردد یا ایمان
بروی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مراد او را عدو بوده است و این توقف اندر محبت
و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان اخص خصوص اند هیچ
مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند
مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر
صفات حق روا نباشد هر کرا محب ست عدو نگردد هر کرا عدو ست محب نگردد و لکن هر چند کسی که حق او را
محب ست بوصف اعدا است چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشان را بصفت احبا
آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت
احبا بوصف اعدا آرد مر انیست که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق + سنگ ریزه قدر دارد یا
عقیق + و اینجا رمز سیت و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت
حق ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت
لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان و بشناس که همه هیچند و هیچ و این مگو رباعی در گوش دلم
گفت فلک پنهانی + هر حکم که حق کند تو از من دانی + بر گردش خود اگر بدی دست رسم + خود را برهاندمی
ز سرگردانی + اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام
که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا روا ندارند

زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه هر که یک کبیره روا
باشد همه کبائر روا باشد و دلیل برین جماعهٔ مومنان اندر جواب خصم برین طریق گویند که این برادران
یوسف پیغامبر ار رفته پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون توبه و صلاح
روا بود اما آنکه هر چند صغیره و بغیر قصد بر انبیا رود آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بر آن قرار نبود چنانکه کسی در راهی بخشانی میرود ناگاه بیفتد در حال برخیزد
نه پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود و زلت انبیا همچنین ست با این هم معاتب
باشند بعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را
بجرد بر گیرد و خرد گان را بزرگ نگیرد و المخلصون علی خطر عظیم سر این معنی ست و گرفتن به بزرگ دلیل این خرد ست
و گرفتن بخرد دلیل بزرگیست و کان زجر الغیر هم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان
با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کرد لست مر دیگران را تا غره نگردند
و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت ست تا محبت بر جای بود عتاب میان دوستان جاری بود
چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود + و یبقی الود ما بقی العتاب + با این همه در قصه حضرت داود
علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی
چندان گیاه بر آمد که وی اندر میان آن ناپدید گشت و خبر قبول توبه نیامد دمی از درد برزد که آن گیاه همه
بسوخت و دو دست پیش بداشت و بگریست تا هر دو کف وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان
برداشت و گفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نه بخشی برین آب چشم من به بخشای فرمان آمد یا
داود تذکر عبرتک و تنسی خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطار خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان
بزرگتر و کار با ایشان صعب تر او اینجاست که گفت فرد کشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق + تا روز
قیامت همه رنگین کفنانند + باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامه مومنان
عادت کنی که فوائد بسیار ست چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست نهیتکم عن زیارة
القبور الا فزوروها فانها ترق القلب و تدمع العین و تذکر الآخرة الحدیث و دیگر مرویست از سختی دلی
خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور و اعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار
کن و هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق یا بی یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة و

تبرک زیارت وعید آمده است والله اعلم تا از آن چه معنی مراد بود و فاضلترین روزهای زیارت سه روز ست
دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در مواسم متبرکه چون عشر ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای
متبرکه چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد که بزیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت نماز
بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یک بار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب
این نماز بروح فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار بخشد فرمانهم
و چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب میت کند و سلام گوید بدین
عبارت که مر میت السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین والمسلمین یرحم المستقدمین منا والمتاخرین
وانا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی
الدار و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید بسم الله
و علی ملة رسول الله که خبر ست که او را حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور چهل سال پس بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر در خبر ست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار
نیکی و بردارد مر او را هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر ست هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان نور و فراخ گرداند بر
ایشان گور را بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که
تسبیح کند مر او را تا قیامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را
بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ یس
بخواند و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر منقول ست و در کتب
مسطور ست که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت
نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم
التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن
بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
۲۱ المکتوب بیست و دوم در اصل تصوف برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف

دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبهٔ عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت می نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم
متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبایع رسته و بحقیقت
حقائق پیوسته و متصوف آن بود که از خود فانی شده این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت
ایشان درست سکند و متشبه آن بود که برای جاه و خطوظ خود را مانند ایشان کرده بود و از این هر دو
معنی خالی و بیخبر با این همه امید ست که از ایشان بود و در سایهٔ دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که
اندر لشکر ما بشکی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان در شهری یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت
او روزگار گذرانند و در جمله طوائف محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه بیک چیز نشان
با ایشان مانند بود و فتوی شرع ست من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند بگفتاری و با عتقادی
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفیه در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از
خاک برون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید در قسم خلافت بر کشید اول میان که در طائفت جمله
بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله فرمانید خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت
حق تعالی مایه روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی همین ست که من اخلص لله اربعین صباحا اظهره الله ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و بحجره با آنکه در اول خلافت یافت و به خاست سافر
وار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک گذر کرد و گفتند حواس و اطراف جمله در قید
کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جرات و انبساط دست کشادگی نمود از کمین
غیب زخم عتاب رسید و عصی آدم ربه شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان
اینجاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد با استغفار
گفتند آدما بدین غراست بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت بروی رود سفر کند آدم
مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد
جمله سه برگ یافت بر هم دوخت مرقع شد و خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سی صد سال
آب حسرت از دیدگان بیریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد آنجا را

که در یوزه کرده بود و مرقعه ساخته عزیز بداشت تا آخر خرقت در نشیب پیغامبر علیه السلام در پوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان شد صوفیان سافر
را مجمعی مبالیست در دنیا که هر وقت آنجا بصاحب جمع آیند و ماجرائی کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد
اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعهد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام
خود را از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت
شعیب پیغمبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید پوشاند
و عیسی علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی و عیسی صلوات الله علیهما رسید
بیت المقدس را خانقاه خود ساختند آنگاه در هر ولایت بهر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی معین
کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا دولت آنجا رفتندی و حدیث اسرار الهی آنجا کردندی
چون عهد سید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان گلیم بستد در پوشید
ملة ابیکم ابراهیم و تصدیق بیان خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه الصلوة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم
ایشان را باوقات خلوت دران زاویه بنشاندی و با ایشان سخنان براندی که صنادید عرب و عوام
صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی را
از صحابه اعزاز و اکرام بزرگ کردی ویرا پیراهن خود بودی دادی آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس
اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و تتمه آن بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد و در میان
امت و ملت نماند قوی دل باشد و در مفلسی خویش ننگرد که اینجا کار بکرم و فضل میرود نه بعمل کسی
ای برادر هزار هزار ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسرار روی
بودند و هزار هزار سوخته هر کار روی بودند قومی بی باک ما را از خاک بیافرید و برین همه مطیعان و عابدان
برگزید بی علاقه خدمتی بی سابقه شفاعتی گفتند ای مشت خاک الست بربکم شنید رب شما ام در ساختی
خرابات را برگیرند و در شکار اقبال در مشاهده ذو الجلال بنشانند هر دم نوازشی و قبولی هر لحظه تحفه و
وصولی در رد حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی افکنند هر دم حسرتی و غصبی یکی از تجلی نه بیازند

۲۳

طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند و یکی را از مسجد بیرون کنند در رشته طرد و رد در گردنش در آویزند
بیننا نگه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و سوم
در طلب طریقت برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که در طلب این راه
بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد چون در طریقت راه یافت
از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است ویرا با طریقت کجا ملاقات
و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار از اینجاست که هیچ گونه
رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد
و هیچ جای نرسد و اگر مجاهده و رنجی کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از آن چیزی نمودار بود چندان غرور و
جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع و الیقین
بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است
و در قرآن بدین اشارت است ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است
که جهل اصل همه ذلهاست گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت
و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت
روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلی است و فرعی کلا ز دانستن آن چاره
نیست پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند
بود اما بی دولتان را که بتشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجله بغداد و رود نیل مصر و فرود بادیه
تشنگان بمردند + چه سود اگر جهان فراخست + رونده راه باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند
و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم بروی بارند و محنتش دنیا و نعمت همه بیگانگان
گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق
از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه
جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود او را طلب مولی و ردیت وی بود و همه خلق در کل با
زیادتی طلبد او همه کمی طلبد اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت
مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی

وریک آرزو بنالد باو نهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع در دو قبول
بروی یکسان گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد و یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد
که دیگران بهمه دنیا در روز بذکر مشغول و طلب در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن
طاعت نظری افتد عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید
درویشی بیست و چند حج کرده بود نفس وی را در آن نظری افتاد روزی در بازار مکه برآمد گفت که میخرد
بیست و چند حج را بنانی عارفی بدین حال واقف شده ست بر قفای وی فرو زد و گفت ای فضول
پدرت بهشت را بگندمی میفروخت تو بیست و چند حج را بنانی میخواهی پس رونده راه را هشیار
باید بود نفس خود را در توبه و مجاهده بفنا رساند که هرچه دون حق است هرگز یاد نیارد و اگر راست نگرد
حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند اگر برخیزد و یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره برنیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت
قدس می نازد و اندیشه زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه بشخص در دنیا بود
بدل در حضرت خداوند بود هم اینجا آنجائی شده و بمنزل گاه رسیده و بدیدهٔ دل دوست را دیده
و این مقام در سایهٔ پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی از آفات راه بسلامت تواند
گذشت که جملهٔ مشائخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف رحمة الله علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر پخته
کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو مرد پیر انظر + از وجود خویش کی یابی خبر + گر تو
بنشینی بتنهائی بسی + راه نتوانی بریدن بی کسی + پیر باید راه را تنها مرو + از سر عمیا درین دریا مرو +
وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوتخانهٔ خویش رفته نوری
دیده نعره بزد که خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کار نادیده آن نور وضو است که
دیده تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق
یافتند و بی شیخی کامل صاحب تصرف ازین ورطهٔ مهلک خلاص نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر
نفس مغرور گردد و جهانرا از دعوی پر کند و حرفی چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور
کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و با باحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت

کرده است **رباعی** پوشیده مرقع اند این خامی چند + برگفته طامات الفلامی چند + نارفته ره صدق
و صفا گامی چند + بدنام کنندهٔ نکونامی چند + پس کسی که درین راه در آید درد این کار دامنش
گیرد باید که بپیری که میان پیران و مشائخان این طائفه مشار الیه باشد و بر مقتدائی او اتفاق کرده
باشند و جائز التصرف و نافذ المشیة و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود
را بدو بر نهد و تا هرچه بند راه او باشد از پیش بر گیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را
خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید چنانکه گفت **مثنوی** پیر ما لا بد راه آمد ترا + در همه کاری پناه
آمد ترا + چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه + بی عصا کش کی توانی برد راه + کوههای آتشین در ره
بسی است + این چنین کاری نه کار هر کسی است + اما شرط مرید آنست که چون با رادت پیر کامل گفت
خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را خواستن
باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم
مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند
و باید که چنان مطیع پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینی و دنیاوی بذل کند و ترک کند و هرچه
فرماید اگرچه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و در آن بخاطر و علم خود
تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی
رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده بودم او را حکایت کردیم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من
گفتم چرا شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه از من روی بگردانید و گفت اگر چون و چرا در باطن تو جای
نبودی در خواب بزبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست
که خداوند عز و جل خبر داده است که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم
والله یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدی که سعادت قرین او ست این دولت نصیب او در راه
او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش
دور و آن دیگر بیدولت که شقاوت قرین او ست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش
بعد انشکال و آفات ای برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد
فی بطن امه و هر کرا قهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی فی بطن امه

چنانکه کسی بدین معنی اشارت کرده است فرد این واقعه نبود امروز رینه + این زنگ گلیم طیلسان کجند
اکنون چه کنی امیدی پیش نه و عصیتی میدار که کلاه جنید با عیب است و شایستهٔ درگاه نیست لکن
از دوام دار ید هر جنید بیابند بستانند ای برادر قافلهٔ آدمیان آنروز که آدم علیه السلام زلت کرده اند و
متعارف است قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرماء گرم نشسته خرما و لوز میخورد گفتند
چیست در چنین گرما این دو سه چیز گرم میخوری گفت مارا قافله شکسته از انچه می ترسیدم بسر ما رسیده است
اکنون ایمن گشته ایم ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که
بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله
عنه پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از و دور
گرداند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند و
هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند بزرگان گفته اند
الاعتذار ان قل ثمن الذنب وان جل عذر اگر چه اندک بود بهاء گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس
بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت
بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو کردم پشیمان نشوند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت بالعجب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت برادرم شمس الدین یحیی نفعه الله ۲۴
الی سعادة القصوی بداند که بناء ارکان طریقت برین خبر است میفرماید لایزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست
دارد با او همان کند که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند او از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت وی
بر وی نگاهدارد و بحقیقت بباید دانستن که خدای تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت
کند و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیده ها گرداند غبار اقدام موکب او را عطریات
سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری
کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه در آمد جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها کشاده و زاری
میکنند او را شفقتی پدید آمد گفت الهی بحق آن سری که در دیده منست باران فرستی در حال باران
باریدن گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ از و شنید و اثر اجابت در حال دید بر اثر وی برفت تا

بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو در خواستی دارم گفت بگو گفت این چه سر است که در دیدهٔ تست بمجرد
شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان
توتیای دیده هاست و زبان ایشان چون باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده
را همه کسوت حیات پوشاند و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید
همه دلهای مرده را زنده کند و نشان گفت بلک این بود چنانکه سخن وی حیات دل بود همه افعال
و صفات وی بند کشای خلق بود در رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق و بد خود ننوشد بخلق
پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفاء ایشان ننبید شفیع ظالم خود بود و جفاء ابوفا پیش آید و دشنام را بدعا
و دشنام مقابله کند این دانی چیست از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی باور احت بر خلق
نیز داد و در شفقت چون آفتاب بود بر دوست و دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود
همه خلق پای بر وی نهند و او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود و همه خلق عیال
وی بود او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود و دشمن را همچنان بخشد که دوست را این همت
شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از کجا بیند دیده اش دیده جمع بود و هر چه جزوی
از اجزای وی بر اهمچنان خلعتی بپوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مردمی
بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق تعالی هر کرا برود او دل کل بر دارد چنین بود که
زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد اما گوینده گانی که من و تو می بینیم زبان ایشان
بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی
میدهد لقمه نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی
ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بنان و جامهٔ خود مروی در همه عمر خود با دستار بردیا با پیراهن
مجرد یا کلاهی در بازار نتوانند رفت تا نشاید که آبروی او در پیش مردمی و کفش دوزی ریخته شود
اینچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست هر روزی در زاویه نشیند و خود را در صلاح
و عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسد و روی در وی آرند این مرد چون زن بدکار بود که
همه روز خود را بیاراید تا خلق بوی نگرند بیت یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر + یا نه چون مردان
در آی و گوی در میدان بزن + مرد را باید که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود

وتیغ حیا زبان او بریده گردد هرچند زبان خواهد که حدیث حق بردی برود دل وی آینه روزگار گذشته
در پیش وی دارد بندی شود و بزبان او افتد گویا همچنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت
فرو ایستد چنین گفته که هر که از خانهٔ خود بیرون آید در راه خانهٔ خود بازدانند تا اگرش حاجت افتد باز گردد
آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمندان را زبان در پیش دل
بود صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصیان میروند چه کنند نابینا اند
ونابینا آن بود که زبان را عصا سازد و بدین و بر آن میزند می نماید که من نابینام و این سخن با
علما راست نباید که ایشان انچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند و آن با کسی است که بصورت
این طائفه است حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفری که از دل آبادان بر آید
عین ایمان بود الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان و ایمانی که از دل خراب بر آید عین کفر است قوله عز وجل
قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون ای برادر زبان
که خدای شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میگردد و لکن چون بنده را کار بحق
افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل دوستان شریعت است که پیغمبر است افصح العرب والعجم در منتهای
کار چه گفت لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون
زند عزیزی این معنی را گفته است قطعه در نظر عشق کمال سلوک + هم تو علیمی که ضلالی شده است
لاجرم از گفتن مدح و ثنات + افصح کونین چو لالی شده است + من احب شیئاً اکثر ذکره ثابت است اما
در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود باز چون بعالم رفت در وی رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکراً لله
جمال نماید در دل همه این گوید رباعی از عاقلی حدیث تو کم کنمی + راه سر کوی گفت محکم کنمی + بس سوخته
چند فراهم کنمی + بر گفته هر گریمی و ماتم کنمی + ای برادر مردی که بکل مومن آید عزیز بود ما بیشتر خلق دست
در حلقهٔ ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که گرد در سلطان گردد اهل سرای سلطان بود انما المشرکون نجس
طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار
زبان فصیح بینی گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه
بیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی
قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار بجهان

برجان ما بر روز ان ننهند که درگاه کرم است همه سر از تاج خالی و هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی
بر ما هر دو جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری بتکلف نعره ده مرد منیرم که هیچکس
ترا بدان نرخ نه نگیرد که او برگیرد فرد سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی + زهی کالای پر عیب زهی لطف
خریداری + پیغمبر ما یا اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت جوانی
حدیث ما کنی بر دابر و تو در ملکوت روان کنیم چنان که حق ادا امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف
تو از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بدعهدی تو بر تو یاد نه کنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بجودی خود
باز خواهیم و سر آن ترا نگوئیم که این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گزارد و هرگز روا نبود که حق کرم او
بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را باذریت و اتباع ادفی المثل بعلیین رساند و
تاج سلطنت ابد بر سر نهد هنوز حق کرم او گزارده نشود والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
ل ۲ بست و پنجم در شریعت و طریقت برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی سواء السبیل بداند
که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتائید خداوند عز وجل دعوت همه انبیا
خلائق را اول بتوحید است و در ین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است و یک دعوت و یک معبود
و همه این گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده از عهد آدم
علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت بحض
وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش
و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرائع است اما در انچه
اصل در دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت
است بحکم آنکه ایشان اطباء خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند
بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیاء سخن خدا را عز وجل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
از آن وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع آواز او امر و نواهی و
اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن این جمله را
اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است و پیغامبر نهنده و دارنده
این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد و چنانکه حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت کردہ است و فرمودہ ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ کلہا ہالکۃ الا
واحدۃ فانہا ناجیۃ و طریقت راہی است کہ از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طہارت و نماز
و روزہ و حج و جہاد و زکاۃ و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات
است و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال بصفای ضمائر و تطہیر اخلاق است از کدورات
طبیعی چون ریا و ہوا و جفا و شرک و مانند این در جملہ ہرچہ بتہذیب و تطہیر ظاہر تعلق دارد شریعت است
و ہرچہ بتصفیہ و تزکیہ باطن تعلق دارد طریقت است مثلاً جامہ نمازی کردن از لوث نجاست شریعت
است و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و
ہمیشہ با وضو بودن طریقت است و در نماز رو بقبلہ آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جملہ ہرچہ در مرتبہ کہ حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت است و ہرچہ درون
پردہ قالب است رعایت کردن آن طریقت است و ہرچند انبیا علیہم السلام امت خود را آن
فرمایند کہ خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت نیارند برای آسانی ایشان را ولکن
اوراد خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت
بلابد قوت و مسکن و لباس و مانند این پس آنچہ در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچہ از برای
تخفیف امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت
پیش گیرد از درجۂ عوام برآید و در زمرہ خواص در آید و آن خاص کہ انبیا راست دو قسمت است یک
قسمت برا است ممنوع و محظور است چنانکہ قرآن قدیم بر آن قائل است خالصۃ لک من دون المؤمنین
دوم قسم آنست کہ درستن سنن پسندیدہ آمد اگر کسی بدان خصلت موصوف شود تا این طریقت
پیش گیرد زیادت در صالہ و ترقی بود او را بکمال خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا کہ رخصت
از برای ضعیف حالان نہادہ اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کردہ اند
ارباب طریقت را قوت و ہمت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راہ رخصت و مباح ممنوع
دارند و از حلال نیز زیادت شرہ و حرص ننمایند کہ شریعت فتح باب راحت و ترفیہ است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیہ است از نفس امارہ و ہر گاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت دہد نفس او
دلیر گردد و دیر او در شبہات اندازد و از انجا بیشتر و جسورتر تا در محرمات بردہ و ہلاک کند و ہر کہ ذی شہوت

قصد طریقت کند ہمچنان باشد کہ کسی بر بالای بام خواہد شدن راہ نردبان آن بام خراب کند و خود
را بروی دیوار می افکند ہرچہ بجدتر برشود بلحظہ فرو افتد و گفتہ اند ہمچنان باشد کہ کسی بحیلہ بسیار سنگی
بہوا بر می اندازد اگرچہ حیلت کند و جہد تمام نماید و رنج بسیار کشد ہرچہ بجدتر بالا اندازد و بکمتر از ساعتی
فرود افتد و بمنزل خود باز آید و ہمچنان باشد کہ کسی خواہد بحج رود و پشت بمحراب آرد و از کعبہ اعراض
کند و میرود اگرچہ سالہا بسیار ہم بر آن قاعدہ رود ہرگز بکعبہ نرسد کہ ہر مقصدی را راہی است و
ہر قصدی را شرطی است و ہر صحبتی را ادبی و نسبتی و شرط و نسبت راہ طریقت جملہ احکام و شریعت است
چون مرید در راہ شریعت راسخ گردد و از عہدۂ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او
شود تا از جملہ عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راہ ہمراہ گردد ای برادر چون
شریعت و طریقت بشناختی اکنون چون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان
بوسع امکان قدمی میزن و خود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز در عرضہ میدہ و بدانکہ
اگر از کیمیاء لطف کہ در خزانۂ فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذرہ پاشند شرک مشرکان
و کفر کافران عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور کہ در قدح غیب است قطرہ در حلق چکانند
۲۶ در عالم نہ مخالف بینی و نہ منکر یابی او کہ تو گرد بحکم ازل نگرد نہ بحکم خاک آلودہ کہ اگر بحکم خاک آلودہ نگریستی
سرمایہ از تو باز ستدی اگر ہر تار موی از تو عزازیلی گردد و ہر عضوی فرعونی شود و ہر ذرہ از تو نمرودی
گردد و ہر طرفی از تو دوزخی شود چون او ترا بخواہد ہیچکس را با تو کار نبود والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت برادرم شمس الدین اعزہ اللہ بداند کہ شریعت
و حقیقت این دو عبارت است مر این قوم را چنانکہ حق و حقیقت از صحت حال ظاہر شریعت عبارت
کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاہر با باطن پیوستہ است اندر اصل جدا نیست
کہ تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردش نہ لا الہ الا اللہ حقیقت است محمد رسول اللہ
شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواہد کہ جدا کند نتواند و خواستنش باطل بود اما اندر حکم شریعت
از حقیقت جدا است کہ فرق ظاہر است میان قول و تصدیق و علماء ظاہر گویند فرق نکنیم کہ شریعت
خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذہب ملحدان آنست کہ گویند یکی بی دیگری
روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذہب

پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنای عالم
حکم او متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد
چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و قطع
نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت و قال
الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدات شریعت و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده
احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت
از مواهب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت بمثال قلب و قوام مادت تقلب است و منزل
قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی
یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و
این طائفه اند که مخصوص اند بحکم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن یکی
علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت و احکام وی و نفی تشبیه از وی دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب دوم سنت
سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم شریعت بی
اقامت حقیقت نفاق اولیای خداوند بصدق مجاهدت علم وراثت حاصل کرده اند و علم وراثت علم
شریعت است که بدین کردن و جهد کردن توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان
علم فمنحوا العلم الوارثة بداوند ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است
بی درس و تعلم بحکم این وعده که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و از اینجاست که علماء ظاهر ایشان را
علم وراثت طلب کنند که مقام ایشان نیست و نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت
است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند که در خانه گدا هر چه نباشد واجب نکند که در خانه محمد شاه نباشد
سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است که نه پسندد که لب ایشان جز آن نماید که باشد و سر
ایشان انچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان انچه عبادت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر با حق
تعالی راست باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب پدید آید چنانکه گفت مثنوی
با علم و عمل زبان شان راست + میزان صفت اندکی کم و کاست + با حق جمع و ز خود پریشان آمد

لا یعرفهم شعار ایشان + اما گروهی دیگر آن کشری من وقت هر آیینه احوال کی راه و بینند و دور اجیبار رد
دانند که راست آنست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احول روزگار اند
هر چند خود را راست بین شمارند و از انست که این طائفه ایشان را معذور دارند و هر کجا بینا لی
است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از انجا که اهل این علم بر فتند
و کار گرون از میان برخاسته است برین مذهب لا ما شاء الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت
و انچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق
یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از
میان برفت و علم با خویشتن ببرد و کسی نماند مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست
از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست
علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نه
تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی این طائفه
قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند و حکایت
مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی
از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند
و من در بلای دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت تمام کنم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب
شریعت ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل
مشکن و در عزیمت سستی منمای کار از ان طرف است نه بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملائکه
چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت مخالفت است اینجا گفتند ما مطیع
و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بفضل است نه بطاعت
و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند
که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل
برگزیند در قدرت عرش رفیع با ذره حقیر برابر است + والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
۲۷ بیست و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی

بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل وعلا و این دولت و خلعت
بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم موعود است و بر موافقت سنت او
موقوف فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقه فرمان بردار بر گوش کن
باوامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از ارکان
او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل وعلا بدلالت
سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بسته و مستحکم بماند و آن عهد و وثیقت چون ازینجا روی بحضرت محبوب
آری در مهد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار
و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم
قدم نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم او هام نگنجد بتو روی
نماید اعددت بعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت از انست
در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت
الی الملک الحی الذی لا یموت از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت
است نهایت ندارد و عبارت از ان محبت انیست و یحبهم اما من و تو و امثال ما جز حدیث بهشت
و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین پیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند در آفریدن
دوزخ رحمت زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات
میل داشتند ببهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت و ست لذت شهوات خالی نداشتند
مر ایشان را بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند بدوزخ بسند
و دست از وی باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر نعیم منیر وی کی گردد و غم قوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که
سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و رحمت و دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفت بیت
شربت وصل را بهشت خسی است • در ره عاشقان بهشت بسی است • وقت نقل خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه
ممشاد چشم بگشاد و گفت و یحک سی سال است تا بهشت بر ما عرض می کنند بگوشه چشم نگریستم این

چه دعا است اصل در این معنی آنست و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک بر آورده اند و پاک
بعالم پاکی خواهند برد که عبارت از ان انیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث
بهشت و دوزخ است و این سری عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که او گرسنه بلا
پریده است درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز
باواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل والیه یعود نشیند
ای برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد باتش محبت سوخته تر و لذت و
سروری از رویت محبوب و از مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب دلها مر جانهای محبان را
که از آتش اشتیاق میگداختند و انچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست
باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه
اخبار حضرت او را از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطه تهمت مقدس و هم ازین معنی است
که خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة ولابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی کاملتر بود پس
لذت او از دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی گفته است
که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت و برق بعالم غیب خود
باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند روی آرام و نه جای قرار نه
قوت ایستادن و نه طاقت قرار همه بفریاد آمدند لا ممکن القرار ولا ممکن الفرار گفته بزرگانست
یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق
مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت با جابت مقرون
گشت طالب در حال بیحال شد در رتبه تحیر و دوله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده
کرد از کمال شفقت برای او تخفیفی خواست فرمان آمد که در ان حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس سالکان راه ازین معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جملرا کرامت کردیم همه در
عالم حیرت بدین حال اندکرشمه میکنی ای برادر چون سالکان عالم تقدیس ما عبدناک حق عبادتک
میگویند و منتهیان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر آید گراز بهره که درین ولایت قدم

زند این میدان و لکن صد مرده در آفت مصراع بار ستم دستان بزند هر که در افتاد + کار را از جانب و یختص برحمته من یشاء راست میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند گویند که سحر جادی بر فیقتند با جنب نبود لکن چون باد و دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری باند اد و جنابت کفر و انکار شبانگاه و خلعت ایمان و استغفار خداوند عز و جل راه سعادت بر ان برادر کشاده گردانا دو بنده و کرده بحقیقت و ان طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سکان کوی را به خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بر ریش خود زینی و هزار هزار خشت و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر زنی چون حلقه بر در خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر هزار تاج ملکا نه بر سر نهی چهره گدائی در رنگ بی نوائی گر خاک را اصلی است چه کنی گردی که بر روی نشیند تا آب بر خیزد اما رنگ در روی تا آب بر نخیزد + والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و ششم در ترتیب مشغولی باغاز** برادرم شمس الدین ۲۱

اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بی وضو نباشد اگر چه شب باشد با سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز بجماعت بگذارد و چون نمازی بگزارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کان فی الصلوة پس هر نمازی اوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد دو رکعت شکر وضو بگزارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگزارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورة اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همچنین مرویست بعد از ان این دعا بخواند اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسألک التوبة بعد از ان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از ان با دعیه که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که مداومت توان کرد و در روح خود بسازد و هر دم استغفار کند و توبه از سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر یا امر معروف و نهی منکر یا دعا

اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت مسجد و یا صحبت پیری و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از انکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود انگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از جز این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز بگزارد و او فی اشراق این است و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگزارد چنانکه بر خود وظیفه کرده است و پیوسته بتوالد گزارد و بعد از ان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد انگاه بتلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نماند انگاه فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر این همه نباشد انگاه و فی النوم سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگزارد و بعد از ان فریضه بگزارد و دو رکعت سنت نیز بگزارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد چه آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگزارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگزارد بعد از ان فریضه بگزارد پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن و فضل همچو زنده داشتن میان اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند یک روز عمر تو گذشت چه بدست آمد دی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فریضه بگزارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت نماز بگزارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر انچه بر خود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگزارد و بعد از ان فریضه بگزارد و چهار رکعت سنت بگزارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگزارد

چون این بکند ادرا از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را میان حاضران شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن نداو و یا دشمن نیست
دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیه است بعد از آن بخسپد با طهارت و ذکر و تا
خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است
و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار
و معنی تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که
آن را طریقت گویند بروی گشاده شود و بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت
جوید و هر کرامتی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود و افتاده باشد
و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت
برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی
باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل کتابی که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از
دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز نباید که سلوک طریقت بقصد نیت دل و
علو همت و صفای سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت
بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست
که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت نماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهدهٔ فرائض بشرط ادا
بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل
و شرب و نوم شناسد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه
در همه احوال بپیر مشفق رجوع کند و فضول خود دیکسو نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید
وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی
دور کنند و تربیت ننماید لامحاله بفسا د انجامد و تباه گردد و کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت
آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل ایکم دل

راست نه جوارح را اگر دل منظور راست نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا
الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی یکی قالب تو طور
سینا و دل تو موسی و قوتش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت کنی و آب دیده
و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آن را در آتش طلب خود و مجاهدهٔ خود بسوزی پس حدیث تو
در ان حضرت رود برد یا لقبول مکافات همه طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام
ابی کعب را گفت رضی الله عنه مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت
یا رسول الله او ذکرت ثم خود حدیث منی در ان حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی
توام من خاک کف پای سگ کوی توام پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که اخسئوا فیها ولا
تکلمون آهی برادر مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه ما و م در کشید او گفت جنگ ایشان را که بار
پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران ننگریست که چه گفت بران نگریست که گفت ۲۶
بیت یکی با ما سخن کوی و پس انگاه بکش گر گشت خواهی بادشاهی بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب بیست و نهم در طهارت برادرم شمس الدین در طلب رضای خداوند مستقیم باد
سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد با کی گیرد و بر دو
جهان درگاه همان دولتها و سعادتها پاکی است و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان است
و فتوی شرع برین است که نبی الاسلام علی النظافه بنا ر اسلام بر پاکیست هیچ آلایش بر نگیرد و جمال
دینش هیچ آلوده ننماید دیر است که جملهٔ آلودگان را سیاست قهر این آیه لا یمسه الا المطهرون از درگاه
اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته است اول باید که تن و جامه و لقمه پاک
و حلال بود و پس جملهٔ جوارح از معصیت و خلاف پاک بود آنکه دل از جملهٔ اوصاف مذمومه چون
بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت
و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد سه
قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت تائب اینجا گردد و این را گردش
خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت
دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید افتاب

ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از ینجا بر خاطر نباید که بگذرد و پس چندین خلق که مسلمان نبشینند زنهار همه مسلمانان اند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لکن این حدیث راه است که تقریر را افتاد و پدید آمدن پاکی مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد و طریق او مجاهده است و این عالم را باشد و ابتداء این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانیها فرو نباید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت بر تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد و بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد و بعد از ان نماز تسبیح بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار اگر بیست بار بر ساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاهدارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد و الا گوینده از درون دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعهارا که در انجا گناه کرده گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی بدهند بمعصیت و از لوح محفوظ خلاف ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق مسامحت در حساب به پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه بروی فرستد دران نامه نوشته که کردی انچه کردی ما از کرم خود روا داشتیم که بر تو بید النعیم روی آمرزیدست بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید بسم الله الرحمن الرحیم

٣٥

مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بدانکه طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نباید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند بیت توحید نه کار آب و خاک است ❊ ان در دل صاف و جان پاک است ❊ این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند طهارت باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان ست و اشارت برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در دعا خویش گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراد او در توحید اثبات غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا اسر مینه دیده که مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب بکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی انچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم یابد اینست که قرآن مجید خبر میدهد من بین فرث و دم لبنا خالصا یعنی شیری که غذاء تست بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و ازان هر دو لغزش نکند تا حضرت ما را شاید گفته است که گفت بیت نی در غم دوزخ و بهشتند ❊ این طائفه را چنین سرشتند ❊ سر این آنست که یک خطره اما یک نظر بغیر از قربیان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال این در سلوک دنیا به بین مستوری نان و در بانان صد هزار بیهوده گویند و یا بغیر صحبت کنند هیچ ملامت نباید اگر ندیمی که با او همزه نوست و قربی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند با صحبتی گزیند همه ملامت بر وی است و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است آزا ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی میباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند

ومن اندر بلا و دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که در جامع بغداد مبطون گشت
یک شبانروز شصت غسل کرده بود و آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه
می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجه
ابویزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه
عقبی گذر کند غسل کنم از انچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب
آید و عقبی محل شهوت است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت
غسل و مشائخ رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده
و اصل همه کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم
خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما ما مدبران و ملوثان که بندگان دنیا و
اسیر عادتیم و زنارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت کبرگی شماری نه راه مردان
دین رفتن و دعوی توحید کردن انبیا باکی و نابینائیست جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ
است هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم
امام غزالی رحمة الله علیه هم علم گویند و لکن شتان بینهما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه بادشاهی در شناعد(?)
یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی تو همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خرابات آتش
بیرون آرد و خواهد از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرامخواران کرا ز هر آنکه
گوید هؤلاء من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زن است بیارید که خوانده ماست و بلعم
باعور را که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست عمر را که بت پرستی دارد
نیخواهیم(?) عزازیل که هفصد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا لا یسئل عما یفعل بیت
گر گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود + گو بادیه بجای همی مرد شبان را + این میدان دمی بیم و امید
چندان که واری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای ما هنر است و همه نقصان ما کمال و همه زشتی ما جمال
ای برادر زشتی خاک بود در عین مذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف در آمده گفت

انی جاعل فی الارض خلیفة امروز بلائی و دردی بکشیم غمی و اندوهی میخوریم در زیر این کارها سیدان
گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی و بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی و دلیل بر آنکه
آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت فرد و تنهی شغفتی و پای کردن زنی و یکان یکان
خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیاید(?)
لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ باشیانه رفته و دو بهار خاست
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و
نهم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کنند و بدانند که افعال و اعمال
مریدی که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه
را قالب بی جان و حدقه بی نور معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم
بود و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم کبرگی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از
خلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود بر طائف(?)
آنرا اخلاص زاهدان خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت
هر کسی در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از وی صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکم من یرید الدنیا
داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او خواست و محبت
آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از وی در وجود آید عقبای وی بود هر چه خوردن و خفتن است
بهشت قرارگاه اوست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
باز قومی دیگر هستند که ایشان را سلطان همت خوانند پای بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند جز حضرت مولی
مقصودی و مطلوبی ندارند بیت مارا بجز این جهان جهانی دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است +
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد اولئک نصیبه این قوم را درست آمد
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین از این طائفه راست است قرآن مجید ایشان را
جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در لقاء الله نباشد و اجر ایشان جز اتم اولیائی حقا نبود
انچه ایشان را دهند به پیمانه عقول و اوهام بشری و ملکی نتوان پیمود که عطای والله یرزق من یشاء بغیر حساب

در دست دارند هر کسی را بمیزان نیت وی سنجند و نیت از اخلاص زاید و ازینجاست که سیاستین خبر
که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم جگرهای دوستان را کباب کرده است
و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتکم خونهای صدیقان را آب کرده است مراد
تر اخبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصرع فردا که کند خمار کامشب
مستی + چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه
گفته اند شعر سوف تری اذا انجلی الغبار + افرس تحتک ام حمار + هر چه امشب در دل و در غم آن باید بود
که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او از عادت
برخاست آنگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحب دلی بود اگر چه آمیخته بود به ریا
و نفاق و عادت و عاقبت آن با خلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک که
خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد کند از نوشتن بد بنیکو نوشتن رساند
و این معاینه است و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محالست
همچنین کار دین بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند
اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آنروز نویسم که قوت و کمال ابن مقاله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و
نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن و روزه دار این نماز
و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود و با این همه روی کمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که
کودک را ازین عمل آمیخته تا با خلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در و مرض مزمن گردد و از آن هیچ
نیاید الا ما شاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد نویسد از خود بی استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از آن بد
نوشتن به نیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست نهد او را هنوز
این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را
میدیدم و هرگز راه ندانستم که دست بکفش او برم اگر صاحب دلی ترا بر گیرد و صدق ارادت آنکه بود که جانت
در عشق وی سوخته گردد چون خاکستری شدی او بر گیرد آری کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند
بیت ای پسر کار عشق بازی نیست + زانکه این راه ره مجازی نیست مصرع رو بازی کن که عاشقی کار

تو نیست + پیران مریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت رانده بیت دیبا دانیم و
بر درازی دانیم + ما عشق حقیقی و مجازی دانیم + گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه
بارانش بروی می بارد و گاه آفتابش برومی تابد گاه ابرش در سایه خود می پرورد گاه باد نفحات الطاف
او برو می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیا نست این خود همه راست گردد و اگر از بیدولتیا نست
کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون
که نیست چه کنی فان لم یصبها وابل فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست نمیدهد باری
کم از آنست که بر روز جزوی از کلمات ایشان برخوانی اشارت همین کرده است که گفت بیت از
بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از ذره رخت مهاجرا می گیرم + مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت
باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش تائب و از طاعت خویش شرمنده بود
از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم
باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد از
طاعت بمذاق او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت
سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی سفیان دست دراز کرد و گیاهی
بر داشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد اما توحیدی که آورده ام
توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و
چنان می پنداریم و السلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم
شمس الدین را بقا باد و سعادت ابدی روزی باد ای برادر در راه مرید در اوراد آنست که بدانچه
تصفیه و تزکیه دل بیش یابد و در نظر دل اثر بیشتر دارد بران ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر و فکر جائیکه پیر حاضر نبود و گرنه اختیار او را بود و نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبادت است
گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر قدر قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی
و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت در پوشی و با آسمان

مسجد بخرامی بمیان مومنان مالک صفت در روی اول بصفت بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط راز رب العزت جل وعلا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه هست و زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک است با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که بخسپی و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوٰة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بیاید اینجا بآخر نماز اللهم اغفرلی وللمومنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد است که چون وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال سپاه‌ساز است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکر از پس صف بر کشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده و آنجا چون در جهاد مظفر و منصور گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذوالجلال قسمت کنند پس چنانستی که مومن که نماز کرد حج رفت اگرچه استطاعت ندارد و زکوٰة داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد و نماز بی پاک دار پای در حضرت نماز نهی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور بآرزوی یکدوگانه مانده بیت رکعتی را که هست از دل و جان + ملک هژده هزار عالم دان + گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بشود تمام جمع گردد تنش در مقابله کعبه بود دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح قدرت حافظان وصف کرده است حرقت العجب انوارهم وحاله حول العرش اسرارهم وجلت عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید آئینه قدر رفیع رفیع گردد که معتکفان وصول و قدس را با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی و فی جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و بتحریمه نماز پیوستی تنش بمحل ول و دلش بمقام ربع و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال کاشف شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بود و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی انچه آن مقام بر سر قبس کشف شده بودی در

نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوٰة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان بنماز زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابوسعید رحمة الله بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت بیت مایه شادیست این سعدی بجود و کرم + قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم + مشتاقان در آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی گزارند و جمله عشاق را یکی پندارند هر کس رقم خلال نکشند و کس را مستحق نشناسند رباعی در عشق نماز بی رکوع است و سجود + یکسان است در دو مومن و ترسا و جهود + چون قبله بجز جمال معشوق نبود + عشق آمد و محو گرد هر قبله که بود + عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله جان ازل لم یزل بود است و خطایر قدس و مقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده و درین خرابات فنا و محل عنا اشارت صخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است ای برادر ایشان را که در نماز در دیار او مناجات بر در گشاده کند نخست وحش را از حضرت عزت خود اعلام دهد و حبیب بی نیاز برسدش نگارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حالش از اوهام بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب گردد و درین حال او را پروای التفات غیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت عجب نماز گذار در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد و فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران بر کشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود فانی شده بود و فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر هم دوزخ عقوبت بر فرق وی ریزند وی خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در کرم باز است و مائده کشیده است تا بخود را دریاب ای برادر از آنجا که بشر است طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را بگذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذرهٔ از نور او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان تابد در کلبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را ببین این دولت را ببین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین امنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک تقرب را این تشریف و خلعت که ترا است

نسبت فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و مقدسان و مسبحان و روحانیان هستند و لکن
خود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این مشت خاک را گمانی در دست نهاده است
که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام نه نتوانستند گرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را
زهرهٔ دعوی تقدم نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الآیة والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق
گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش
الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات معبود جل ذکره یکی است
و هو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول حبباً ها قرب قریب گردد
و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله نا خوردن
و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف شرف گردد و بدو
دولت مخصوص میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فتوی داده است که
للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود یکی در وقت
روزه گشادن دوم در وقت با کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه گشادن چیست چون
قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب مرکب است در راه دوست چون
صوم الرویة او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت و ان الی ربک المنتهی تاخت
چون یک منزل بریده و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون با فطار او را علفی و آبی رسید
راکب را بسبب قوت شادی و طربی پدید آمد که در مقابله آن هم شادیها نعم و تعب گردد و فرحت دوم
در تحت عبارت کسی نیاید زیرا که ذوقی است من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است
که ان الله سبعین الف حجابا من نور و ظلمة لو کشفها احد بهین لا حرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره
چون در مقام حجاب نور هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند انیست معنی آنکه گویند در عیان
بیان بد راست یکی از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
و زیر عرش از کمال شکر نعره میزد خطاب حضرت جل جلاله رسید من هذا وهو اعلم فقالوا یا الهنا و سیدنا
هذا عبدک معروف فقال الله عز و جل عبدی معروف قد سکر من شراب محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این

گیست و فریاد از وی چیست و او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف جمال
حضرت جل و علا آنگه رسید با ملاقیتی معروف هست حضرت ماست هشیاری وی بدیدن ما بود و هم ازین
معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام جوعوا بطونکم و اظمأوا اکبادکم و اعروا
اجسادکم لعلکم ترون ربکم عیانا شکمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشید که شما خداوند خود را
ببینید و گفته اند هر که بدید برسید و هر که در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت
در سبحات وجه محبوب سوخته گشت و قل جاء الحق و زهق الباطل هر که درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیا عزیزی گفته است
بیت لبس محبی که راز مطلق گفت + راست جنید گو انا الحق گفت + در کشف المحجوب است که روزه
تن را ابلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا یافت و جان ولا یافت
و سر لقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم حاکیا عن الله تعالی کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی و انا
اجزی به هر عملی که فرزند آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکی هفتاد رسد مگر روزه که مر حق را است
که جزاء آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی و انا اجزی به یعنی الصائم لی که در عرب صفت ذکر کنند
و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این درِ دولت را جای نبود و کیف پادشاه عالم
جل و علا روزه دار گوید تو مرائی و سیفر باید و انا اجزی به یعنی جزای او لقا و رویت منست چنانکه
مقتولان محبت را گفت من قتله محبتی فدیته رویتی ای برادر چون صفا دل از کدورات صبحی
و لقا و سر از ظلمات جهی که سبب وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ
دان میان این طائفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بسر شنوند چهل روز گرسنه باشند
چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند عز و جل بسر
ایشان سخن گوید این برهان اصل است که هر چه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود یکی
از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط مرید
آنست که او را سه چیز بود خوابش او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه
نزدیک بعضی دو شبانروز است و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی

چهل روز است ای برادر چون در کرم او گشاده است و مائدهٔ نعمت او کشیده این نا خوردن تو نه از برای آنست تا نعمت بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فائدهٔ نا خوردن آنست که در حال خوردن ترا تو میگذارند چون ترا تو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب گشت پس نا خوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل عیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که تا تواند اینچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگرے گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشر خلاصهٔ مخلوقات است و منبع اسرار کار با را و نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بطفیل وجود او بند مقصود ازین جمله و علین آسمان و زمین و عرش کرسی و بهشت و دوزخ بود و لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذر می بود و برین مواضع نظری افتد در هر منزلی از لطف خود افگندند تا چون دوستان برسند خط و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایت ازلی و لطف سابق باز نهید که پیش از خاک و گل بوده است ای مجمل خاک و گل وای حقهٔ اسرار مجمل و مفصل و ای خاک کنده ای هم دست هم بنده گمان مبر بیا که حدیث شما با ما امروز تیه است یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بی شما بود توسل ما بود با احسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت تو کیستی آمرد گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید بما باحسان ما نظر بود تا خلعت و صلت دادند و نواختند رباعی

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ ور پست کنی تو خود برافراشته‌ من بنده همان کنم که پنداشته‌ از دست میفگن که چو برداشته‌

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و چهارم در زکوة برادرم شمس الدین بداند که عبادت بدنی است و عبادت مالی است مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند و با هیچکس ما سوی نساخته گفته ایشانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی در روش صادق آن بود که بجان و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند و آن ساعت که خون ریختن است منتهای عمر شمرد و دیت از خداوند طلب اند گفته اند من قتله فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد لله حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخل تمام باید تا دویست درم را

در بند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از آن بدهد یکی از فقهاء بر سبیل آزمایش شبلی را رحمة الله علیه پرسید زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران گفت بر هر دو جواب فرما شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و جان بشکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذهب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نهاد و جگر گوشه خویشتن بشکرانه داد و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خواص این امت را ابرار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه کردند صد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعهٔ آخرتست امروز کشتی بکنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کردند نود جزو از آن بعقبی میل کردند گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر سزد باشد آن ده جزو باقی را ابتلیات و بلیات قبول کردند ده جزو از آن گفتند انی مسنی الضر و بلا از میلی بمحبوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و محبوبنا ندا آمد که انتم احبائی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گزارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبانست و صدق دعوی ایشان در محبت یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد و بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد و چون دار و نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ باید بغیر قبول ایشانرا مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند. و امر بدادن زکوة اشارت همین است که دلهامی بعضی مردمان را عجب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت نور نبوت و آنست که شحنهٔ غیرت هر دل را بغیر مشغول یابد دل را از راه و درگاه رضا براند و دیر ایم بدان چیز مشغول گرداند پس اگر از سر همه بر نتوانند خاست باری از دویست درم پنج درم بدرویشی دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شیخ یمن در باب ضعفاء من کان اضعف کان الرب به الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر اما زکوة را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکی از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نقل کرد یک دینار در جامه وی یافتند

فرمود که گفته مرا در آتش داغ کنند و دیگر هم از اہل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود
که کیتان مرا او را دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان خیانت
آمدی ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد این کار من و تو نیست
این دولت که داد و ماند بران مادر زادی را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبہی باشد من تشبه
بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیر و فوزی و فلاحی را امیدی بود و گرنه ما را از نہاد ما بر آید ہمیشه از
مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده و بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت است طاعت را نیز
حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش از آن ترسی که از معصیت
مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة دامن نبوت از آن پاک
بود که غبار معصیت بروی نشستی ولکن آن استغفار از طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها که
بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از
مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة یا
رسول الله این آیه در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیه در حق کسی است که نماز کند
و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وی بپذیرد یا نه گفته ایشان است که چه جای
ما تر سیدنست ستر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام می کنیم و با یکدیگر در کار نمیگرایم والعیاذ بالله منها
اگر او این ستر ببادر و نخست از پدر و پسر برو و ما در از فرزند نظم در شهر مرد نیست ز من نابکار تر ؂ مادر
پسر نزاد ز من خاکسار تر ؂ ہستم درون حلقه دعوی میان خلق ؂ جایی اگر ز حلقه در برکنار تر ؂
سگ با مغان بطوع ز من راست گوی تر ؂ سگ با سگان ز من بوفا سازگار تر ؂ اینست جای شکر که در
موقف جلال ؂ نومید تر کسی بود امیدوار تر ؂ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج
برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی است و مالی است و این طائفه را در حج سرها
و کارها است و بتحقیق زیارت کننده کعبه معظمه چون زیارت کننده خداوندست جل و علا و کرامت
زیارت کننده و او از کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه و ما خانه
در میان بہاء سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم

ضمیر بگشادم و خداوند خانه دیدم و خانه نگفتم در عالم الوہیت مشارکت درنگنجد و در عالم وحدانیت
زحمت دوی نه محبوب و خانه و من سه باشند آنکه دو بیند ملحد بود من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال
باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در برگرفت و پرده غرت از بصر بصیرت
من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت و ہستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب بسمع
من رسانید ندانت زائری حقا فحق علی المزور ان یکرم زائره بیت تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم ؂
تا گوش برگشودم آواز تو شنودم ؂ چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشان نشانی
است چه کنند بدان خود را تسلی دہند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر ہر که از دیدن جمال
دوست ممنوع بود بنشانی محبوب خود را تسلی دہد مجنون گرد خانه ہر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار
بوسیدی و گفتی شعر اطوف علی جدار دیار لیلی ؂ اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا ؂ و ما حب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا جبین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و دیده و دل مینالند و امید میدارند
تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب
بداند که مقصود وی از آن در بیخواهد آمد اگر بدان مقامی که وی را در دار فنا خواهد بود لمحه از آن در بر نیرو
نداکنند برو ره که خواهی رو و بسوی ہر که خواهی رو و اگر پای گلیم گیری دست نگیرد اگر سر بر قدم سیم نہی
نپذیرد ہر گرا جان باید در رو گیرد و ہر گرا جهان میباید بر در او آذیر و برای این معنی در سخن و در بار رسید
مختار علیه الصلوة والسلام رفته است حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه
در دنیاست چون بنده دل از اہل و فرزند بر دارد و روی براه آرد چون بعد جهد جهید و مشقت
شدید جمال کعبه ببیند ہر آئنه لذت یافت جمال کعبه وی را چنان بود که ہمه در سوار نه آن زحمت نماید و اگر
درین حال نسیم عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید بورش که کعبه دل ماست الحرشته
شود و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد و درین مقام آن لذت باید که لذات بهشت
رانشاید که در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر سرتش از مکونات در گذرد و محسوسات و معقولات برگذرد
و بیافت دیدار محبوب سعید گرد و حالش از ادراک عقول و اوہام بعید گرد و پس برین معنی
حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم فرمود و حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة حج مبرور را جزا جز بهشت نیست یعنی چون محب در

عشق دیدار محبوب ازل و ابد فرزند پر خاست و جان و دل در میان نهاد مطلوبش هر آئینه بخلعت
رضا و به تشریف لقا مشرف گرداند که گفته ایشان است که اگر نه آن بودی که محبان را در بهشت وعده
دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچ کس از ایشان برغبت قدم در بهشت ننهادی
ای برادر در بهشت صد قلیت و رضای محبوب در آنست غواص بلند همت در دریای محیط فرو رفت
جز بلور شاهوار بر نیارد و محققی گفته است رباعی شربت وصل را بهشت غیبی است + در ره عاشقان
بهشت لبسی است + نی پی شان بهشت و دوزخ منیست + تا پر در نغ دام و دانه یکی است + آن
مرغان که در هوا ر هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند و فارغ در هوا باشد دیر اپروای دانه و
دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت و رحمت دوزخ
چه کند محمد بن فضل رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند چرا
اندر دل مشاهده وی نطلبند که خانه باشد که باید باشد که نیابد اما مشاهده لا محاله باشد اگر زیارت
سنگی که سالی یکبار نظری باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی بر وسه صد و شصت بار
نظر باشد اولی تر که فریضه بود داکنون باید دلستان ما در زاد و رانه زیارت خانه و نه زیارت دل
خاک مصیبت بر فرق باید ریخت و بر شقاوت داد بار خود باید گریست و ازین حیلت و تدبیر
دست باید شست خوش گفته است بیت من در سر صبح طرب دل طالب شبهای غم + بد روز
مادر زاد و از حیله کی تقبیل کنم + و از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را منتظر زنار بین عبادت
خود را خود پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط
عزت ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعوبهاش بر سید و همه سرمایهاش
فرو ریخت و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر افصح جهان است
گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او نظر کنی همه موجودات معدوم بینی
و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد
بیافریند و بهر نفسی از انفاس ایشان مقام قاب قوسین دهد در جلال وی ذره زیادت نگردد
و اگر خواهد در هر نفسی صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او
ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در روی زمین کافری و مشرکیست در دریای رحمت غرق کنند از

صفت

صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشد و خالداً
و مخلداً در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت و عظمت علم
زند ملکوتات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود بدبیرستان فرستاده بود چون
شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استاد ترا چه آموخت گفت اینک الف هیچ ندارد و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن سور تنها برای کفایت مهمات
برادرم اعز شمس الدین اجابک الله دعاءه بدانکه مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی تر یا
خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود
الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادتست اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و
بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و
خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است
و طائفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر و لهذا امام
واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مر ترا است در ازل بهتر از معارضه وقت است پیغامبر فرمود
علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
هر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیاده تر از آنکه خواهندگان را بدهد اکابر ارباب علم
میان این دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی
احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
و هو الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود
اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر و گفته اند واجب است
که رعایت حال خود کند اگر ورد دعا زیادت بسطی می یابد در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش
بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری
و قبضی اینجا دعا و سکوت هر دو برابرست پس اگر غالب بروی در آنوقت علم بود دعا اولی تر که دعا
در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون
اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کنند و نیکو دریابند

تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است و در خبر است از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و صحبه وسلم که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی
او را دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم
و بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن
حاجت این بنده را که من دوست ندارم که آواز وی بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمه الله که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت نمی کنی مرا گفت یا
یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده است
بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آئینه خواند خداوند را و او بدان بنده غضبان باشد
اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه و تعالی
ملائکه ندا کند که سر باز زند بندهٔ من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی و راستی که اجابت کنم مراد را از خواجه یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه
نخوانم ترا و تو کریمی و خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل بر کشی پیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر
موجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت به بخشی کافران روم دهند جامهٔ خنک بر کشند و جان و دل نثار کنند
اگر به موافقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سنگ بر شکم نه بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم نینداختم طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نه دامی فروشی گناه اگرچه بسی است
ببخش که نه از خشم میجوشی بندگی نکردیم ولکن بنده ایم با فعال پس پریشان و پراگنده ایم گناهکاران
تو ایم و پناه جویان تو ایم اگرچه عیب ناکیم ملک تو ایم پادشاها منکران واری سیاست جبروت
خویش بر مقران چه رانی جبارا اگر دلکشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی
بی نیازی بیم از آنست بنده نوازی امید ما در آنست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان
وه عاصیان بدر رنجه شده اند مراعی شان نه دستگیر و پایمال مکن پیام زد گوش مال مده خداوندا اگر
نزانه شائیم که رسولت صلی الله علیه و آله وسلم باقوا ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را از آتش
دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روزی پنج بار سر بر زمین می زنیم اگر
هیچ گناه تر گناه ما آمرزیدهٔ ما را محروم مکن اگر از هیچ کس طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسرهٔ ما

ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشی نام ما
از جریدهٔ بدبختان کی سترده شود با تو این چه جای سجود است امروز ما را بیامرز چه جای فردا نشست است
گر گفت مناجات خداوندا امید ما روا کن + دلم را از کرم حاجت روا کن + منور دار جانم را بنوری +
دلم را زنده گردان از حضوری + دلم را محرم اسرار گردان + ز خواب غفلتم بیدار گردان + چو جان منقطع
شد از جهان دم + تو ما را ذوق ایمان دار آن دم + چو با ایمان فرو بردی بکامم + نیاید از جهان جرم
با کم + خداوندا همه بیچارگانیم + دران هنگام چون نظارگانیم + که داند تا معنی متقی کیست + سعید
از ما کدام است و شقی کیست + مثنوی ز تو بخشودنست و بخشیدن + ز من افتادنست و نخشیدن
دل گم گشته را رهی بنمای + مردم دیده را دری بگشای + بد ما نیک شد چو بد رفتی + نیک ما گشت بد
چو بگرفتی + بسته بخویشتن کن ببر خواهم + تشنه بخویش کن مده آبم + از خواجه سفیان عیینه رضی الله عنه
نقلست که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه و تعالی اجابت کرده است
دعای ابلیس که بدترین خلق و امام کفر و کافرست چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال
فانک من المنظرین پس اینجا امید هاست که خداوندی که دعای شیطان که امام کفر است اجابت
کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید کند اگر گوئی چیست فائده دعا و قضا را رد نیست جواب
بدانکه رد بلا به دعا هم از قضاست و دعا سبب است مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است
مر رد تیر را پس یکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضا خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است بخواهد رست
و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است مر کفر
آنرا سببی نیکو تامل کن و در باب تا تشویش تناقض برخیزد و اکنون باید که در دعا و سوال یک حرمت
نگاهداری بعضی گفته اند اگر دعا کنی سه بار کنی و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی گفته اند هفت بار چون
چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی
و چون سوال کردی سه بار کردی و یک حرمت دیگر باید که نگاهداری و آن آنست که در اول دعا
و سوال باید که درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست

و درین امید اجابت از ائمه کبار و علمای بزرگوار خواندن سورتها برین طریق آمده است اگر کسی
حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر سورهٔ تبت یدا
هزار بار بخواند و بامید قضای حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سورهٔ
اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورهٔ نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز
دیگر هر روز سورهٔ والنازعات بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز هر که بعد از نماز دیگر
سورهٔ عم یتساءلون بخیار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محبی اسیر
محبوب خود است و اگر کسی در کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتح
خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند و برای دفع دشواری مهمات سورهٔ یٰس چهل و یکبار بخواند
و هر که بعد از نماز آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار
بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و مشقتها و بلاها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ
و هر شب جمعه بخواند و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند بردارد و صد بار بگوید یارب
یارب هر چه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار بگوید ما انقطع حاجت بر آید ای برادر چون قنوط ناپسندیده
بود امید هر آئینه پسندیده بود و چون امید پسندیده امیدوار اولی تر که پسندیده بود زیرا که وعدهٔ مغفرت
گناهان با جمعها مر او راست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند اینست که گفت بیت چون
مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست + از کرده گناه من چه باکست مرا + ای برادر یکی در خطاب یا عبادی
الذین اسرفوا در نگر نمی گوید یا ایها الذین اطاعوا و نمی گوید یا ایها الذین تابوا و نمی گوید یا ایها الذین
اتقوا این بشارت و اشارت مر او تراجملهٔ گناهگاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان معصوم
و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذری دارند اما سیه رویان گنه گار و
بیچارگان شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر بر نیاز نهند من کان اضعف کان الرب به الطف
به سر این معنی است رباعی نومید نه ام ز حضرت تو بسیار شود اگر گناهم + زیرا که بعفو و رحمت تست
در دنیا و آخرت پناهم + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هفتم در عبادت برادرم اعز شمس الدین
اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست
و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریقت خداوندان بصیرتست و راه سعادت

و جنت ست اما با عقبات بسیار و مشقتهای بیشمار و دشمن در راه زن بسیار یار و همراه اندک و این
از آنست که راه بهشت است قوله علیه الصلوة والسلام حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
پیغامبر فرموده صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ
را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوارها بنده ضعیف و زمانه صعب کار دین در قصور
و فتور و فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه است که از آن چاره نیست چون
فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار است و خطر او بزرگ ست و از اینجاست که کم
کسی قصد این راه کند و آن کم کند باشد که کسی سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه
بمقصود رسد اوست عزیز کرده خداوند عز و جل کار بر آمده و مقصود در بر آمده بر تخت مراد نشسته
و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعی تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست +
کونین غلام و چاکر درگه ماست + گلزار بهشت و حور خار ره ماست + زیرا که برون دو کون منزلگه ماست +
و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است
و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند ست چون عزم جنگ
بر زهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون جنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون
جنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون جنگ بریاضت و مجاهدت زد و از
موافقت نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده در کشف و مشاهده در مشاهده
و بسی نگذرد که ببیند خود را در صحرای شوق و عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و سلاطین
انس رسیده و خلعتها و کرامتها از مکرم و منعم یافته و حال او چنان شد که تن در دنیا و دل در عقبی
چنانکه در صفت این طائفه گفته اند ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی پس چون ببرند او را از دار
فانی بحضرت خداوند باقی و بمقر ریاض جنت ببیند آنجا مر نفس فقیر حقیر ضعیف خود را املاک کبیر و ممالکت
عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ
و زهی بندهٔ نیک بخت و زهی کار پسندیده و طالب را این معنی در سایهٔ پیر پخته و ستوده و بخدمت این
طائفه در صحبت این گروه میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهر او و باطن نه در باطن آن کاری بود و نه
در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شوم بختی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض

نکنند و از قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی در دو
ولایت شیخی گردد که او را مر طریقت گویند هیچ کس از مشائخ او را بجائی نتواند رسانید اما اگر مرید
صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد و بعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت
شیخی دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل
حسن قدس الله روحه بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر منکری
بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال مغالطه او با شرع آراسته بود و آن یک
زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله را بر روش خود
افسانه زده نگوید که همه روزگار خود چنین است هر بد که آن بیند او را از آنجا در باید گشت و دیده بر جمال
معاملت وی باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی همه روزگار بخلاف شرع بیند یا
بیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند و ایمان را پی کند و بر فرزند آدم عز
چاره نیست عبادت که از علم که علم قطب است و مدار کار بر دوست گفته اند که علم و عبادت دو جوهر اند که
بسبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان
بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هر چه جز این دو کار است از کارها باطل است
که در وی چیزی نیست و لغویست که در وی حاصل نیست و از این است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله
علیه اطلبوا این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم
باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را از این هر دو بدانکه علم اولی تر است بمقدم داشتن عبادت
از آنکه اصل و رهنمای اوست و از این است که فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل است
و عمل تابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و جاهل بی علم فساد بیش از آن
کند که صلاح دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را و
و بدبختی و از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید و از اینجاست که زهاد و سلف در طلب
علم مبالغت کرده اندی از میان جملهٔ کارها از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه و تعالی
عبادت ملائکهٔ هفت آسمان و زمین بکند بی علم از جملهٔ زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که گاه اره
و گه میناز گه میسوز و گه میساز که روش روندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی شرف تقبیل
یابد

همت او بجنبد نگوشهٔ چشم ننگرد بهشت و دوزخ را آنجا و مان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد و در عین فرح
و بسط بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالت در آید که خوکان و سگان عالم بر خود در جنب بیند
و مغان آتش پرست را بر خود تفضیلات شناسد همه بجوها در خود درست داند و همه عیب ها در خود موجود
بیند هر که در روی سنگی انداز و شکری در دهانش نهد هر که لعنتش کند دعاهی و رکارش کند هر که قفای زند
و فای بیش بر و نشلنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت و مشاهدهٔ جمال احدیت نعرهٔ سبحانی می زد و
دم با رسیمین رشته در گردن بپیچید گفت ای پیر طریقت و حقیقت چه می کنی گفت زنار می بندم همو گفت
در آیدم باز بستن زنگی یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی گه با کف پر سیم و گهی درد نشیم + گه باد دل
پر نشاط گه با دل ریشیم + گه باز بسین خلق گه در پیشیم + من بوقلمون روزگار خویشیم + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی
خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصهٔ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت برادر سرافگندگی
است و مقصود از وجود بنده بودن اوست و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و از بنده بودن آزاد
رسد خواجه ابو سعید رحمة الله را یکی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت این سوال آزادیست جواب
ای بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر که طوق عبودیت در
گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال و الاکرام بشر را از خلعت
عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرستادندی و هرگز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه گفتی در مقام عرض ملک و بادشاهی لا اریدان اکون
ملکا نبیا بس اریدان اکون عبدا نبیا باسمه همت بر تقبهٔ عبودیت بنهاد و بندگی را بر پادشاهی دو کون برگزید
ما زاغ البصر و ما طغی تا لا جرم بیک جذبه از کعبه بجلو تخانهٔ او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که دم ناموس
اکبر با شش صد هزار پر بدان نرسید و درین مقام حضرت ذو الجلال و الاکرام از عزت عبودیت خلعتی ساخت
و در قالب مبارک وی پوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا و بدین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمة الله
فرمود که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطهٔ عبودیت زیرا که دلست که خزانهٔ معرفت او
اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی اینست معنی آنکه
گفت لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین تحمل طا

نیامد دل بنده مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم را هم رخش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوه
که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وی هیچ چیز نیست یکبار بیش نیافت که ذره ذره گشت و خر
دکا و هر روز سی صد و شصت بار بر دل مومن میتابد و او هل من مزید نعره میزند و فریاد می کند
الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود
که با آب و گل و چون رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت
بنشاند ملائکه ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة
عشق و تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون
ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات یکی شما [illegible]
و ایشان هر گوشه روند لکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطی از
معصیت پدید آید محبت ما بلطف آن را بر دارد شما آن بینید که سر و کار ایشان با ماست و معاملت
آن نمی بینید که سر و کار ما با ایشان است در محبت چنانکه قائلی گفته است شعر واذا الحبیب اتی
بذنب واحد * جاءت محاسنه بالف شفیع * آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن
میگفت که و یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة یکی از حاضران گفت ما چه [illegible]
دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس او میگوید من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین
عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه درخور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه باندازه بازوی
ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و درکشید و گفت هل من مزید حاصل الامر نجات و
درجات بنده را به بندگی حاصل شود و بدین سبب است که مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که المشاهدات
مواریث المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل
ریاضت اند اثر هاست و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی به بسیار و از یکی بهزار رسد
پس آدمی که افضل و اکمل موجودات است اولی تر که ریاضت در وی اثر کند و آن شخص مرتاض را از
حضیض بهیمی و سبعی بذروه اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک
با کمال قدس از مقام معین تجاوز نمیست الا نتایج آب و خاک را منتهی حضرت پاکست و ان الی ربک المنتهی
و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکوت حرام

علی قلوب اولیائه ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوی و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بنده را بخداوند عز و جل هیچ وسیلت نیکو تر از بندگی و خوبتر از سرافگندگی نیست آن گبران
و جهودان و ترسایان در دیده چشم مسلمان چگونه خوارند مرد آن در دیده خود صد بار از آن خوارتر تا
خاک گبران بجاسن خود نرفتی و آنگاه بر حقیقی نبودی که از آن ذره ننگت نیاید مردم کشتی در آن ساعت
اگر ذره ننگت آن خواجگی دامن دولت بگیرد هنوز قدم اولی اجماع اهل طریقت است که هر که خود را بر فرعون
زیادتی بیند مدبر است و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را
از چشم خود تواند افگند تا مطرود جمله درها نگردی و قلب همه دستها نشوی و در همه ترازو ها ناسره
نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از [illegible] و صبی گذرها کاملی و عزولی پیش آرد زنهار مرو [illegible]
که در غربت وی موئی تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیری میکند و موری سلیمانی مراد ترا نان و آب
خوردن همه دشوار است اما از آنجا که قدر تست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر عزیزی گفته است بیت تو مراد ل ده و دلیری بین * رو بروی خویش و خوان شیری
بین * امروز هر کسی اندر علم و عبادت خود نظری بود و در نقد کار خویش بنگریستی افتد فردا که دیوان سبحانی
ربوبیت نصب کنند اغیار را بینی با کمال و جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم خویش را
در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا ملائکه و ملکوت را بینی می آیند و صوامع عبادت را آتش در زده
و گویند ما عبدناک حق عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی می آیند دست افشانان
مجرد و مفلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک ای برادر عز او همه عزها را لعنت ذل کشیده است و جلال او
همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط نیستی
کشیده الهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیده چشم بگشای و حسرت آدم بین
و فریاد نوح شنو و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو چاه زندان یوسف ماه روبین
و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم و علیهم اجمعین ببین و بر خوان کل شیء هالک الا وجهه والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سی و نهم در بندگی کردن بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین زینه الله تعالی ظاهرا و باطنا
بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و متقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد و

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود دا و خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند
بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون و چرا در کشی و شربت دهند و اگر زهر دهند رضا در کشی
و خود در میان در نیائی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را بر خود پیش گرفتن و اگر از
زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گره در پیشانی نانهادن ای برادر بنده بودن خود کاری
عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع و الیقین
بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از پندار و حظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی
چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و
عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر یابی ای برادر هر که حق را به نصیب خود
پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است که ترا پرسند
که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو رکعت نماز بگزارم زیرا که بهشت نصیب
تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام چون بخضر رسید
صلوات الله علیهما دو بار بر وی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب
در میان نبود خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت علیه اجرا
قال هذا فراق بینی و بینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست اهل نظر چون این بدیدند
خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از
کجا که العبد و ما فی یده ملک لمولاه اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر
گداخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بیدار
عزیزی بر این اشارت کرده است بیت شعر هم بکش و خواه بزن خواه بدار بر کرویده شده است مرا با
تو کار بس بهشت و دوزخ را بعدم بروند مفلس و بینوا بنده وار قدم در راه نهادند خبر خداوند
خویش اندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آئی گفت الله گفت
کجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب می یافت
الله رباعی من نام ترا بر کف خود بنگارم هر پس دیده بران نام نهم خون بارم از بسکه دو دیده و خیالت

دارد و در هر چه نگه کنی تو ئی پندارم و طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است
اگر چنانکه هزار سال بدین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند
که مرا انشائی داد و تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت
و ریاضت گذرانید و بر پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این
وحی گزارد آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود گشود مردمان در تعجب بماندند
گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزیدم اکنون که بدوزخ
ارزیدم زهی دولت و زهی قیمت ای برادر هر که خود را بترازوی بیقدری بحکم بطلان نسنجد از وی
بندگی درست نیاید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان را بر سگان فرا اهل عرضه کردند هیچ سگی بر آنها
التفات نکرد و درویشی در مناجات خود گفته بود الهی بحشتم نپسندد اگر بحشتم نپسندی به بندگیم بپسند و اگر
به بندگیم نپسندی بسگیم بپسند بامداد آن درویش در راهی میرفت سگی بزبان حال بگفت دوش خود را بگاهی
بلند نهادی و تمنای ما کردی این چه فضولیست ما نابوده ایم سوی بر وجود ما بر خلاف او تحاشی است
درویش خاک بر سر کرد و گفت بیت ای کاش که در پای سگان تو شوم گرد لو آن بخت ندارم که سگ کوی
تو گردم هر خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد آنکه بهزار معصیت و خلاف بیالود و ظلومی و جهولی
لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را نظری دهد که خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه
درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان روزی چند که مبتلائی و بینوائی غم مخور با خر روزی چند
محنت رضا بدرقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صلوات الله
علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید اهل درهای بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید بلکه ملائکه ملکوت
بتعجب می نگرند و میگویند این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این ساختن
که اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد قدر مراد نیست اگر ساعتی غمش نبود با غم کنان شود و غم همی
ستاند دوام هر سنت جاری بر این است اهل دنیا داران شمارا دولت و نعمت و سروری عزیزان شمارا
محنت و شر در قومی را چنان و قومی را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس ندهند
فرعون مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت دهند و دوران بادی صداعه نکنند اما اگر ساعتی درد
سوزد محنت دل موسی خواهد ندهند ای برادر نعمت دنیا نگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج دهزار

بر سرش نه وای محنت و نه اندوه با مگر تا کجا ست افتاده اگر بر سرش زنان گفته اند اگر بتقدیر در ان ساعت
که اره به سر زکریا علیه السلام نهادند کس آن زوی برسید که چه میخواهی از مبدا اعضا و وجود او آواز بر آمد که
که آن میخواهم تا ابد الاباد بر سر من این اره میرانند والسلام ** بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهلم در
کلمهٔ طیبه برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه خود
سازد و در خلا و ملا و سر او علانیه بیک طرفة العینی ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد خواجه عالم
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی
پروردگار عالم جل و علا فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید
از عذاب و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت اینست که مرید تا در راه است همه خوف و خشیت راه
زنان بر جا لیست چون در حصار حصین و قلعهٔ متین خداوند حق تعالی در آمد ایمن شد و دلش
مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد که روندگان راه توحید چون
بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن گردند چون مرید را چشم باطن بسلام
توحید کشاده شود وجودی را که با بجا موجود گشته است غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت
برافروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت
نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل لغت
اثبات از بعد نفی آید و عارفان را نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که نه اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات
درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو میگوید
مشرک و ملحد بود و آنکه شش بیند چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست که را نفی کند
و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی از نفی و ز
اثبات برون صحرائیست ** کین طائفه را در آن میان سودائیست ** عاشق چو بدانجا رسد نیست شود ** زان
نی نفی و نه اثبات نه موراجائیست ** این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبه
الا الله رسیده شربت منه بدا و الیه یعود چشیده خواجه سنائی رحمه الله گوید مثنوی تا بجاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای الا الله ** ای صدف جوی جوهر الا ** جامه و جان بنه بساحل لا ** بر نگیرد جهان عشق دوئی
چه حدیث است این حدیث توئی ** گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک

گردد چون مخلوقی را در مخلوقی این اثر باشد که ویرا از وی می ستانند و بوصف خود میگردانند چرا سلطان
حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق بمشاهده ویرا از وصف بشریت بگردانند و بعالم
ملکیت رسانند از مقام ملکیت بگذرانند و او را هر و نیست گردانند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود
او در میان نه تا نه عزیزی گوید بیت در شهر بگوی یا بکو باشی یا من ** شوریده بود کار ولایت بدو
تن ** هوشن الحجة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات را غیر بیند و ماسوی الله
فانی و مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بهار بهشت بداد و خلعت
تصدیق صدق عبدی بپوشید و شراب و فای بهشت حقه عندی بنوشید چنانکه حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عز و جل صدق عبدی انا الله لا اله
الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله
آفریدگار عز و جل فرماید راست گفت بنده که من نیست خدای جز من گواه باشید ای فرشتگان
بصدق قول وی همه جرائمش درگذاشتیم و این گواه گرفتن ملائکه بمغفرت بنده برای آنست
که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشانرا محبت ماست گناه
چه کند هر جا که محبت آمد عیب بر خاست بیت ** نور ره دید خدا در دل ترا ** بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگران را گفتند لا اله الا الله
بدانست که حجاب بشریت وی در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور در نور محو می
بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود و او را عیان شده آنچه دیگران را غیب بود پس تصدیق غیب را لا اله
بقول آید و مشاهده و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند چون سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت بچشم بصیرت
نظری کردی از کمال وله و حیرت خواستی که وجودش در زاویهٔ عدم متواری افتد و مفاصلش از هم
کشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت
بولایت نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا این کلمه چند از
مصالح خود باز ران و این نیز لیست عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده جز در پناه این طور نیست در
خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب

فیها وخطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان وتخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله فتوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل
نصب کنند و دران مجمع بنده را بیارند نامه اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلی چشم و بیداری بود
حاضر کنند و در کفه میزان نهند همانجمله سیاست وخطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذی بمقدار
انگشتی که در وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بیارند و در کفه دیگر نهند بر آن سجلات غالب
آید بنده از وعیدهای بادیه و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس و در درجات و کرامت
فرود آید بزرگی گفته است مصرع هر کرا چاشت دادند امید است که شامش هم دهند شب و روز
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب آمده بود و در تنگ
مکن قافله بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعت نماز کند چنان تصور کند
که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرائی که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش
بر آسمان و زمین نهد هم از ذرات وجود او بزبان حال این ندا می آید ای سلیم دل اینجا از کعبه بتی
نی سازند و عابد هفتاد سال لعین اند میگویند چه دیده در عبادت خود کسانی مرد محقق باید ذرای
مرد قرای آن بود که شبی دو رکعت نماز کند آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از ان حدیث پر کند تا محقق
آن باشد که از شرق عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و آنگه بآب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول
مفلس و بینوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناه
سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی که بر خویشتن هیچ چیزی نه بندی کاری عظیم و نیکو بود
آن مردان که درین راه اند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ با هرگز صلح نبوده والسلام بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان بدانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارتی چنین کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی
در ایمان بند نیست ایمان بندگشاست ایمان کلید بندهاست نه همین بند ست عقل بند است
و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا
شود اما تو عاشق وجود خودی تو که آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت
بدل توانی کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خراسان بیرون آیی و در صومعه
سعدی

شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلندتر افراشتی و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود
و استیلا گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود و فضل نبی و بر خاص بتمام معرفت خود برتر
آنی ای برادر حقیقت دان که باین بضاعت ناسره مراد ترا درین حضرت راه نیست نقره که موصله
بازرا آفریده اند در حوصله گنجشکان کجا گنجد قبائی که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند بر قد بیدولتان
راست کجا آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی در رقت می باید نه در گفت اگر گفت واو
خود از ماهرزه گویان فرو انجواهد با مان چنان کنند که با فرعون و نمرود و ابو جهل و ابولهب خداوندان
دین را خود سخن نیست که همه نسبتها از ایشان فرو ریخته است جامهای ایشان از هر چه گرد آفرینش برنشسته
است پاک و دست ایشان از هر چه داغ حدث دارد دور قدم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان
نور تجلی او را دیدند و در رویت او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را
فراموش کردند بل خویش را نبودند و گفتند و نگفتند و شنودند و نشنودند رفتند و نرفتند و نشستند
و نشستند بود ایشان نبود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و در
شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت
حق خاک این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق بیگانه
نصیب خود اگر ایشان خود را نبودند مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را بپریدن حکم نکنند
بر فرود آمدن حکم کنند کرکس بلندتر پرد ولکن بر مردار فرود آید و باز بلند نپرد ولکن صید کند زنده
کند که آن زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کردن که تا جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن
زندگی نیابند هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید اسباب غلام او بود و با حق
زیستن خود در عالم توحید نبود و تا دیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن
تست و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن افتد نه بینی آنی که حق تعالی از روی
آفریده ام که در جای خود است حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا
پدید آید غرامت غسل برو واجب شود خواه بر وجه حلال خواه حرام هر گوینده که در گفت خود پیدا آمد خواه
کلمه لا اله الا الله گوید خواه انا ربکم الاعلی از ینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت
ان حلیت اشرکت وان لم احل کفرت اگر نیارم گوید لادم شرک بود و اگر نگزارم کفر بود و ما علی که ترا شوق

دوانداّن علم بحقیقت حجاب گشت و هر علمی که بدو دواند آن علم بحقیقت است و عالمانی که در بند
حواس خود مانده اند از هست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات
بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که از قعر چشمهٔ زندگانی زاید ترا او را بعد و حواس حاجت نیاید
در عالم حواس، هر چه رود بتو تبع روزگار او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کس را بتو مشغول نکند
آن علم حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید ما علم که کسب کردیم در حال غیرت
کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او بنا باید آویخت که او در حجاب حرف مانده است
همچنانکه کسی بادام دارد و بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است و چیوه نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر همه اهل ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر باید
اگر این حدیث در پیش علمای ظاهر بر خوانی ترا گویند این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند
که این جبر محض است بدانکه این نه جبر است نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین اشارت
کرده است بیت بنده جائی رسید محو شود ٭ بعد از آن کار جز خدائی نیست ٭ ای برادر آن کلیسا
شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا که جائی صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت برین است
پاره آهن مکدر با زنگ شاید که آئینه شود که عکس اشیا در وی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره
آتش در آرد و بر سندان سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را فرماید تا زنگ
از وی بزداید اول چیزی که در وی پدید آید جمال صقال بود همین قیاس باید وجود تن بتربیت
در کوره ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا
زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا بود که پادشاه را
برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است بیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد ٭ او را از برای دید
او در بایم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان برادر شمس الدین
بداند که درستی ایمان نیز درگ داشت خداوند است و ثمره بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است
و چون ایمان بود سر را مشاهده بود و چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای آید چون باطن تعظیم
آمد ظاهر تبع باطن آمد و چون باطن تعظیم ببیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طایفه
دیدار باطن باشد که دیدار ظاهر درین لفظی است کوتاه لکن علم دو کون در زیر وی است و جمله سخن آنست

بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وی ساقط گردد چون کمال غنا حق مشاهده گردد
همه طمعها از وی ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوفها از وی ساقط گردد
چون کمال حق مشاهده گردد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد
و چون کمال فضل حق مشاهده گردد رویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم
حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوی حاجت افتد و چون کمال قهر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بی علتی افعال حق مشاهده گردد هیچ
افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر این است
که گفت نظم هیچ نه در محمل و چندین جرس ٭ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ٭ خلوت خود ساز عدم خانه را
بازگذار این دره ویرانه را ٭ پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که مشاهده باید باری چندانی صدق
ایمان باید که بداند اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقی دارد
پس آنکه روا ندارد که حق از وی بیند روا ندارد که خالق از وی بیند و این زبان اهل معاملت
است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق نزدیک
وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از
خدای تعالی بیشتر است چه گونه بود کجا من و تو و کجا ایمان از اینجاست که گفت بیت چون مرد دین نبودم
کیش مغان گزیدم ٭ دین رفت از میانه زناری بر بستم ٭ اگر یک تاویل بزرگان دین درین مسئله نبودی
وما را از من و از تو درست که بر آمدی از درگاه اسلام رانده و در بتکده جای فردای برهمن باره رو
کرده ام اسلام را ٭ یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست ٭ و آن تاویل آنست که همواره خلق از
ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است
ولکن از کمال کرم حق است و بسیاری تجاوز بنده بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از وی
ایشان بنده ترسان باشد بر این معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق بدین یکتا ویل بزرگان امید
باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان می پنداشتیم بچشم خود دیدم از اینجا است که گفت آن سوخته را بی
بستر و منیت هر آنچه نگاشته ایم ٭ بنگ دفی است هر آنچه بر داشته ایم ٭ سودا بود دست هر آنچه پنداشتیم
دردا که بعشوه عمر بگذاشته ام ٭ و این چنانست که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت و اسو تاه و ان

عنی لیس العلم بالمعاینات چون این قرب علم بیند داند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال
حق فراموش کرد مکافات نسیان با وی این بود نسوا الله فانسیهم با خود همی نداند و از جلال حق
خبر ندارد و اگر حالش این نیست خود خداوند نشناخته است و با همی داند و یاد دارد با این همه جفا کند
بجز مقتی ست اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند یعنی چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را بچه
شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وی شرم داشتم
و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است بیند توانائی وی بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظی و بهر خطرتی
تا حال وی چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی تواند آوردن و شاید که این
قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از
مخالفت دوری بود هر کرا از جفا دوری نیست شرم و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت
نیست از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له و دیگر گفت
الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چنانکه هیچ جسد بی سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمانی
بی شرم بقا نیابد ربا عی ای دل فاسق بگو این چه کاریست فسق نباشد بگو این چه گنه
کاریست دعوی مهر و وفا میکنی ای نه صفا ترک نگیری جفا این چه وفاداریست الا قیل
المومن منیب القلب ای مومن منیب القلب به پروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و هر
حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما
یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند ولکن هر یکی را از ایشان از آنچه بود بخداوند
بازگشت بود و این یک با نعمت بناز امید بمنعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر
بلا میلی دید بصبر بوی بازگشت و از بلا بنالید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست
که هر چند مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید از
حق توان بریدو اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از
حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نبیند

چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده
را قطیعت باز آورد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون
طاعت نه بیند مگر مفلسی بند و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گرود نه نظاره
خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بجز مقتی دید از تعظیم مرا و را از معصیت باز دارد و هر دو
مر او را سبب وصول گردد سر اینست که گفت فرد فسقی که توبه باشد پایان کار او به بهتر که ز طاعتی
که به پندار کشد و گفته اند المومن محترق القرب صارخ من بعده مومن سوخته قرب وی بود
و فریاد کننده از بعد وی بود از اینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم تا نقش قباچه عشق
باز داد آنکس که بدید کبر یار از مایه بیچارگی ظهیر مردم میشود ما خولیای مهتری سگ میکند بلعام
هر چند قرب یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید
هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نا یافته است ازین معنی سوخته از قرب و فریاد کننده تر از
بعد اینست که گفت بیت تا یار جمال خویش بنمود مسکین دل من دمی نیاسود و شاید
که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند
کار وی بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار
وی بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد
و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وی برود
با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود دوئی عدم گردد این معنی محترق بود با قرب و فریاد
کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبی پادشاهی
تو و من مفلس باد در زادم ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات
الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند
اگر اصطفا را علت بودی اینک خرمن طاعت را آتش در زد که با دل قدمش در جنت عدن
برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را
گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود
آن تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این را بر اراده وی کردند که هرگز قبول را بوی

راه فی خاک بر سر میکنند و میگوید رباعی فی روز بهی نه جای فریاد مرا + فی نیز کنند بوصل خود شاد مرا +
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا + معشوق بدست دشمنان داد مرا + هنوز آدم گندم نخورده بود
که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر
میگوید اگر بار افرمودند که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از ینجاست
که گفت مثنوی فی مکن چندین قیاس ای حق شناس + زانکه ناید کار بیچون در قیاس + عقل در سودای
او حیران بماند + جان ز عجز انگشت در دندان بماند + در جلالش عقل و جان فرتوت شد + عقل حیران
گشت جان مبهوت شد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت برادرم اعز
شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و چنان
تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شده و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودی
روایت است که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید بشارت یوسف پیغمبر علیه السلام وی را بداد یعقوب
پیغامبر علیه السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر
بود که بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت
هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از و سلب گردد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست
که در هر نفسی گفتی اللهم سلم اللهم سلم چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که
که گفت پیغمبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر
بالا کردی تا عرش مجید بدیدی و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثری بدیدی و در مجلس او دوازده هزار
عالم علم نوشتندی فرمان رسید که او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها سلب
نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب است ازینجا گویند الفراق بعد الوصال اشد از
حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت دوم درویشی
در پیری و سوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال اگر گوئی کار برین
دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید چنین خبر میدهد
که میگوید وقلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا کسانیکه مجاهده
کنند در راه ما راه نمونی کنیم ایشانرا بس اچون بنده ضعیف بدانچه بروسعت قیام نماید چه گمان بری بجود کا

قدیر

قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضائع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز
سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آن همه شرائط بجای آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه
بسیار است و شرائط در و سخت است ولکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر و کوتاه گرداند
و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست این کار
ازینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت است تا کسی باشد که عقبات
راه در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند
و کسی باشد که در یکسال قطع کند و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یکساعت
قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند نه بینی اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود
که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند گفتند ربنا رب السموات والارض بدیدند آنچه درین راه است
از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشانرا بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزه موسی
علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع کردند از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی
از جمله عارفان شدند و مشتاقان لقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون نیست زیانی ما را بکن هرچه خواهی که ما سوی پروردگار خویش باز گردنده ایم سرانیست
که گفت بیت گر کسی ره دهد تا پیشگاه + که کند مرگ بر ره کشوف راه + در حکایت که خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد دیگر نگذشت
بر دیگر مقدار یک نمازی که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت
کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصری کنیزکی بود عمر بر آمده در بازار
بصره میفروختند کسی در وی رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش بر آمده بود یکی از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد
کرد رابعه سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
بزیارت او آمدن گرفت بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در باب او عنایت نکند
او را نفس او باز گذارد و بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد
و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این راه و چه مشکل است این کار پس هم آنکه همه کار را به یک

اصل باز میگردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند ای برادر دیرهاست که در عالم این ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی صد هزاران سر درین ره گوی شد بسکه خونها زین سبب در جوی شد صد هزاران عقل اینجا سر نهاد وانکه او تنها در سر افتاد وازینجاست که بزرگی گفته است قتلتنی مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر مرا کشت و مثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد و کسی باشد که چون باد بگذرد و کسی چون پرنده گذرد و کسی باشد چون اسپ گذرد و کسی باشد چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت مر نفسهاراست هولها و اهل بصائر بینند و صراط دنیا مر دلهاراست هولها و اهل بصیرت بینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس تامل کن و چنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بخیر هیچ جای نرسد چنانکه گفت بیت ازل صاحب خبر آنست کار بیخبر از اجه غم روزگار اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه حد درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدل است بر حسب قاعده ابصائر و اصل درو نور سماوی و نظر الهی است که در دل بنده افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر الیقین بیند و این نور بسا باشد که بنده صد سال بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال یابد و دیگری در یکروز و دیگری در یکساعت بیابد و دیگری در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است که آنچه فرموده بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوئی چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدور است این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوئی آنچه بنده ضعیف می طلبد این هم علم و جهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که بنده ضعیف چه می طلبد اقل آنچه می طلبد دو چیز است یکی سلامتی در هر دو سرای دوم ملک و کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهای او چنانست که ملائکه مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت و ماروت شنیده که روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت آسمان به تعجب گویند چگونه نجات یافت این از سرای که بهترین ما آنجا

هلاک شدند او هولها و سختیهای آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگوئی سلامت ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت آن ملک نفاذ تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که همه بحر ایشان را یک قدم است و آدمی و پریان و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هر چه خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لا محاله شود پس چگوئی در مقابله این چنین ملک دو رکعت نماز گزاردن و یا دو درم صدقه دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است فی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عزیز بدل کند اندک بود ای برادر هر چند که بنیت آدمی از آنجا که نظر من و تست قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که درو مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این ماهتاب که بر شکل شاست و این آفتاب که سلطان همه است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید بقربان داد بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون دل مومن را بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل اصبعین فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی بوزد و نازان گردد گاه سموم قهر بروی جهد گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار اوست سرانیست که گفت رباعی کو شربت وصل تو مرا مست کند کو ضربت هجر تو مرا پست کند جو بگذارم ز هجر تو نقدی ز غمت نقدی دگرم عشق بر دست کند

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی

برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تر است اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگر چه اصل ایمان را بر ندارد ولکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثال که زر خالص هم زر است و زری که غش با او بود هم زر است ولکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که درو غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و ضد توحید شرک است نه بینی تا اصل شرک بر ندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وی

و توحید وی حقیقت گردد هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک
خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست و خوف و رجا بغیر حق آوردنست
و دقائق ریا و خفایای تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن
بر دو ذم خلق این جمله از شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا شاعر
گفت نظم نکوگوی نکو گفته است با ذات ٭ که التوحید اسقاط الاضافات ٭ چرا در وحدتت پیوند
جویم ٭ تو ئی مطلوب طالب چند گویم ٭ بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی
اندر امت پیغامبر رونده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از آن معانی آنست
که او را اندر ذهب نمل مانند کرده و ذهب نمل را حس نباشد و نه هیچ سمعی آواز اقدام او بشنود و نه هیچ
بصری حرکات اقدام وی ببیند همچنین شرک خفی اندر بنده برود و بنده خبر نباشد رباعی است
چه خسپی که کمین کرده اند ٭ کارشناسان نه چنین کرده اند ٭ خرج پی دو نان زند ٭ قافله محتشمان میزند
و انگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر
توان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی اخبر نباشد این دلیل است که شرک
خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد
و نمل بذات خویش سیاه باشد و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن
همچنین چون شرک خفی متواتر گردد ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله ایمان همه حق دیدنست
و همه او را بودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید شرک است عزیزی برین اشارت کرده است
مثنوی چون یکی دانی و یکی گوئی ٭ بد و سه و چهار چون پوی ٭ با الف هست ب ت همراه ٭ ب
و ت بت شمر الف الله ٭ دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان دلیل راستی دعوی
خویش کرد قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها
و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک
وی با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برداشت و گفت
اسهرت لیلی و اظمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوی چون آن انتفاع از دنیا خاص
قطع کرد این حاضر مراو را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفی صلی الله

علیه

علیه و آله و صحبه و سلم مر او را گفت اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سر اینست که گفت مثنوی
خلق تا در جهان اسباب اند ٭ همه اندر شب اند و در خواب اند ٭ ترک ترتیب زخش توحید است
نقص ترتیب محض تجرید است ٭ و نیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمومنین دون لقاء
الله راحت مومن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علائق گردد
اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود معنو
هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از درونش بباید آسایش ٭ وز برونش نشاید
آلایش ٭ کشف اگر بند گردد ت برتن ٭ کشف را کفش ساز و بر سر زن ٭ سگ دون همت استخوان
جوید ٭ بچه شیر مغز جان جوید ٭ و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط نبود مگر بقطع علائق پس هر که از غیر
خدای عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف
و رجا شرک است و صفات دیگر همبرین قیاس است نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت
موصول داند و یا از معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست
که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد که کلا من الحق و بالحق و للحق و الی الحق یعنی
من الحق ابتدا ر بودن همه از حق است و بالحق وجود او قیام بودن همه بحق است و للحق ملکا و همه
ملک حق است و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان
خویش و نیز پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام و تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم و تعس
عبد لطنه و تعس عبد فرجه و تعس عبد القمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار و هلاک شد بندهٔ درهم و هلاک
شد بندهٔ شکم و هلاک شد بنده فرج و هلاک شد بنده قمیصه و آن جامه است و این قول که پیغامبر گفت
صلی الله علیه و آله و سلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک
گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست اگر دعاست دعای وی مستجاب است و اگر خبر است خبر وی راست
است پس با همه مدبران دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود خبر نه و از دعوی مسلمانی جهان
پر کرده از اینجاست که گفت رباعی در دیده ره از تو خیالی بگماشت ٭ بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ٭ در دیده غلط نماند در سر پنداشت ٭ و بیچارهٔ خراب شدهٔ دیگر
رهت همبرین معنی رباعی بستر دیست انچه بر گماشته ایم ٭ افگندنیست انچه بر داشته ایم ٭ سودا

بوده است آنچه پنداشته ایم هر دو را که نبشته عمر بگذاشته ایم و چون او را بنده این چیزها خواند باید
که صفت بندگی وی مر خدا او را برخیزد تا بندهٔ این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک زید زایل نگردد
بندهٔ عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد و این را
در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون سرای دارد و ویرانه
مقام دخول است و نه مقام خروج و نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسی خارج و داخل گوید هر دو
حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر بکلی بر این
معنی موصوف گشت خود یکبارگی از دائرهٔ ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان دو وصف
هر که میان در سرای باشد او را دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری
که گفته شد ما را هم از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس هر آئینه چنانکه او را می پرستیم
دیگری را می پرستیم چنانکه از وی ترسیم از دیگری هم میترسیم و چنانکه بدو امید میداریم بدیگری هم میداریم
عزیزی گفته است رباعی چون در هر دو جهان یک کردگار است ترا با چار ارکان خود چه کار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی یکی بین و یکی دان و یکی گوئی ای برادر چون حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت فرمان
آنده و استغفر تبلیغ خویش چرا دیدی ارسال مابین سر آنیست که گفت مثنوی ز تو تا هست موئی مانده
بر جای بهر جان یک موی مانی بنده بر پای بر جنب را بر ترا رخشک است یکموی هنوزش نانمازی ال
بصد روی بهر روزی فقیری نماز میگزارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق واستغفر الله
علی التقصیر پیری بانگ بر وی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی
میدیدی تقصیری مینمیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و
خویشتن بین حق بین نبود جای این اینشان زیست مرا و ترا گفتن این عبادت است مانند بران این دولت کجا
حالی دست بردار و بگوید مناجات یا اله العالمین درمانده ایم غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریادرس دست بر سر چند دارم چون مگس پادشاها در من مسکین نگر گر ز من عیبی
آن شد این نگر ماتمم از حد گذشت سوری فرست در میان ظلمتم نوری فرست یار آگاهی را بر سامان من
حاضری در ماتم شبهای من منکه باشم تا کسی باشم ترا این بسم گر ناکسی باشم ترا مبتلای خویش و حیران توام

گردم و ز نیک هم زان توام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالی
برادرم شمس الدین اکرم الله بمعرفته بداند که معرفت جو بر ارواح مومنان نست هر کرا معرفت نصیب نیست
او خود بحقیقت موجود نیست معرفت صانع از معرفت مصنوع زاید و از معرفت صانع نجات و بقا عارف
حاصل آید اول معرفت آنیست که جملهٔ آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از همه قطع
کند و بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر
و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه خداوند عز و جل اول
قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرده آن هست و نیست کردن و همه تغیر احوال مخلوقات
چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و ستدن و آنچه احوال عالم است
اندر آفاق ظاهر همی گردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سنریهم آیاتنا فی
الآفاق این بر عارف دراز بود حقائق جملهٔ موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت و فی انفسکم افلا
تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس
خود را بشناسد او را شناخته باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و شادی و غم و احوال و معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست تغیر
احوال اندر آفاق و اندر خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبری و قادری که همه اسیر قدرت
وی اند و مقهور و مقدور تدبیری اند اینک از آیات راه بردن چنین نبود و اصحاب طریقت
در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیزها از کثیف و لطیف در خویشتن طلبند
و نشان و دلیل معرفت خداوند در خویشتن دریابند ان فی ذلک لآیات لاولی النهی و بعضی را نظر و بند
در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض
و قومی را از راه مجاهدت بمعرفت رسانند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بعضی را بی هیچ سبب
و وسیلت بیک دفعه نور هدایت در دل نهند و در معرفت بر وی بگشاید فهو علی نور من ربه و بعضی
بکلی محجوب کنند از حقیقت معرفت و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی بکلی
از راه معرفت محجوب کنند ختم الله علی قلوبهم نظم چون جمالش صد هزاران روی داشت بود در
هر ذره دیداری دگر لاجرم هر ذره را بنمود یار از جمال خویش رخساری دگر چون یکی اصل عدد

از بهر آنکه ٭ تا بود هر دم گرفتاری دگر ٭ و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بی تعریف خداوند
که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و هیچ معرفت نه پس ثابت
شد که معرفت خداوند عز و جل محض هدایت اوست ازینجاست که صدیق اکبر گفت رضی الله
عنه عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله قال رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله
قال فما بال العقل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند که چیست
دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای خدایست عز و جل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل
عاجز است راه نماید مگر بر عاجزی مانند خویش نظم چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس
رو که ازین دلبران کار تو داری و بس ٭ با رخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضول ٭ با لب تو نیست
جان جز که یکی بوالهوس ٭ کار عقل نیست که همه چیزها را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان
بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از هر دو بیرون نبود یا ازین صفات چیزی
بروی جائز دارد و آنگه کافر گردد و یا چون ویرا هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود گوید من
وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر وی خود نیست هم کافر
گردد از آن طرف به تشبیه افتد و ازین طرف به تعطیل افتد پس معلوم شد تا وی تعریف نکند او را
کسی نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن است نه آن
یابد حق را که بجوید و لکن آن یابد که بدهندش نه آن بیند که بنگرد آن بیند که بنمایندش علت دیدن
نمودن است نه نگریستن و علت یافتن دادن است نه جستن بسیار طالب نا یابنده بود و بسیار یابنده
نا جوینده باشد و طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت است بت پرست از بت او را می طلبد
ترسایان از عیسی علیه السلام او را می جویند و یهود از عزیر علیه السلام او را می طلبند قطعه میل خلق
جمله عالم تا ابد ٭ گر بدانند و رندانند سوی تست ٭ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ٭ دوستی دیگران
بر بوی تست ٭ پس همه عالم طالب وی اند و اندر عین طلب همه راه گم میکنند در پیش هر کسی چیزی
نهاده اند که بدان محجوب گشتند و گروهی این اسباب را از پیش برداشتند تا بوی راه یافتند
رباعی یک شهر پر از حدیث و آن روی نکوست ٭ دلهای جهانیان همه بر ره اوست ٭

ما میکوشیم و دیگران میکوشند ٭ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ٭ و حقیقت معرفت شناختن معبود
است چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را
معرفت چنان باید بخدای عز و جل که خداوند هست بخود و بیان کرده است در کلام خود اما
در کمال معرفت دو قول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان
داند که خداوند عز و جل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته
خداوند تعالی تجزی نپذیرد و پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان معروف
را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضی
از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کس نداند
همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه
صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته اند الله تعالی اخص وصفه
لا یعرفه غیره احد پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد و بدانند و بپذیرند اما دعوی کمال نکنند
گویند چنانکه فرمود میدانیم و او خود بزرگوار تر از آنست که تا بکمال او برسیم رباعی آن عقل کجا که در
کمال تو رسد ٭ و آن روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال ٭ آن دیده کجا که در
جمال تو رسد ٭ در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزی فوت شود حکم
نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که در پیش او نهاده اند
و در وی می نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود قطعه
هر دم که در صفای رخ یار بنگرم ٭ گرد همه جهان بحقیقت مصورم ٭ چون باز در صفای دل خود نظر کنم
بینید چو آفتاب رخ خوب دلبرم ٭ و صاحب دل که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است
و فی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست آر که هر ذره خاک ٭ جامیست جهان نما
که در وی نگری ٭ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه آن دیدن خدای را
در خبرها طریق استدلال است صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل
دلیل بیت گوید آنکس درین مقام وصول ٭ که تجلی نداند از نه حلول ٭ و معرفت ارباب نظر
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت

علم را بخداوند معرفت خوانند و علمای اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید حق را
عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توفیق را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را
که مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا
عالم پس آنکه معنی هر چیز و حقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بی
حفظ معنی اش و بی معاملت بود او را عالم خوانند از بهر آنست که چون خواهند این طائفه بر اقران
و یاران خود استحقاقی کنند او را دانشمند خوانند و ظاهر یاران را این قول ایشان منکر نماید و طرد
ایشان نه نکوهش و لیست بحصول علم مراد ایشان نکوهش و لیست بترک معاملت بدان علم و هرچند
که این طائفه عارف تر باشند خود را عاجز تر و مبتدی و خامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف
پاک دارند و ور از دیاد معرفت افزایند نه در عبادت تصرف نازند و نه بحروف و جمال معروف را
با جان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد انیست
که گفت فرد در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ٭ در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد ٭ و شرط رونده
آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود و هرچند پیش خانه بیشتر طلبد
و هرچند از کاس محبت شراب معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت گر در روزی هزار بارت
بینم ٭ در آرزو دگر بار خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست لو وزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما الایمان همین عطش است
و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود از مستی بهر چهره یاران غیرت
و میگفت تعالوا نؤمن ساعة بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنید بحضرت
مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ ما را چنین
میگوید تعالوا نؤمن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود میحانی
شراب از خمخانه محبت خوری و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است انیست که گفت بیت
مسک شده تو و نمیدانی هی ٭ یارانت که بودند و کجا خوردی می ٭ و دیگری هم گفته است مثنوی
پیش شمع جمال شهر افروز ٭ چون نمودی پروسپند بسوز ٭ آن جمال تو چیست مستی تو ٭ و آن سپند تو
چیست هستی تو ٭ و آنکه گویند چهار روز چیزی بار عرش مر کرسی را گویند اهل لکه خبر و کرسی امر عرش را

گویند اهل فلک اثر و آسمان مر زمین را گویند اهل بر یک طالب و زمین مر آسمان را گویند اهل سافر فرهنگ
عاشق فریاد دهم ازین عطش است ای برادر اول درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران
هزار جریح و طریح است ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خلق اند
بصر و بصیرت در قطره از بحار عظمت او غریق و شراره از آتش جلال او حریق اینست که گفت
بیت بدلهای سوخته زده گوئی ٭ مشعله دارند عاشقان همه بر دست ٭ همه عالم بوی
و گفت گوی خشنود کردند و قطره از جرعه قدح عزت بکسی ندادند رباعی گفتم که کرائی تو بدین زیبائی
گفتا خود را که خود منم یکتائی ٭ هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ٭ هم آینه هم جمال و هم بینائی ٭
مردی عاشق شراب بدر خانه خمار آمد و از وی پاره خمر خواست گفت خمخانه تهی شده است گفت
دست من بگیر و بسر خم بر تا در و بویم که من ببوی چندان مستی کنم که دیگری بصد ساغر بیت مست از وی
عشق آنجانم که اگر یک جرعه از آن بیش خورم نیست شوم ٭ و این عجب نیست که یک گدا درین
حضرت ببوی چندان مستی دارد که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه
سوخته گدار اشتربانی وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را
گفتند ما در هفتصد هزار سال بوئی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة والسلام
جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن آن نسیم از سینه سوخته اشتربانی است که در جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت
بیت شور در شهر فگند آن بت زنار بدست ٭ چون خرامان ز خرابات برون آمد مست ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب چهل و ششم در محبت اولیاء و متابعان ایشان برادر شمس الدین
رزقه الله متابعة احبابه و محبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند
آن کار ملائکه که راست همی از انست که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این زیر و زبر
که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم و یحبونه پس هر کرا شمه از
محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردارد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی و لا تذر فرد
عشق تو مرا چنین خراباتی کرد ٭ ورنی بسلامت و بسامان بودم ٭ چون نوبت دولت آمد دم در
خروشی و جوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند

آدم خاکی را برکشیدند و برما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک
نگرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلهای ایشان زده است و ندا در داد که الحق عزیز همه دلها کباب
شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان
دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت و شهر مانند. باز چون او کسی را
بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند بنشاند سنت این حدیث آنست که هر که
روی آرد بر نگردد تا نکشد رباعی مارا خواهی تن بغمان اندر ده + چو شیفتگان سر بجهان
اندر ده + دل پر خون کن بدیدگان اندر ده + وانگه ز پی دو دیده جان اندر ده + مردی بیچه
عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تک و پوی بسر برده بآخر روزی چند جان میکند پس نقل کرد
بر سینه وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله این کشته ماست رباعی آن دل که بدست دلبران بودم
هرگز بکسی ندادم و ننمودم + جانان چو بیک نظر دلم بربودی + گوئی که هزار سال بیدل بودم
غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که نه ماهی می طلبند که بدرمی از زر گوهر
می طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سربازیست نه بازیست آن بارگاه داشته
بودند که یکی را از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و می گفت
که اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بر من نویس جمله ملائکه
می آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکی را میگفت این کار من است بر من نویسید ازینجا بعضی
بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش
سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدیم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید
و تیغها از غیب آشکارا گردد جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بر تن خت وفای تو
کشم + دیده حمالی کنم بار جفای تو کشم + در تو بر من بتیغ جانم دلی صلح کنی + هر سه را رقص کنان
پیش هوای تو کشم + مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود محال بود عجز همه
خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابله قوت آن مار عظیم
قومی را روی بکلوخ و قومی را روی بسنگ آورده و قومی را روی بشرق آورده و قومی را
روی بغرب آورده و قومی را در تک و پوی و قومی را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب

بعد

بعد والوصل هجر و بید الحق قیل و قال رباعی گرد رخم تو نیست شوم ننگی نیست + صد جان تیر از روی
تو چون سنگی نیست + من در طلب تو از تو ام رنگی نیست + سوراخ فلک بر زر صد جنگی نیست اینجا که
نشان جوی و هیچ جای نشان نه عالمی در طلب و هیچ جای راه نه عالمی در گفت و گوی و بدست
هیچ کس خبر بنداشت نه عالمی در جست و جوی + بدست هیچ کس جز دم سرد نه عالمی در خلوت سوخته
و جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت زدام
دریغا که ازین خاست نشست + خاکی ست مرا بر سر و بادیست بدست + خواجه بایزید بسطامی
قدس الله روحه گفت بسبع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی جرش تاختن آوردم تا خود حالش
چیست چون رسیدم از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی در تهمت عشق تو منم
فرسوده + بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سرزنش خلق منم بیهوده + چون گرگ شکم تهی و دهن آلوده
چون در جلالش نظر کنی جگرها بینی که در میان خون است و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دلهای خزو نیست
عارفان در مقابله جلال در تاب اخدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته اینبار
المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت آتشی است و محبت آتشی در آتشی جهانی سوخته پر شور و غوغا فرو
در کوی من از عشق زهی شور زهی شر + در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار + آورده اند جمیله بود در
حسن و خوبی ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق
افتاد هر کسی در پی او دویدند او بخانه در آمد دوربیست گفتند چون نخواهی داد آن نمود جان بیست گفت
شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران بی او کس را قرار نه
و کس را بر او راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید عندک اثر کرسی عرش را گوید بل عندک خبر آسمان
زمین را گوید بل مرکب طالب زمین آسمان را گوید بل مسافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه ادرا
کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته
لطف او نیست بزاویه درویشان شوی شور او و اگر در کوی خرابات روی در و نا یافت و اگر بسوی
کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او انیست
گر گفت نظم هزار عاشق آمد بطمع جان مرا + نثار کرده دل و دیده خادمان مرا + همه براندند
هجر سوخته گشتند که کس ندید و ندانست خود نشان مرا + عرش تحت الوده زاهمیان فتاده گفتند

الرحمن علی العرش استوی واو مفلس وار از در دیگر گوید بیت تهمت زده عشق یکی مه رویم هم جز
خاموشیم همی ندارد در رویم هم سبحان الله هفتصد هزار سال برآمد هر روز فروغ این آتش تیزتر است
و هر طرفی هزار سوخته تر است هم آنست که کون و مکان سوخته گردد در عدم شود چون افروخته از انست
این چه عجب ای برادر دولت آب و خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش
و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را
خلیفه گفت و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت و ما را
یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را با دلهای مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون کار موجودات دیگر بودی اول
این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است و فردا
این حدیث است محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر کسی گوید آن عالم
عالم طلب نیست این محال است یکی نماز روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم درکشند
این هر دو چیز ابدالاباد بماند الحب لله والحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه را منسوخ
گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی هرگز روزی که بر تو گذارد و از شناخت
حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد این کاریست که هرگز بسر نیاید
و مبادا که آید رباعی تا من نزیم پیشه و کارم اینست هم آرام و قرار و غمگسارم اینست هم روزم اینست
و روزگارم اینست هم جو بنده صیدم و شکارم اینست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هفتم
در علامت محبت برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی مر بنده را پوشیده است
و چون بنده خواهد که بداند که او دوست خدا ایست بعلامت آن استدلال کند چه پیغمبر علیه الصلوة
والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را
دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد
گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد و پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر
خود متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسی پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی
نخری که بر آن سوار شوی گفت من بر خدای عز و جل عزیزتر از آنم که مرا از نفس خود بدراز گوشی

مشغول

مشغول کند و اگر گویی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را نه حجره بود و چندین انبیا و اولیا را
اهل و مال بود پس آن ایشان را از حب مانع نبود بدانکه اینجا بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مراد هست و در خبر است اذا احب الله عبدا
ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند
اگر صبر کند اجتبا فرماید اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آن است که حق عز و جل بنده را بفیضی مخصوص
گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از شائبها صافی کند
یکی از علما گفت چون خود را ببینی که او را دوست داری او را ببینی که ترا دوست دارد پس ابتلا
فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت بیت
روزان و شبان نشسته ام در کارت هم با هر که بسازی شکنم بازارت هم و یکی از مریدان پیر خود را
گفت که چیزی از دوستی بمن نموده اند گفت ای پسر ترا محبوبی جز خود ابتلا فرموده است و تو او را
بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی بنده را ندهند تا آنگاه که او را ابتلا
نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نقل است که فرموده اذا احب الله عبدا جعل له
واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه یامره و ینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از
نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت اذا اراد الله بعبد خیرا
البصره بعیوب نفسه چون خدای عز و جل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای نفس خود بینا گرداند
و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد مر خدا را چه آن دلیل است بر دوستی خدای
او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد معنی
آنست که خواهد خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را پیش مرگ توبه دهد و گناه گذشته او را
زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید اسلم گفت رضی الله عنه
که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بجدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن
که ترا بیامرزیدم و اگر گویی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است
نه ضد اصل محبت نبینی بسیار آدمی را که نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد صحت او را دوست

دارد و چیزی زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن که نفس خود را دوست
نمیدارد ولکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بکون محبت قیام نتواند نمود یکی
از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود چون بصمیم دل
رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطر است و برای این است که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش باش چه اگر گوئی
نه کفر بود و اگر گوئی آری پس صفت محبان نداری هم مشقت بود بدانکه هر که دعوی محبت کند
دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان
و بفریب نفس فریفته شود هر گاه که دعوی محبت خدا تعالی کند تا او را بعلامتها بیازماید و برهان و
دلیلها مطالبه نکنند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات و محبوب و کمال تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی م با جلالت خود از او درخواست تا برای یاران دعا کرده آمده است که حق تعالی
موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وی عیبی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب
است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام می گیرد و کسی که مرا دوست دارد با کس آرام
نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی دراز خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه
ساخته بود و نوا زیدنی خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا با آواز
مرغ انس گیرد هم بر انجا کرد پیغامبر آن زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگو که بمخلوقی انس گرفتی
از درجه ترا بانداختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت انس بعضی را در مناجات
بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب
علتی بریده اند و او را آگاه نه پس هرگاه محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة العین
او گردد و همه اندیشها را دفع کند تا بحدی که کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق
واله که او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد
که آرام نگیرد مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدا تعالی نبود یکی آنکه
سخن خدا تعالی را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکه لقاء باری تعالی بر لقاء خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تأسف نماید بر چیزی که از و فوت شود جز حق تعالی

سر آنست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی * چو ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خواجه
جنید رحمة الله علیه گوید یکی از علامت محبت آنست که طاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب
آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید
یعنی تن سست شود و دلش سستی نه پذیرد و علما گویند که دوست دار خدا تعالی از طاعت سیر
نشود زیرا که محب را طاعت محبوب مطیع است نه بتکلف اگرچه وسیلتها عظیم باشد و مثال این در
مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده
کند و داند که شب و روز در تسبیح او اند و در آن سستی نکنند و معصیت از ارتکاب ننمایند هر آئینه از
دوستی خود و یرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال
باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدا تعالی مرا قدری است پس
در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان پرسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سی صد هزار سال
است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم
از اعمال خود و آنرا بآن حیا محقق بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون از اینجا معلوم
شد که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خدا تعالی چنانچه واجب شده است شرم
دارد زبانش گنگ گردد از آنکه بدعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید اما حرکات و سکنات
او و اخلاق او و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه
سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او
بردیم دیری در آن نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم
و قاروره از دست من بیفتاد چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری سقطی رحمة الله علیه باز رفتم
و حال باوی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بعبارتی عظیم دارد گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل
پیدا آید گفت آری فرد حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی * بر سر کاتش دوزخ بر آید از دم هم
اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود و بدین
که خدا را دوست دارد و او شخصی است که از این علامت محبت در وی هیچ نبود و خواجه سهیل رحمة الله

علیه چون با کسی سخن دوستی گفتی اید دوست وبر انگفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه او را
دوست بخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق
اگر مومن است دوست خدا ایست اگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر دوستی
کار ها رو که آن همه بیرون پرده عین تاوان بود اما در محبت پناه همه محتمل است عثرات وزلات
محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون
وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود دوست
از دوست بد نه بیند حبک للشی یعمی و یصم سر این معنی است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
گفتی لیس العجب ان حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت رب قوی عجیب
نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نباید عجیب آنست که مرا تو
دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف خاکساری است ازاینجا بدانکه از حال مرگ
روا بودی که در حیز محبت برسی لکن ساقی لطف این شراب مالامال میفرماید که یحبهم و یحبونه
ازینجاست که گفت رباعی در راه تو من کیم که در منزل من + از چهره تو گلی دمد بر گل من + این
خود نه بس است ز بهر تو حاصل من + کز عشق تو آراسته باشد دل من + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
چهل و هشتم در حکم عشق و محبت برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت
خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است
وامت را برین اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان
خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخم است که اندر
زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند زانچه اصل حیات و بر آنست چنانکه اصل نبات اندر حبه
چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و باران برآن می بارد و آفتاب برآن می تابد و سرما و گرما
بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بروید و گل بار آرد و میوه و همچنین چون حب اندر
دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی
استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است بآنها
از جمله صفات سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق را از روی

عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بر آن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی
میگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام
است بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بالطاعت
تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست
که تا گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب
دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف معصوم دارد و احوال رفیعه و مقامات عالیه را
کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب
رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پدید آید یعنی بتعظیم
و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس قرار
نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا کند و از جمله مالوفات و مستانسات منقطع شود سلطان
محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نهد و روا باشد که محبت حق مر او را از جنس محبت خلق
باشد دیگر برا که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و اختلاط بدوست که این صفت اجسام است
و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک منزه است از لحوق و اختلاط هر که محبت بتحقیق
معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزد پس محبت دو گونه است یکی محبت جنس بجنس
و آن میل نفس است و اختلاط است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاقات
دوم محبت جنس با جنس و این طلب قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که یا آن بیارامد و انس گیرد
چون شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار
است از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است جماعتی
ازین طائفه آن بر حق روا نداشتند اما از حق مر بنده را روا داشته اند و گفته اند که عشق صفت
منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی جائز بود
و از او روا باشد گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد زانچه عشق تجاوز حد بود و خداوند
محدود نیست و نیز گویند که عشق بجز معائنه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظر
بود بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید چون محبت چیزی بود هر کسی بدان دعوی کرده اند

خطاب همه یکسان اند اما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که هر چیزی را نهایتی است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت کمال خود فراتر نتواند شد و رجوع باشد از کمال بنقصان چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش طلبید و کمال او آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد و چون بغایت استوار عمر رسد و کمال خویش یابد از آنجا روی بنقصان آرد در کهولت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف خویش نهد و ترک نصیبها بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبیل انوار الهی اسم پذیرد پس اسم و عشق بر غایت دوستی و کمال محبت و بنده نهند تا می پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در محبتی او جملۀ آفریدها برانداز د خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان شود که فنا و بقاء خویش بیکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض در آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون سراپردۀ جلال او کسی تواند گشت یا بدیدۀ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه گفته اند **غزل** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست * زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام * منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست * چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم و ز غایت ظهور عیانم پدید نیست * گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

چون هر چه هست در همه عالم همین منم * مانند در دو عالم از آنم پدید نیست * تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدرید و لکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید اینست که گفت **رباعی** دل گفت ز عشق توبه محکم * بد گفت نه یار عشق جان خرم * گم باد دل من از میان من و تو * بد گوی ز روی هر دو گیتی کم * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب جهل و نهم در طالب حق تعالی برادرم شمس الدین را بقا باد و بر دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل منزل نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از بوئیدن و دویدن ساکن شود و این معنی را صاحب کشف المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد و پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبریای مطلوب باوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریای جائز نه و طالبان را عروج و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نفسی و تعبی نباشد اما طلب زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نا متناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود **بیت** عشق مارا کی بود غایت پدید * حسن جانان چون ندارد غایتی * طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکی خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم هیبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و هیبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابد انست ثمرۀ آن دست از دنیا بداشتن است

خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دوست از همه بریدن ست و وجل مقام محبانست ثمرهٔ
آن از غیر گذشتن است و هیبت مقام عارفانست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت
مجتمع اند بران که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و همه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر بگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در
پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیان نسبت
این طائفه را که مردان راهند هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصه یوسف علیه السلام
حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کل شیء
گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از بحر
و یا شعاعی از آفتاب عزیزی گفته است رباعی تا سخرهٔ عام و کان عوغا نشوی ٭ در تهمت زده چون
و ترسا نشوی ٭ بیزار ز کیش خویش عمداً نشوی ٭ اندر مجلس عاشقان تو پیدا نشوی ٭ عاشقان که
در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت میگویند فرد نه همرهی
تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد مرا نگون ساری ٭ اگر زلیخا ازین ترسیدی که زنان گفتند
قالت امراة العزیز تراود فتاها عن نفسه هرگز نام یوسف علیه السلام نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن
خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر ضمائر یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار
اما مرا و ترا چشم آن نیست که ببینیم ثبت الجدار ثم نقش اعتقاد سنت و جماعت آنست که بودند و هستند
و خواهند بود اما بی ذوقان را چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مومنان را باشد پس کافران را ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش
بیدولت را چون چشم ندارد ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمده یم از آنکه همه است
و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرده است ما تشاؤن الا ان یشاء الله سماز گری
سر این معنی است که گفت بیت کرا زهره آنکه از بیم تو ٭ کشاید زبان جز به تسلیم تو ٭ ای برادر همه گله از
بخت بد ماست بیت ما ز تو محروم ترا جرم نیست ٭ این همه از بخت پریشان ماست ٭ و همه شکایت

از وی باز نبود و اگر شود در کرم باز هست آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن بی تفاوت و اما
از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان
سعادت ازین اسپر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست بیت قومی
بفلک رسیده و قومی بخاک ٭ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هر گونه که هست و هر وجه که هست لا تقنط
ای مردزان و نومید مشو که از راه زنی راه روی می کنند و از کبری صاحب صدری و از زناری دوستی
و خلیلی از آذری آب و خاک را کاری بلند هست و همتی بس بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدائی و بینوائی
اصل او ست چون آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت ملائکهٔ ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض
تقدیس و تسبیح پریده بودند و نعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوائی بربستند و بعجز خود
معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا
خلعت بسط و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد آن
ذره خاک بیباک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم
بدره نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه
مالند مرا و پیش آمد و باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید زد

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاهم در طلب حق برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت
داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب
و اگر بمسجد شوی او را طلب آنست که گفت فرد من بخرابات یار من بخرابات ٭ با قدح
می در آمده بمناجات ٭ و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو د نایستی و عزرائیل را بگوی تو کار
خویش بکن من کار خویش رباعی روزیکه روان شود روان از تن من ٭ جز نام تو بر نیاید از دهن من
گر تو سر من نداری ای دلبر من ٭ خاک کف پای تست تاج سر من ٭ نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و صحبه و سلم مسواک در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی آنچه فرموده اید پیش برم باز گردم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک از دهن مبارک دور نکردند گفت تو کار خود
میکن و من کار خود میکنم اگر در دوزخ فرود آرند باید که از طلب فرود نایستی بگو یا مالک تو مقمع
قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور

منگرد و کوی طلب ملیشوی و قصه این حدیث میگوئی بیت گر هر دو جهان دهند ما را ** چون وصل تو
نیست بینوائیم ** اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خداوند است بر بنده
چون در سینه پاشیدند عنان او بحضرت کشیدند متعبدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز
کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاق است پیران راه را که محبت خرد در حجره همت مریدان منزل نه کند چون
مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طلب گردانند و این طلب را در شاه راه حقایق لا اله الا الله
در کشند و این کوس دولت بر درگاه او زنند که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دهند که ای حلاوتی
و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود
ایشان و اگر بر شما گویند از شما هیچ خبر نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و هیچ
کس درین مقام نرسد بر حسب ارادت و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود و باز اولیا را معراج
باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم دادند ایشان را معراجی بود
بر قدر قوت ایشان اصل قوتیست ای برادر عیاری باید که سر فضول را به تیغ ریاضت برید
و نفس خود پرست را بمجاهده در عدم سپرده از دو کون برون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر
کل کون ذره در دیده همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن
الکل تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
همانجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی قطعه هر کسی از رنگ گفتاری درین ره کی
رسد درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن ** با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست
باید یا رضای خویشتن ** آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت
لا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اهبطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دور دارید
طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خواجگی بر جای اما
ما را در دل می آید که روزی در کلبه اندوه خود درویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سر اسر ندا آمد
آدما در غربت می آئی گفت چرا نیایم که ما را کاری در راه است گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر
کار ساخته تر هست بهشت در طربان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام
بدل باید کرد و تاج از سر بباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربه

عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لا ابالی در عالم و آدم و دست غارت بر دولت خانه خلافت
کشیدم نظم کار زین خوب تر کدام کنم ** خویشتن بندهٔ تو نام کنم ** هیچ نماند شیم از بلا مست خلق ** هر کجا
غنیمت سلام کنم ** تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از بهشت ستدند دل بریان
مرغ بریان بنیاساید جان سوخته و جگر خسته بحور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هر چه دارد آب
و خاک دارد هر چه آمده است با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز
محبت از آشیانه عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید در
گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این
تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خوانند آنها که دانند ای برادر امیدوار باش و آن کافی
و لوکان قدمی بزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب
من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند تا چنانکه پاکان امیدوار اند ناپاکان نیز
هر چندان دارند آن سر فربه که آشیان سکان است روا بود که صدر ملوک گردد و لکن اسباب میان
اگر میخواهی که بجائی رسی و با کسی گردی لابد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست بیشتر باید شد
قدمی چند باید زد از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه راه دیگر حدیث و حکایت در باقی وی
که دل است امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق است فردا در راحت ذوق
است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا برخیزند و سینه خود را نگرند اگر ذره از اندوه خود
کم یابند فریاد بر آرند که هشت بهشت یارای آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی
طریق الحق بداند که خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم گردد
جای که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون نبود مرادترا پاس پرورش خود کار افتاده است آخر خود
نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانی
نکنیم و آن آنگاه توانی دید که قطره نور فتوح شرع در دهن روزگار است افتد و دیده دولت
گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید گفت بیت توبه کردم ز هر چه دانستم ** زانچه بی نام تو زبر کردم

گفته اند که آفتاب بی نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطره نم نگذاشت گفتند ای سه
ساواتی که همه بندها از کلید شما باز میشد چرا در شما بسته گشت این واتی چیست کواکب و ستارگان را
چندانی دعوی وجود و کار بارست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طالع
شود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان که ذرات وجود را با برق او چه
کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادتها پی
کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت و عز او آشکارا شود همه جلالها
و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیه عدم
معدوم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دوکان را از تو دریغ میدارند و در سرمایه با تو خصومتی نیست اما
خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد که
انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاعلی نفس تو همان فرعونی میکند که نفس
فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد تو بی حرمت
غرور او مغروری او همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید بسر باز
آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید سرش بردارند
چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هر چه کند به دستوری
مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این علم
معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته نیاید
که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال
کسی که بمراد و خواست خود معامله برزد همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود لکن
چون بی استاد بود درست نبود پس بدانکه چون تو بگردی لقمه تو بگردد کار تو بگردد و اگر تو هزار بار جامه
و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه سود ندارد از سخنان این
طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچکس را
روش نیست نباید هر که اینجا بظاهر خود درمانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی
جامه و در سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است با غلامی توانی کرد

با غلامی دین انقدر آن لا یجتمعان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه می بینی اگر ترا
کسی استخفافی کند او را بحرمتی نسبت کنی و ترا بوی خشم بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجه
محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این ترا در خود
باید و ترا از خود بیجا باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری
و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه کنند مگر
تا خود را در غلط نیفگنی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست بکفر بر تو گواهی ندهد
و از تو تبرا نکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا در حمایت نگیرد و در جمله بدانکه هر که از خود
نیز دبرآمیز در خود فرود آید قدر و عزت پیران اینجا بداند آنکه دیده مار و گزدم بزمستان بخفتد آن نه
از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لکن روزگار دست نمیدهد تا چون هوا گرم شود و باد وزیدن گیرد
و روزگار دست دهد آنگاه تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی مار و گزدم اوست نیش آدمی زبان اوست
چندگاهی که در خانه نشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بمراد او نشده است و در خواجگی
او خلل افتاده خواهد که آن خلل در خواجگی شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران
و کارداران را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و جل
در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند
هر که بر ایشان در آید گویند کار اینست آن همه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن مرتبه
بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بروح پیران و بزرگان دعوتها سازد و همچنین نیز مردی در خانه خود بنشیند
چندگاه زبان خود راست کند و تیغ زبان زهرآب میدهد تا بر خلق بزند و از جهل زهر نفس را غیرت دین نام
نهد و از حمق و نادانی غرض نفس خود را صلابت شرع گوید زنهار نگر تا این از و قبول نکنی و در غلط نیفتی
پس ازینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح
در استغراق در عالم محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند و دست
و پا بیش زند بند محکم تر گردد بضرورت محتاج بکسی که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستاده پیغمبران
است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتدای حال قابل انوار حق نیست زیرا که او

بر مثال شب پرک است که دیدهٔ او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتش ضلالت
و هلاکت بود پس روشنائی میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنائی آن
راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیر است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل
انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آید و شفا در طلب کند و ندانند که چه
میباید کرد چون عنایت حق او را بر پیروی رساند از وی بحکم فطر در وی درمان باز یابد و بوی حق
بواسطهٔ دل پیر بمشام او رسد گردن بنهد و سکون یابد ارادت اینست ای برادر او را این آب
و خاک سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکی کند از این امت از حضرت
عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس قبض جان او بر و در کلام مجید
خوانده که فردا حق تعالی پیوسته بر مؤمنان سلام گوید که سلام قولا من رب الرحیم لا اله الا الله کلام او
ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان گرم نبودی دراز ای ایشان سلام نکردی
عزیزی برین اشارت کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامی باشد بد و ز حضرت او بدو پیامی باشد
در حلقهٔ بندگانش خورشید منیر قصه چه کنم کم از غلامی باشد در ليلة المعراج روالكرامة حق تعالى
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون دوست
از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود ولنا الیهم اشد شوقا سر این معنی
است و آنکه بشنیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بسلام با هر کسی پیشی کردی از فتن بود
بدین سنت والسلام ـ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت برادرم شمس الدین
شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جملهٔ علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کرده اند گفتند که نخست
گفت پس رفت رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل شرع
علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله
علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که یابد برکت
رفت شرع و اهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست
علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم خرد در عالم حقیقت
نبود هدایت از زبان بر حرف است و حروف متناهی است و علمی که رود از دل بود و دل امر کسیت

عالم

عالم کیفیت اوست خداوند تعالی علم بهر کسی نه بدو سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی و هیچ نیست
همه را بود مرغانرا زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست از مرغی را نام کسی بیاموز
بگوید از اینجا است که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل است و لکن دل
نیست دل معنی است که خبر در آدم و فرزندان آدم تعبیه نکرده پس علم آن بود که راه و شهوت با بست
و اختیار بر تو بندد و ترا بحق راه نماید و راهبر تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد
نفس برساند و وسیلت باشد ترا بر درگاه عوانان و ظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند
و علم آن بود که ترا از صدر با پایگاه کشد و از گفت بگنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا باز آرد
آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آئینهٔ حقارت و خساست
و نقصان تو در پیش تو بدارد و هر جا که مسلمانی بپیش تو آید دامن تو از وی که در کشی که میدانی بنا بکار آن سبب
که جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان
از وی دامن در کشیدند پیر مریدانرا پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما پلید نشود
پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد و ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون
مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و نبود بگوشه شوی چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون
قول خود بینی خود کلاه غرور بسر تو نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس و محاوره آن گشت
رفت لغو بود تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان ترین خلق
کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب
خلق هم منم روندگان راه خلق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق
دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله
من عباده العلماء پیدا آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای
سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری و آنگاه
با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف که میداند یا بدان دو درم که دارد یا بدان
دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را از این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس
نمی داند که چگونه نشیند و در راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم

می کنند بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود و ارادت که بباید اول خلعت
که مرید بپوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی تا اکنون در لباس جمال حق
میدید اکنون همان چیز را در عین نکال و فکرت بیند قدم قدم میرود و نهایت سخن بدین باز آید که آتش
ارادت همه چیزها را در وی بسوزد و آنگاه ابد ازین در عالم بنداشت افتد و آن از آن باشد که وی شایها
دیدن گیرد و سخن بزبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی تعجب بمانند که سخن وی بسخن دیگران نماند بندارد
که وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است پس همانجا مقام کند باز باقی چرب و سخنی دل بانیده این
دام فریب نفس بود دیر اینجا بباید تا ازین منزل او را بگذرانند و از توقیف در روش آرد که در نور حجاب
زیادت از انست که در ظلمت و از اینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیده نبود که دیگفت
مردان نکرد اقتدا ربدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را قلم نبود و از کتاب بهره نبود
خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و از اینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود
که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدا مرید بعالم درست نیاید که
فتوی علما بظاهر رود و مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان در بسته است بر هلاک خود در بسته
و عالم بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم در بر داشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است تا همه در
سینهٔ وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود مرید در انداختن است و در گداختن است هر چه میداند میخواهد
که نماند و هر چه دارد خواهد که ندارد و از خود همی اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان
موافقت صورت نه بندد بهیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فوائد بسیار است
ای برادر پاره آب گنده در پاره پوست زندگی رسد او را که گوید که منم یا این از من است ما که از آدم
زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که بسمع او رسد نوحه بود لاجرم
هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و خواهد که در عدم شود دفتر وجود از وی پاک گردد تا نگر
درستی آید افتادند اگر چه در جهان افتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی وی می برند که کسانیکه از
عدم بوجود نیامده اند آخر شنیده که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه
گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این
خلعت و نعمت که شنیده که لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در راهی

می رفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که عمر این کاه برگ بودی
و عمران بن حصین رضی الله عنه بر خاکستری بگذشت دید که باد در وی افتاده و ذره ذره در
عالمش می برد گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که من این خاکستر بودمی والسلام بسم الله الرحمن
الرحیم مکتوب پنجاه و سوم در ذکر همت برادرم اعز شمس الدین شرفه الله به تشریف الهمه بدانند
که مرید دون همت جائی رسد مریدی که اسب همت وی تا از بهشت پیش نرود مرد این میدان
نیست گفته عارفان است همه چیزها بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است
اگر گفت بیت یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر + یا چو مردان اندر آئی و گوی در میدان فگن
آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من یهتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هر چه
نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی است که گفت
قطعه عدل آن بود ای پسر که خود را + از حد حدوث بر تر آری + آنگاه بعون حضرت او + در مقعد
صدق اندر آری + هر کسی در زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت او است
که قیمة کل امرء ما یحسنه قیمت هر کسی دوست اوست از اینجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند شناخت
پس آنرا که همت آن بود که ما یدخل قیمتش آن بود که ما یخرج هر کرا همت آن بود که چه در شکم در آید
قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من و تو ایم حاین خود کجا که مرادترا قیمت بود ای برادر اگر
فردا سر بر ما صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی اند میدان بردیم
عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند
چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعی از حال دل شکسته ام سیدا
و از صفحه جان مراد من میخوانی + حیران شده ام بلطف خود دستم گیر + ای آنکه تو دستگیر حیرانی + او عرض
مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بباید زد بر تن خویش باید زد
نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعده دین زند و جز قصد
غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این
حدیث همه تیغها بر خود بدین راه تند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سرای بیدولتی الست گنند و قصد آن
دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمة راست مثنوی تو گنج که سپهری در میانه + برآ ازین چار دیوار زمانه

طلسم و بند نیرنجات بشکن * در وجود هر موجودات بشکن * تو گنجی لیک در بند طلسمی * تو جانی لیک
در زندان جسمی * اگر تو روی بنمائی ز پرده * بسوزی هفت چرخ سال خورده * چو از حق ترک بندان
مے نیابی * عجب نبود اگر آن مے نیابی * این طائفه بلند همت اند هرچه در تحت دل کون در آمده
است بگوشه چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را انجا دمے بارگاه همت خویش نپسندند بلند همتے
گفته است نظم خود را از خود ای پسر جدا کن * پیراهن صابری قبا کن * سرمایه هر دو کون یکبار
در عالم عشق او بها کن * بر بام فلک بر آ بهمت * بی کام و زبان برو ثنا کن * و سر این داستے
چیست آنست که حق تعالے از میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید تا آدمیان بزرگ همت تر
این از انست که هیچ گروه را نگفت و نفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران
و کتابها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچ کس را دولت دیدار
نبود ندا و مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت
فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشم ایشان حجاب برداشت تا
در دنیا جز وی را نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند و این نکته در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند
عزیزی گفته است مثنوی الا ای مرغ حکمت وان زمانی * چو خواهی یافت بر زین آشیانی * بپرواز
معانی باز کن پر * سرای هفت در را باز کن در * چو تو بر صدره حضرت نشینی * تو باشی جمله و خود
را نه بینی * نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار بر اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد
که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از رهبرین کار
زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در کوی مردان نهد و اگر کسی بی تاج توحید
و اخلاص در کوی مردان قدم نهد قدمش پی کنم اشارت بر این معنی کرده است بیت معشوق
مرا گفت نشین بر در من * مگذار در و ان که ندارد سر من * و آن لعین برای هر دون همتی از جای
در جهد که تکبری و هول دارد و نازی در سر نه بینی که از تکبر با دم علیه السلام هم کار نشد اما چون
صدیقے در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلاه و کار آمد چه حیلت
سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در فتراک بندد و گوید ای بیچاره با ما لجے بساز
و اگر نه غلامی پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین ها هرم بر خوردار بادی گویم مراد عائی کن با شفاعتے

که کار من از این همه درگذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر غیرت ما نهی تا این طراز
لعنت در عهد دولت تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق
لعنت فخر میکند که بیواسطه بر گردن وی کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب بفرشتگان
رسد که سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر بیایند و کنند
هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن آن گردن
جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگی از قعر
دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد این همه ولایت لعنتی است که بیواسطه در
گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان
بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات بادشاه قدیم صدق
مردان را بر نتابد از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان علیه الرحمة گفت
ای سلیم دل ما در کون گنجیم ما که بپریم از دو کون بپریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور
ندارد ای بیچاره بایمان بشنو که غفلت بر نتابد تا تمام روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور
دستگیر آید و اگر در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید هشدار ای بیچاره تا در حالت صدیقان
بعقل کمک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان بایمان توان
شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آئینه که دستگیر آید که این سخن عزیزان ضائع نشود
بیت تا یکی با یزید بینی فرد * خدمت صد یزید باید کرد * سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید هر دو
کون است صلی الله علیه وآله وسلم هر گه بلال عمر مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی و اکرام کردی
و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا روی را آمین گفتی اگر بر ملت اوئی ملت او این بوده است
که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت اوئی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد دین باز ده اکنون بحقیقت
بدان که میدان طلب مریدان صاحب همت نه از عرش است و نه کرسی نه آسمان و نه زمین و اگر گوئی
کجاست آنجا گفت انی فی قلب عبدی المومن التقی النقی چه جای عرش است خفا ثم حقار فعست
عرش از تابش همت این مردان زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود

اهتز العرش بموت سعد بن معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش و لایت داده بودند چون
سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقایق بدیشان زنده است
و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقایق ایشان را انزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبش
و صهیب از روم و سلیمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفا یقین ایشان بر جای
که قدم نهد سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر هر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد
محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی گوید مثنوی جان فروشان بارگاه عدم
خرقه پوشان خانقاه قدم جنگ در حضرت خدای زده هر چه آن نیست پشت پای زده ما
ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه بفعل الله با یسار از هوش ساخته بنده و احلقه
بگوش علم شان زیر حرف نادانی است چه عجب گنج زیر ویرانی است پرده رخت لقا دو جهانی
از ره کفر در مسلمانی ساخته هر یک از میان ضمیر از قل الله ثم ذرهم پیر خورده یک باده بر رخ
ساقی هر چه باقی است کرده در باقی آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بیگانه عرض کردند گفت
هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته است از زنار
گبرکی ازادب نبود دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار برید و قدم بر جاده ایمان نهاده چه گوئی ای
منکر بیدولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر
از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تسبیح از سر دوگانه بسجده نتواند آورد این علم همان علم است
لکن این علما نه آن علما آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوی ایشان را هیچ کردار نیست
در حق چنین صدیقان سخن گفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده
نیکو گفته است مثنوی ز نور چشم سر چیزی نیابد دولت از نور چشمی می بباید که عیسی او خر سیم سر بود
ولی چشم دل عیسی دگر بود ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد اکنون در
عهد ما بد روزان از دلهای بوی سنگ می آید آسمان سوخته این حدیث است و زمین خسته این حدیث
است اگر در آتش گبران روی از آتش زبان حال شنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بصفتی ایم که ما را
پروای این مشتی بیچارگان نیست و اگر در بتکده بت پرستان شوی چنین شنوی پیغامبر علیه الصلوة
والسلام چون در عالم رسید اول سجده شکر بتان کردند که در خانه کعبه سه صد و شصت بت بود همه در سجده

افتادند

افتادند رباعی رفتم بکلیسا و ترسا و جهود دیدم ترسا و جهود را همه رخ بتو بود بر یاد وصال تو به بتخانه
شدم تسبیح بتان زمزمه عشق تو بود خواجه عطار رحمة الله علیه است نظم اگر چشم دلت گردد بدین باز
برون گردد ز هر یک ذره صد راز همه ذرات عالم را درین کوی نه بینی یک نفس جز در روش روی
همه در گردش و اندر روش مست تو بی چشمی و در تو آن روش هست کمال عشق پایانی ندارد
چنین رفته است و درمانی ندارد آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری
و هر چه نام شی بروا افتد در جستجوی و در رنگ و بوی اند و این آدمی ستمگاره است که با دشمن در ساخته و از
دوست دور افتاده اگر کسی ترا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی و در روز جمعه در سه وقت یکی
وقت صبح و دوم میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد
دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود
او مقبول نشود و هر کرا عزت قبول گرد رساند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا بدل رد کرد خوار
گردند شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف زیرا که
در سایه پرورد در عرف بی قیمت بود گفته اند در فراق امید وصال هست و در وصال خوف هجران است
بیت شوق است در فراق و جور است در حضور رهم شوق به که طاقت جور نیاورم و پیر هری میگوید
رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار مسروران ای برادر طالب
او را بار د و قبول چه کار عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این در مذهب
عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است رباعی گر بپذیری بنده مقبول توام ور نه پذیری چاکر
معزول توام یا رد و قبول تو مرا کاری نیست یک بهر دو حال مشغول توام ای برادر اگر بپذیرد
فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جهانداری روا است وجود آن ثمره بخت شوریده ما
ست چنانکه بیچاره گفته است رباعی معشوق چو پادشاه فرمانش رواست بر کرده او چون و چرا نیز خطا
است گر بپذیرد خوی پسندیده اوست ور برگردد ز بخت شوریده ماست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب پنجاه و چهارم در تحریص مرید برادرم شمس الدین جلاله الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه
کنند و مقرر برادری باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکاره کرده و بجمله مریدان خود را بنام مرید

گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند تو تیار
توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق
بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر شر و غوغای هوای نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو
و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقایق ارادت و لطائف طلب حاوی گشت
و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات
سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جای یافت چون از وی پرسند تو مریدی گوید ان شاء الله
شوم تا داد معنی داده بود و از گوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت این است
که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه و ما یشتهٔ اند ایمن نبوده اند که بدیده اند بسا پیر
مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات رفیعه نزول کرده و در
آخر از قهر بی علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده ای برادر کسی را که کار با جباری
و قهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از بیانه کعبه
کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین بلوث را خلعت
ملکی بپوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم رسالت بود و عیسی را که جبرئیل
طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده در یک سلسله بند و خالداً مخلداً در
دوزخ بدارد از کس نه اندیشد و از کسی باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه
جای قرار و ایمنی بود و به چه روی دعوی و خودبینی بود آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس و تسبیح
در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبار ریش نگفت تا دید آنچه دید یافت آنچه یافت
روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ
قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار
جان طالبان را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار مریدان دلسوخته را در دریای لاابالی غرق
گردانیدند هزار هزار جگرهای احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما چون عدم
است و عدم شما چون وجود و عزیزی برین معنی اشارت کرده است بیت من چون تو هزار عاشق
از غم کشته ام کالوده نشد بخون کس انگشتم ای برادر اگر طهارت و قدس جمله ملائکه صفت مرید تنها بود و طا

وعبادت

و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را ابتر داند و یا نیکوتر چند نشانهٔ بلا باشد و هنوز منکر است
نباید که همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیدند و همان داغ بر نهند که او را نهادند پر حذر باید بود
و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش
و ذات خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را ابلیس او زندقه
این خود مریدی که حقوق ارادات بشرطها ادا کرده بود و بحقایق ارادات رسیده او راست
و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بنهایت همت اوست اما بیچاره دیگری که در بند
غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا یابی
و در میان هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت
و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة
نطق فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدیان را زبان بود و منتهیان را نه زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند بیکدام خرند و باز عمری بانگ نکند هزار دینارش
قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت ٭ قیمت بلبلی بود دانگی ٭ این تفاوت میان ایشان
چیست ٭ او کند کار و این کند بانگی ٭ هرچه مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود
عالم را ابت و نار بود حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرت علمی دهاد تا محقق را از
مبطل و معرفت را از ضلالت و روش علما از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا
کند و هر یکی را بحق المعرفه بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند اندک بود بسیار گیرند بمنه و کماله
بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک
حاتم اصم آمد قدس الله روحه او را گفت بچه چیز روزگار می گذاری که دخلی و خرجی نداری گفت
از خزانهٔ حق آن مرد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان فرستادی
آن مرد گفت شما مرد ما را سخن بسته می کنید گفت زیرا که از آسمان خبر سخن نیامده است آن مرد گفت
من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدی نزدیک شبلی
رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر که را روزی
بر خدای نیست از خانه بیرون کن بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی

صدرالدین و تحریص در علم برادرم شمس الدین اطال الله بقاءه فی طاعته سلام و تحیت از کاتب
حروف مطالعه کنند و مقرر برادری باد که صحبت قاضی صدرالدین را غنیمت شمرد و از آن سعادت
تصور کند شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم
هر معاملت را یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانکه
هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گو باش
چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع است علم
کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه
پدید آید و این گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران علیهم الصلوة والسلام
پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا قدس الله سرهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود
که بواسطه سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد نیست معنی آن حدیث
که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان خدای را در آئینه دلهای پیغمبران بینند مریدان
در آئینه دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشائخ است
که مرید خدا را در آئینه دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد نه دیدن بچشم ای برادر علم سر همه
سعادت است چنانکه جهل سر همه شقاوتهاست و همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل آید درجات
فردوس و کرامات قدسی بعلم یابد و بدرکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتد و در بارگاه علم نه مومن
کسی پای نهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل الی العلم و در بارگاه
جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات ای من
العلم الی الجهل پس چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل جاهلان باید گریخت العاقل حبیبی
والاحمق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن صحبت
علما و علم فریضه است علما را آخرت نه علما دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتد بسی مجاهده و ریاضت
آنجا نرساند که صحبت یک روزه این طائفه رساند نه بینی که چوب که را طبع استادگی و سکونت چون او را
صحبت و مجاورت با آب افتاد در جریان آب جاری گردد همچنین صعود طیران صفت نیست چون با کبوتر
صحبت و مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز بپریدن گیرد جبران که صفت آبست طیران که صفت کبوتر

است چوب و که را و مور را بحکم صحبت صفت میگردد بدین طریق که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر
روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت اتفاق شد
اگرچه یک من و دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت آنجا بشناسد
تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدرالدین چون خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر
بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداناد و بیجا
و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه
نظر کردیم و بفر و بصیرت بر حقائق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی بتر
از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی و منی بینی براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت
انا خیر منه بدتر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و تخت خلافتش
بخشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند از افلاس فتح کم نشد
و نقصان نه پذیرفت گفت خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفة درست و راست است
و آن فضل تست اما حق ما آنکه ربنا ظلمنا انفسنا چهار بالشت خلافت عطای تست اما داد و نهاد
ما نیست که ربنا ظلمنا اگر فردا در بهشت روی و بگوشه دل باز نگری سخت بی همتی در آدمیت خام
باشی چیزی که پدرت بدانه گندم فروخت چه گران کنند ترا که خریت اینجا بنهی بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بدانکه اول مرتبه
از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد به برکت گذاردن شریعت و ثمره علو همت طریقت بدو
روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت شرطها بگذارد و از عهده او بتمامی بیرون آید همت
عالی دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده ها از پیش
دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان وصا و قافست بدو روی نماید
مثنوی خیال است آنکه بی شرع و طریقت ؛ گشایندت همین راه حقیقت ؛ طریقت بی شریعت نیست
واصل ؛ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ؛ بکیه بگیر تعلق هر سه دارد ؛ کسی شان تفرقه کردن نیارد
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان

بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشه چشم ننگرد و هرچه نام غیری برو افتد بت و زنار تصور
کند و کارهای صعب بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی خرابی تعلقی و بی چیزی و تنهائی نیست
که این صفت مرده است این جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بدانکه این معنی
او را روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نه گشاده است و جام جمعیت هنوز بدو نداده اند
نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهائی و درویشی اختیار کند و دران فخر
و مباهی باشد هر مرتبه عالی تر و هر درجه عالی نه که خواجه کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله وسلم
دران فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بتضرع و زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست که گفت اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات
و ممات ایشان را با من دار دولت را جای بودی فکیف که گفت مرا در حیات و بعد ممات با ایشان
دار ما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه فرمود
که چندین سال است تا میخواهیم مریدی با هم مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وی چیزی آید خود را در فرمان
ناختن دیگر هست و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر سلطان
محمود ایاز را گفتی برو خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس که درون مقام فرمان بردن تا بحثه
بود خدای تعالی فرمود و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جبه نابجگان و طامعان آنجا که فرمود ندید و
عاشقان و نیجگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگری کن گفتم ای بینائی * گر تو دگری چو خویشتن
بنمائی * بار خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا بدیگری فرود آیند بیت
گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه * ای دوست کجا روم کجا دانم راه حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرنه نان و گوشت و حلوا بکنعان هم بود گفته اند
ایشان هست در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا بیت
در عالم جان آب و عیب دان غذای ما دنی ما چو تو در هر دو جهان عاشق ناتیم * بهشت ماند است
نهاده و هر راه طالبان نا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر هزار بار ـ
باز گرسنه بود حوصله او را آرزوی قوت مورچه ولیشه هرگز نباشد قد علم کل اناس مشربهم لکن مرید را

درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار هزار عقاب و گداز و هزار هزار نشیب و فراز
و چندین چیزش فرود گذارند و هزار رنگش بر آرند چون در سایه پیری بود پخته و راه رفته و طبیب حاذق
گشته هر علتی مختلف علاجی فرماید و هر جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی
خود رود خطری عظیم لا دین لمن لا شیخ گفته مشائخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این طائفه گفته اند
که مبتدی را که ارادت این کار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلا از شرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی
خود رود هزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد
یا در پر بازی رفتن بروی آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد چون بر نسب
او راه خود رفت راه کبوتر برو مانده بود او خود بجنبید که بکعبه رساند بیت مور مسکین هوسی داشت
که در کعبه رسد * دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید * همچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را به پر بندد و راه خویش رفت آن راه پیر است که مانده است گفته اند مریدی خدای را
در جان پیر دیدن بود که هر آئینه مرید است که در روی خدای را بیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن
بچشم تا غلط نکند هر که بر راه پیر و طریق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست و مراد خود رود مرید
مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی
بود که اعتراض نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهرا و باطنا و در حجت بر خود بر بندد و در حاجت بگشاید
و قدمی بحکم خود ننهد پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه برد
و از مریدی بمسند پیری نشاند ای برادر هر گرا نهاده اند این همه که شنیدی همه ساخته و موجود است
بی رنجی و مانعی اما مدبران و بیدولتان را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکی را در
باغ فضل تاج لطف بر سر نهد یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکی را در نار جلال بگدازد
یکی را بنور جمال بنوازد از خاک خوار شخصی در وجود آورد و لباس از حضرت و افلاس در پوشیده
نام ظلومی و جهولی او در عالم نشر کرده پس پیران هفصد هزار سال را باستقبال فرستاده و فرموده
که سجود خلاصه اعمال و سر احوال شما هست بر سر دولت او نثار کنند ای برادر چون دریای رحمت حق
موج کرامت و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب هنر زیرا که
زلت و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل برابر تواند شد او را باین

خاک کار برحمت است وگرنه این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک مارا کی زهره بودی که قدم
برحاشیهٔ بساط مالک الملک نهادی ای بسا خراباتی در روی حدیث شیطان در روی مالیده
و مرحمت روزگارش در مزبلهٔ شهوات بیالیده ناگاه علی الفتوح رسول مقبول و وصول پدید آمده
وگفته الحبیب یقرئک السلام ویقول لی معک کلام والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
پنجاه و هفتم در اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند
که اول مراتب از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتمامی بوسع و طاقت خویش
بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روی نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت
بتمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست
بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان
بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول
عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم لاهوت است تا
از عالم نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از
خود بی نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه چنانکه خوردن
و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوئیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت
مجاهدت ازین عالم بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار
این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنا دیدن این هنرها
و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی نشناسد الا ماشاء الله و حقیقت
که گذرگاه اوست در حقیقت در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت شوق
و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شود بغبار خویش بعالم لاهوت
رسد و ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است آنکه گفت رباعی
هر دیده که دیده دیده بنهادند * و آزار رهی دیده غذائی دادند * ناگه بسر کوی کمال افتادند
از دیده و دیدنی کنون آزادند * و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

مجموع

مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت
و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد و دل
از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بنجذ
بهٔ ذاتی بدر وه سبحانی برآید کار بجائی رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم
گیرند ازینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه یعنی یکی است و این معنی را التوحید مطلق خوانند
وگفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر
حال بی ارادت و مشیت خداوند نیست ما بنده رو در کاری باید بود و در انتظار می باید فرود
او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات کس یکی در بادیه بتشنگی جان میداد
و میگفت چندین دریاهای آب و من بتشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در
بادیهٔ خونخوار آریم و بتیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کلهٔ دیده ایشان قوت سازیم
و اگر معترضی زبان اعتراض برخواسته است یا بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که لا یسئل عما
یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار بجائی
این برسد از خدمت مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جای رساند و هیچ کس از حجاب
و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایهٔ پیری پخته و راه یافته نباشد پیر از انجا که علم
او بود مرید را در خور او چیزی فرماید بر حسب علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد
تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت خود نهد و آنچه شد شیاطین در باطن وی منقطع شود
همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند اما بقدر صفاء درون هر کسی را علمی
بود و بقدر علم ایشان را طلبی و ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی بود مریدان نیکبخت
بلند به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان از شوربختی بدیشان راه
نبرند ضرورت بدبری و بیدولتی و در نفس ماندهٔ همچو خود بمانند و گفته اند پیران گرمی ارادت جان
در دلهای مریدان ببینند همه این گویند بیت گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد * دامن لب تو چه
بوسها دانم داد * و چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند بیت
از بخت بلند او فتادم بتو من * همایون روا ندک بخت شادم بتو من * اکنون از شوربختی و بیدولتی ما

این همه تلبیست و از شقاوت و او باز خود محروم میم تمسک بدان کنیم که نیة المومن خیر من عمله چون کسی را
نیتی و ارادتی درست بود ولکن بمراد خود نرسد از ناکنی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقر
از صدقه باز دارد چون این کس را نیت درست بود ضرورة در اجر برابر باشد با کسی که حج و جهاد
و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت
و در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار
نه مجرد عمل است اعتبار مر دل راست آنکس که در خانه خفته است و اورا ثواب مجاهدان می نویسند
و آنکس که کشته شود در صف کفار و اورا از ان هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهدای امتی
اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سودمند تر از اندوه نیست
که پیغمبر یاد ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران و مهجوران درین
راه قدری دارد فضل بی علت یکی را مینوازد و عدل بی علت دیگری میگدازد عمر رضی الله عنه در
بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی
سوزی میدانی ساخت ✢ وانرا که همی سازی میدانی سوخت ✢ ای برادر مرا و ترا کار با جباری
و قهاری افتاده است که بهشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا
برآرد و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است
خوف آنست که دمبدم و لحظه لحظه میگذاری و می ترسی نباید که دست رو بی علت از پرده غیب
پیدا شود قهر کیست او را بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلبد تا شوید
ناپاکی لطف از عدل پیدا آید قهرش پاکی طلبد تا رویش بد و هجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر
از اسباب ظاهر گردد گاه از زیر دامن شقی بینی بیرون آرد و گاه از زیر دامن بنی شقی پیدا آرد گاه
سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویله سگان بندد ولکن چون قبول خواهد کرد رد
نکند و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول نکند پس باید که پیش از انکه ندا ملک الموت شنوی کار ان
کنی و پیش از انکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی چه محسوب بود یوسف
پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند نگفت توفنی و چون در بازار من یزید کردند نه گفت

توفنی

توفنی و چون ملک مصر خالصه شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ✢ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادرم شمس الدین زینه الله بالاحوال
الشریفة بدانکه احوال مسلمانی جدا است و اوصاف بشریت جدا است تا اوصاف بشریت
مغلوب اخلاص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان
اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده نیست و آن هیئت و قالب که از اعضا و مفاصل
می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام دین می کشد ترا فرموده است که ما از
درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آی تا راه است میرو و ترا
بروی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جاده
دین پای بیرون نهد تازیانه از مجاهدت بروی فرود گذاری تا براه باز آید حد قالب اینست
که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرو دربود و گوید که من نفس را قهر می کنم در خدای
عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را این غلط افتاده است و بحق خویش این کار پندارند زینهار
از حد علم تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق خزیره و بتوان
کشید و برسده عبودیت جز بواسطه او کمر نتوان بست گرو رنج او بباید گشت این نفس
که مستوجب قمع است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت بنعت تمرد بر وی هجوم
حمله آرد که دل نگاه بتو ریز و زیر کند و در گاه آفت بر تو گشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن
خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلا را او صیانت کردن فرض عین است اکسیکه ندارد این
باید که خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی پیغامبر
مبند حضرت خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر سیدی
معصوم است امت خود را نیکو شناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا مثنوی الا ای اسیر غفلت
در نهاده ✢ بدنیا دین خود بر باد داده ✢ ترا اندوه نان و جامه تا کی ✢ ترا از ننگ و نام عامه تا کی
چراغ و در جای دیو گشتی ✢ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ✢ چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ✢ جهان
انگار کین گلخن ندیدی ✢ لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و در رست تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة

وفریق فی السعیر ولکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ درین است که تا پیش خلق در
نهاده اند و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما راه رفتن درین
عالم است هر آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که راه بهشت رود و نگذارند
و بقید غلو و مقید کنند و تازیانه حسرت ابدی بر دل و دیده او زنند سر این معنی است که گفته است
مثنوی یکی ره خواه تا در ره سنائی * فلک رو باش تا در چه نمانی * دو گیتی را نجوید هر که مرد است
یکی را جوید او کین هر دو کرده است * بهشت آدم بدو گندم بداده است * تو اینش نغز دیش اگر کارت
فتاده است * ای برادر گفته محققانست که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر بگرونها
این سرای خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیزتر و خلیل تر از ان باشند که هشت بهشت
پیش تو کمر خدمت بندد قدر این سرای اهل تفرقه و غفلت بآخر دانند و لکن کار از دست رفته بود
و حسرت و مصیبت پیش مانده مثنوی اسیری را الصبد در دو ند مست * بدوزخ می برند اندر قیامت
زند گشت و دیده بر کنند زود * بخواری دیده بر ره افگنند زود * چنین گویند کاز دیده چه مقصود
نخواهیم دید بی دیدار معبود * و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان فال بندید که هرگز این
دولت را باز نیابید شما که روزگار ضایع کرده اید نه هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس
الاشهاد باین نوخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را
نشنودید و هرگز این دولت را پیش نیامدید و درهای عبادت بر شما بستیم اگر بری هفت آسمان و هفت
زمین خون از دیده ببارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این
دولت نیابید و تا ابدالاباد نه بینید ذهب الدنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت کارها
در گردن شما بماند یکی از عارفان گفته است اگر کسی تا بهشت او را رشوة وعده نکنی بطاعت خداوند
نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست
که سلطان توحید بالقطع دل او هنوز عقد محبت نه بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرای
تو فرستند فی الشغل مع الله مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرائط و آداب بگزار خواه بی حساب
در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا هزار هشت بهشت نهی که او بتو آید صاحب
همه گفته است نظم چو هر عشق تو چو در کان ماست * بار بلاهای تو در جان ماست * نام تو خود دستور

جان

جان و دل است * ذکر تو آسایش ارکان ماست * عقل چو شد بنده درگاه تو * شاه جهان خادم و
دربان ماست * این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی
در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت میباید آب و گل را برتر از این
که نصفها لی و نصفها لعبدی هر چه ثنا و مدحت است مراست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن آنست
حق تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری انچه موعود دعا و تضرع است
ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی و اگر بر هر کبی از مراکب نماز بر نشسته
بودی از سیاست دوزخ ترا خبری نبودی نار بهشت و خشم دوزخ در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه یناجی ربه بینه و بین القبلة خواجگی
همه عقلها در آتش باید زد و ادراک حواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث
توان رسید که ربه بینه و بین القبلة این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر مذکران و این فتوی
موید است که من اتی المسجد فهو زائر الله و حق علی المزور ان یکرم زائره هرگز هیچ کس در راه ما قدمی
چند بصدق بر نگرفت الا که مر العطائی و اجری الاکرام کردیم و لکن کسی را خود با ما برگی او دوستی
نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تفرقتیش در ارکان از خواری که هست او را باز نداوند و از درگاه
نماز پس برانده اند ای برادر حیات بهشتیان بدین بود حیات ما باحب لهو است فردای قیامت ما را محجوب
از ان صدیقان بهزار عالم برآید و صد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه بیداران ماتم دین میدارند
و ما را این همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم بدنیای بطال هزار غفلت اکبر فردای قیامت ما را از حسرت
بر بی خبری بلیت از ین کافر که ما را در نهاد است * مسلمان در جهان کمتر فتاد است * روز عیدی شبلی رحمة
الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه جامه است و این
چه حالست گفت عالمی را می بینم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا می کنند و یکی از خدا خبر نه امروز بحسرت
حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای بابی خبرتی خو کرده و در خداشناسی بر جود نشسته
و دعا برتی قناعت کرده و عمر عزیز را بباد برداده و یکروز از عمر تو نصیب تو نیامده و باهمه بد عهدیها
در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا قبای عشق این طاغوت نفس از پشت باز
نکنی لباس حلیه دین در تو نپوشند و تا این نفس هوا پرورده را بدشمن نگیری دین بدوستی از تو نخواهد

وتا انبازی که با شیطان داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نه بینی وتا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بسر
کوی صدیقان راه نیابی مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ☆ نفس از لا احب الآفلین زن
درین ره صد هزاران سر چو گویست ☆ چه جای کار و بار و گفت و گویست ☆ براه عاشقان در زیر
قدم تو ☆ چه باشی از سگی در راه کم تو ☆ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده
است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی را اوهام بشری
از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان
بود او را تواضع و این را تخاشع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه
اشارت کرده است مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ☆ دگر ره سجده آرد بر در تو ☆ نه مسجود ملائک جوهر
تست ☆ نه تاجی از خلافت بر سر تست ☆ خلیفه زاده گلخن چه ها کن ☆ نگاشن شو گدا طبعی رها کن ☆
بمصر اندر برای تست شاهی ☆ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ☆ منه بدا و الیه یعود سر این معنی است
نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از دست نیامده چون نهایت تو بدست نخواهد
رفت لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منفصل نگردد و باغیر متصل نگردد چون بدایت از دست
هر آئینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این قصه بس دراز است
اینجا شرط اختصار است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ☆ بسی
معلوم کردم سالها من ☆ همه کر پس و دگر پیش آیند ☆ درین حیرت برابر مینمایند ☆ کسی آگه نه از سر الهی ☆
اسیرانیم از مه تا بماهی ☆ بسی سر رشته این راز جستم ☆ ندیدم گرچه عمری باز جستم ☆ مگر این راز اینجا گفتنی
نیست ☆ در اسرار اینجا سفتنی نیست ☆ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده
برادرم شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت آدم را دادند علیه السلام
و ما از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نبیا و رسل علیهم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان
اولیا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت با بلیس
دادند و از وی بمتکبران و ستمگران رسیده است که امت وی اند پس هر که در متابعت شرع راسخ تر
نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بدرگاه خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند
عالم است که بدو داده است لا بد هیچ پیرایه و زینت به از خلق نیک نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک اصل خلق نیکو

امتثال

امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حرکات و افعال سید
کائنات علیه افضل الصلوة و السلام همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت
چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک نیکو خوی باشد
و فراخ نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش منغص نگردد و پیوسته تازه روی و کم سخن
باشد هر که رسد بسلام ابتدا کند که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی
صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت کند که با حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم درمی و دیناری شبی صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوی
دادی در حجره مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و زبان غیبت و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن
در کارها احتراز کند که از نیک خوئی بی تکلفی است در همه احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاه دارد
و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد
و خود را بخست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شهادت و مهالکات وری گزیند و بکوشد تا در همه احوال
باخلاق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند چندانکه
تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد آنگاه مانند شیطان آلوده فعل و خبیث القول گردد منقول است
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بپیوند تا کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده
کسی را که ترا نداد و اورا فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نیکو و گفت
و شنید کنند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت
فقولا له قولا لینا با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی الله عنه روایت میکند که من هژده سال خادمی مهتر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کاری نیکو کردمی
دعا کردی و چون چیزی ناخوش کردمی میگفتی و کان امر الله قدرا مقدورا و گفت علف ستور خود راست
کردی و بدست خویش جامه دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کردی و چون نعلین
بشکستی خود راست کردی و خانه برفتی و چراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رو نکردی
و اگر بیگانه او را رنجه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و فحش و دشنام بر زبان او نرفتی و همیشه با تبسم بودی
بخنده و غفلت و هر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان

و همه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را و اگر کسی را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه و یا
دیگری او را بخواندی گفتی لبیک و اگر بکودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب
مسلمانان بپوشیدی چنانکه آن دزد را گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و
فرزندان و موالی بتسویهٔ شرع نگاه داشتی و برای اعلای کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز هیچ
سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی انشاء الله بدهم و هرگز بر هیچ کس خشم نراندی برای
خویشتن و در دین حق مداهنت و محابا نفرمودی و سکوتی نکردی و بازار را در وقت ماندگی دست گرفتی و اگر
ساعتی ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادمی مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام
آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی اگر چه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی
و از خرگوش و هرچه مباح پیش آمدی بخوردی و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح
بپوشیدی وقتی گلیم بردیمانی و وقتی صوف و وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هرچه میسر شدی وقتی
بر اسپ و وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده و وقتی پا برهنه و وقتی بی ردا و وقتی بی دستار و کلاه چنانکه
اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچ کس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت
خود او را نخواندی که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی سبک تمام
کردی و در گذر بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی باز در نماز شروع کردی و هرکه بروی درآمدی ویرا اکرام
کردی تا بودی که ردای مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او نهادی بدو دادی
و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین و هر پیش حسن و حسین رضی الله عنهما
مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک وی سوار شدندی و گفتندی ای مرکب اینجا بیا و چنین
برو و او همچنین کردی علیه الصلوة والسلام و این جمله ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است
و در کتب صحاح منقولست و این جمله اخلاق وست که گفته شد و صد هزار چندین ناگفته اند اگر هیچ
معجزه نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ وی شاهد بسنده بودی برحق وی چنانکه چندین مر عیان
و منکران بودند که بمجرد دیدن گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست و حال
ایمان آوردندی و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب
علوم گشته که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و هرکه

در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت است
که هرکه بجهالت غرور خویش مقید گردد بتطهیر اخلاص نرسد پس رونده را باید که بصیرت این درجه طلب
کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض خداوند حاصل باشد نگاه دارد و آنچه ندارد
بجهد و ریاضت و تجربت این طائفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بتبدیل احوال اخلاق کسبی
است و آدمی در محل اختیار مامور است بکسب ای برادر نفس انسانیه آینه است چون ترتیب یابد
و بکمال خود رسد و از زنگ انسانیت پاک گردد ظهور جملگی صفات جلال و کمال خداوند تعالی
در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین
اشارت کرده است رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی + وی آینهٔ جمال شاهی که توئی + بیرون ز تو
نیست هرچه در عالم هست + در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + و این بی واسطهٔ سلوک جادهٔ شریعت
و طریقت و حقیقت دست ندهد بباید کوشید که بتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید
گشاده گردد و باکدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری
نهند و کلاه عزت بر سر نهند چنانکه گفت بیت ملک طلبش بهر سلیمان ندهند + منشور غمش بهر دل
و جان ندهند + خداوند عز و جل را هشتاد هزار عالم است این جمله ازین حدیث فارغ اند و خبری
و نصیبی ندارند الا آدمی که این کرامت هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداده اند ازینجاست
که گفت بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیست اند آنچه هستی توئی + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب ٦٠
شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بر بسته است بر افعال الهی و گفته تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله هرکه در خداوند تفکر کند او
بود که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند
جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی
و ثبات بعضی باز بیند و تلون و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و ازینجا ویرا معرفت بخالق
حاصل شود پس طالب را باید که چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون آید پیوسته با وراد قیام میکند
و داد سنن میدهد و حق فرائض میگذارد و وقتی تفکر نیز میکند در احوال آفرینش عالم باز بیند
که صانع را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل

تن خویش کند و مراتب خود را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه از تعطیل و توقف و ترد
و مانند این نکند و سرمایه بطلب سود و زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند
و سود معرفت بدست آرد هرچه عالمیان بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند بتفکر
است باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یک
ساعت تفکر بهتر از شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائدهٔ حسن
از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هرکجا که در
کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فائده از آن بینش عبرت است و بصیرت
است زیرا که چشم آدمی بکمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی
که در ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده نه دهد و خداوند تعالی بکار بی فائده فرمان نه دهد و حقائق
مصنوعات جز ارباب بصیرت نتوانند دید هرکه بینا شد همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها برو بسته گردد
و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع
الادراک و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی
تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگردند خالق را
بینند و تفاوت ملل و اختلاف مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائدهٔ تفکر علوم
است و کسب کردن معرفتهاست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد و
و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون
در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد در یک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که بجای بده و
اعمال جن و انس آنجا رسیدی و ثمرهٔ فکرت علما و حالها است بی نهایت که در حصر و عدد نیاید برای آنست
که اگر مریدی خواهد که انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در جها باشد نتواند زیرا که مجاری
فکرت بی شمار است و ثمرهٔ آن بحد حصر حکایات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در تفکر بسیار است
عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجه ربیع
رضی الله عنه در راهی میرفت در اثنا راه آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت

در رفتن عمر اندک تفکر کردم خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بربام خود در ملکوت آسمان
تفکر کرد و بگریست تا بر سرای همسایه افتاد و صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت
که دزد است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله
علیه گفت مردی از اهل بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید
گفت همه روز در گوشهٔ خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است
که نیکیها و بدیهای تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند که امروز در
زمین مثل تو هست گفت آری هرکه سخن او ذکر است و خاموشی او فکر است و نظر او عبرت او مثل
من است ابن عباس رضی الله عنهما گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شب بی دل و در حقیقت
تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید
طریقت تفکر الصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه هو المیسر والمعین اگر میخواهی و تمنای بی
دل تنگ مشو که رب العزت گفته است ادعونی استجب لکم دعا و رای دعای موسی نه اخلاص
و رای اخلاص موسی نه و اشتیاق و رای اشتیاق موسی نه و خطاب لن ترانی بکذا قهر الا جبا آمد
برادر قومی شب و روز در طلب جواب اینکه الطلب رد الطریق سد فرد بسیار خواستم که نهم سر بر
آستان + من خواستم ولی چه کنم چون خدا نخواست + و گروهی روی از راه گردانیده و در شهوت و غفلت
قدم زده از غیب ندای اینکه وا عبدیه بحوالی دار السلام بیت از صومعه براند بیگانه خواندش
وز بتکده بیار و گوید که آشناست هرکی ازو دیدند که در بادیه بی زاد و راحله میدوید گفتند که بر توجه
نیست گفت در بر است که دانسته ام ولکن در خانه نشسته نمی گذارند کودکی از کودکان از مکتب
گریخته بود معلم او کودکان دیگر فرستاده بود تا بگیرند هیبتش میبردند پیری آنجا رسید و فتنش خوش گشت
گفت بقهرش می برند تا صفات خویش بیاموزاند عزیزان را جگرها پاره پاره شد عقلها و دیدها حیرت
جانها بلب رسید سابقی رانده چنانکه خواسته خاتمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه دل اند انجیل
۶۱ فردا همان کند که وی ساخته اند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و یکم در تجرید
و تفرید برادرم شمس الدین شرفه الله بدانند که اول این کار روز بازار رالهاست و نور روز مریدان
صادق است تجرید و تفرید است تجرید چه بود و آنکه هرچه امروز روی یابی از آن آزاد بیرون آئی و نیست

آنکه در بند فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز و پری روز و دی و فردا ✽ هر چار یکی بود تو فردا ✽ دوم
خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه که بدرد
بیان بسیاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار را از دل بشوئی و غبار دنیا و آخرت از
دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا امر دیگری و اندیشه چیزی بر خود حرام شمری
چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه مدد هست مر نفس اماره را بسیاری گفتن
از ذکر مشغول کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دائم الوضو باشی
که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که ما سر الطهارة فقد موده
طهارة السر چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم دایم باید که از ظاهر مجرد چه کشاید تا برود کار
بجذبه از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بردارد و جائی رساند
که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتوانند رسانید این کار در گفتار نیک آسان است
و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان است بلکه بدل و جان است و دل
و جان نه در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسانست که مراد ترا خوردن
آب و نان است و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن در در نیاید در بیابان بی
پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند بیت غولان
طریقند این مدعیان ✽ زنهار که تا غول نزا هست نبرد ✽ اگر کسی داد درد این کار بگیرد که در دیده رانست
باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان
بدست نیاید بعضی عارفان گفته این همه طالبان که مشاهده کمی ور در ره مانده و بدرمان نرسیده از آنست
که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی است بهر چه خواهی باش و اعتقد
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل موید این رقم است عزیزی گفته است مثنوی آسمان
زیر دست خواهی خیز ✽ پای بالا نه از زمین بگریز ✽ سیر و دیگر گونه باز ببین ✽ تا نیفتی ز آسمان بزمین
مرده را که حال بد باشد ✽ میل دل سوی کالبد باشد ✽ وانکه داند که اصل کارش چیست ✽ جان او
بجسد تواند زیست ✽ حیات آنست که بی جسد زنده بجان است این کار عشق است نه کار فرمان است
بندگان موقوف فرمان باشند و هر دردی طالب درمان باشد اما عاشقان و محبان فرمان عشق

کنند و قصد بی درمان کنند محبوب هر زمان گوید دور باش تا هلاک نگردی و ایشان گویند که ما در ره
نخست جان در میان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به و چون
بی تو میباید بود در روی عدم آورده به ✽ مصرع در کوی تو مرده به نه از روی تو دور ✽ ای برادر سر را
درین راه اعتباری نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور
نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهرا و باطنا روی ویت
ندیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که محال ما خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت
بنشانیم اکنون اختیار تراست ✽ رباعی ✽ نوباوه گلبن جوانی عشق است ✽ سرمایه ملک جاودانی عشق
است ✽ چون خضر گر آب زندگانی طلبی ✽ سرچشمه آب زندگانی عشق است ✽ هر چند هیچ سری ازین
سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف بهر شکم پرستی ندهند و بجو صله هر خسیسی
نه نهند که ایشان بنماز روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت
گنجیست وصلت تو و خلقی ست منتظر ✽ این کار دولت است کنون تا کرا رسد ✽ دل خوش دار و امید
بیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز بنشست
که کسی که غافل است و همه شب خسپید بمنزل رسد جواب داد که اگر با لطف بجد برسد گفته اند چه سرها
آدمیان فرو بخیتند ذره از حقیقت بر سر نیاید همه زوایای اشبر را بار جستند مقدار سر سوزنی پاکی روی
ننمود شکی آفریده است که روی الیقین را مسخر اشد عادتی و مجازی آفریده است که بر روی حقیقت
گرد میباشد شرکی آفریده است که با توحید در منازعت است نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی
برابر است و بعدد هر دوستی هزار دشمن آفریده و بعدد هر صدیقی هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است
کلیسا در برابر او بنا کرده و هر کجا صومعه است در مقابله او خراباتی ساخته و هر کجا طیلسانی است در مقابله
او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب بزینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی
تعبیه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک بیت این همه میکنند ولیک ✽ از بیم بمرد زهره فی که آه کند ✽
والسلام ✽ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی برادرم
شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداند بنده و فضا سلام و تحیت از کاتب حروف
مطالعه فرماید مقرر خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق

وخلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه بازاری نه
بهیچ باهیچ مخلوق کاری نه از ذرهٔ عرش برگذشته و از کونین رمیده و نامراد آرمیده با وجود کونین
بی دوست خوش نه دلی و تجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است الوحشة مع الله لا
راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هرکه از خداوند محجوب است در عین بلا و دوزخ است اگرچه کلید خزائن
ممالک در دست دارد و هر زنده پوشی و گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهانست
هر چند نان شب ندارد و ازینجاست که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی
بذل الحجاب خداوندا هرگاه که مرا عذاب کنی بهرچه خواهی کن بحجاب خود عذاب مکن ای برادر
حقیقت دوزخ همین است چنانکه در قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون نکتهٔ موثر در عذاب حجاب آمد گفتهٔ بزرگانست اگر نعیم وصل فردا در دوزخ نصب کنند
طالبان و مریدان او آتش دوزخ را توتیا ر دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب
مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت کنند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل مسجد است و بی تو کنشت ٭ بی تو دل دوزخ است با تو بهشت ٭ مقصود آنکه چون جلال
و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در وطلب و امن او بگرفت و دانست که من له المولی فله الکل
و من فاته المولی فاته الکل و دید که از هرچه غیر حق است چاره هست اما از وی هیچ حال چاره نیست
چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم من ناگزیر توام از همه چاره نیست هر آئینه لوح
دعای وی اشکند و دیدهٔ امنی وی برکند موت و حیات در دیدهٔ او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح
و ذم در ترازوی او هم سنگ بود دوزخ و بهشت را در حاشیهٔ دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینهٔ وی جای
نه برای جه وجه و لقمه بمخلوق گردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط غواصی و جانبازی کند
گوهر شب افروز در معاوضهٔ آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر بیرزنان کی تن در دهد مقصود عشق درگاه
آله بود دوست ولشان ماسوا الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرگ جاه و کرامت پی کرده و
تختهٔ ننگ و نام و سلامت پاک شسته در دش این بود که لو زاحمنی العرش بلحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پیشش کنم و لو اقبلنی الکون لسددته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نماید الکدمال
عدش کنم عطشش این بود که هر لحظه بطور سینا طلب بر می آید و موسی وار نعرهٔ ارنی میزند و از حضرت

مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار روزی سودا را آب و خاک که با حق مارا
بجز این جهان جهانی دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ٭ قلاشی و رندی است پایهٔ
عشق ٭ قرائی و زاهدی جهان دگر است ٭ چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه
گریش در عالم همچنین کند که با داؤد وا نداراید طالبا فکن لہا خادما پیغامبری چون داؤد علیه السلام
او را خادمی بود بس توان دانست که دیگران را چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید
بر تبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هرکه خواهد قرآن مجید محفوظ و تقرار
گردد لابد از الف و ب و ت آغاز باید کرد تا بتدریج بقول اعوذ برب الناس رسد از ینجا بتدریج بتر تا
مدتی قاری و حافظ قرآن گردد سنت خداوند جاری برینست چه باید کرد برین معنی است که گفت
بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه ٭ برگ توت است که گشت است بتدریج اطلس ٭ و از فعلها
و بی اجتهاد وی و از او بار و آلودگی خویش بهزیمت نباشد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر
خواهد هزار هزار کلیسا و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل
الله خطاب کند و خلق در میان نه و اگر خواهد بیک لمحه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک و بت
پرست را موحد گرداند و خلق در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کند
زهره چون و چرا نه فرد بسا پیری مناجاتی که برمرکب فرو ماند ٭ بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد ٭
در مکتوبات که نوشته است تفکری و تدبری بکنید و کرامات مطالعه نماید ان شاء الله تعالی که در دل بود در
محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر او قوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی
گردد لعنفا و کرمه بالنبی و آله اجمعین ای برادر مائیم در بلا از خود مانده و عالم در بلا رها مانده مصطفی را صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم و خلق را بتو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و
بخور گاه بروز بدر و گاه بروز احد گاه هزار گونه خلعت و گاه شکنبهٔ اشتر در قفای محمد میگوئی که تو خوش
دوست میدارم اینک شکنبهٔ اشتر در مقابلهٔ آن میگوئی که زنار دوست میدارم اینک خاک بجای شکم
در مقابلهٔ آن عقلها سرگردان فکرها و خاطرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و آب
چه میکند مثنوی ای گشته اسیر در بلایت ٭ آنکس که زند دم ولایت ٭ خرجان و دل و جگر منیم ٭ در گردش
چرخ آشنایت ٭ عشاق جهان شدند واله ٭ در عالم عز و کبریایت ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

شصت و سوم در پاک گذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین را از فضیحتهای خویش
پاک باید داشت خارهای انسانیت بباید برید و وحشت خویشتن از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را
از و بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر
باشد مومن نبود و ولی و محب کی بود از ینجاست که گفت نظم نفس بی فرمان من مارا برسوائی کشیده
دوست می پنداشتم این نفس دشمن را از راه دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این مار همچو کل پروانه کرده ام
داند مارزه گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را دست دهی هزار زنار بر میان بندد و هزار بت در پیش
نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خبر ندانی اگر صد هزار سال مر نفس را متهم کنی یکبار که مر او وی قدم نهی
هزار سلامت بر زمین زند بلیت غمزه تو میفریبد زاهد صد ساله را همه موی پیشانی گرفته سوی خمار
آورده تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس پدید آمد و کسانیکه دعوی
خدائی کردند همه از نظاره نفس کردند و از داوند درگاه توبه برای این کار است تا درین قدم در نهی و از
بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن فرض عین
است و جز بواسطه توبه آن آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه
پدید آمده است خلعت آدم که فتح باب بود در درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد
هزار خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بدین سراپرده
قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپرده بتقدیر بنهادی هرگز در توبه بر
فرزندان او کشاده نگشتی این تعبیه قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از انکه گوهری را
که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت ببیدی این چنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ نیلی در مان میزند قافله محتشمان میزند
کس بدین داغ تو بودی و من نو برین باغ تو بودی و من هر چه در فردوس اعلی و دار السلام لطف و نواخت
و الطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او اعجوبه قدرت ندیده بودند
همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم
میبایست آمد و بار حکم میبایست کشید و بهشت سرای ناز هست طاقت کشش بار حکم نداشتی
گفت بار خدایا مارا بهانه بایستی تا از دست حور فردوس و غلمان خلاص یافتی و درخت گندم را

بهانه او ساختند و ندا العالم در دادند و گفتند وعصی آدم ربه همه دستها از دامن او کوتاه کردند
هوشدار تا تقاید صد و بست و اند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که بقیامت زبانت را از قفا برون
می کشند و اگر گوئی که در قرآن است وعصی آدم ربه بلی قرآن را رسد که سر آدم بر دارد و سر که تاج
عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که خواجه جهانرا گوید انچه گوید اگر
من و تو همان گوئیم سر در میان نبود ای برادر راه آدم نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه
دین دامن گرفت دار السلام بدار الملال بدل کردند تا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و
تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت خالی
طلب توانی ساخت گفت این همه را کمر بستم اندوه این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن
چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت برباد کرد و گفت بلیت بهشت و کوثر و حور و
جهانیان و جهان همه اگر دهند مرا بی تو رایگان چه کنم همه تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز
بخدمت خود کمر نبسته ایم و جز خطبه خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که نبی نسبت
میراث ندهند پس دیر است که ما را از نهاد ما بر آمده است و خاک حرمان و خسروان بر فراق ما
بدر روزان ریخته است دستی برداد حاز سوز دل بگوید قطعه هر کسی در کعبه وصلت رسید و من بجایم
در میان و اپسان همچون کسان گر لایق رحمت نیم لعنتی نفرست بر ما نا کسان هر که بادرگاه
تو بی آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست مگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که
معصیت بود ای برادر چون ما خود عین معصیتیم هنوز چیزی دیگر میباید حسن نشنیدهٔ شعر اذا قلت
ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب آنها که معصومان درگاه اند در حق ایشان
آمده است لقد تاب الله علی النبی و موسی را علیه السلام چه جای معصیت بود که گفت تبت الیک
و مصطفی گفت صلی الله علیه و آله وسلم انی استغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا توبه
از فسق و معصیت باید کرد همه صدیقانرا از صدق خود توبه باید کرد چنانکه ما بد عهدانرا از جفا توبه باید کرد
همه وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد چنانکه ما نفس پرستانرا از خدمت هوا
توبه باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه
معصیت نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباید کرد و اگر گوئی معصیتها را میباید کرد پس

بزرگان میگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها عالم میباید آورد چون آوردی همه را بر باد بی نیازی بر باید داد
سر اینست که گفت مثنوی تو میخواهی به تسبیح و نمازی * که تا خوشنود گردد بی نیازی * نمازت توشهٔ راه دراز است
ولی او از نمازت بی نیاز است * فردا همه مملکت بیک گدائی دهد عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند
و بر عرش بنشانند آنگاه گویند یا ابناء الماء و الطین ما غرکم برب العالمین ای فرزندان آب و گل بچه
شناختید پروردگار جهان را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین
است بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه
ساختیم تا بدانید که پادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از زدنش
و توحید و معرفت خویش توبه کنند و لکن چه رسته باشد در خجلت معرفت خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ
از عقوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند
ازینجاست که گفت بیت گر زاهدان بقبله بروی تو بنگرند * ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند
اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گزاردید گویند ما را بنده و بین آفریده اند در بند دین بوده ایم
خداوندا ما را صفت اینست که لا اله الا الله از و پرسید تا بعنت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرف غیره
ای برادر کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین درگاه بی شده است
سر اینست که گفت بیت وهم تهی پای بسی ره نوشت * هم ز درش دست تهی باز گشت * گفته
بزرگانست که همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان
عصمت بشرح توحید وی بگشایند با آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه گفتیم ای برادر اگر
عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر زار تیغ
قهر زیر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا بریت نشوی آن گوی که سوخته گفته است نظم حاشا
که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست * وز کوی
تو بگذرد کجا خواهد شد * هر که درین سرای خویشتن را بآتش توبه نسوخت بالقطع او را بآتش دوزخ بباید
سوخت هر چه از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را بآتش توبه بسوز و ما مرغ نتا درین درگاه تو این فتوی
باشد التائب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز دل میگوی مناجات الهی رحم کن کالوده گانیم
بخون دل جگر پالوده گانیم * رواجی نه تواند سکه ما را * که مشتی سر بسیم اندوده گانیم * هیچ پروردگارا بر همه حال

که ما بر خویش نابخشوده گانیم * هر خاری که امروز از راه دین میباید گرفت اگر برنگیری روزی این خار
را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام بدولت مکالمت و کلم الله موسی
تکلیما رسید صد و بیست و چهار روه کلمه بیواسطه بر وی گذر کرد از فرق تا ناخن پای همه گوش شده بود
تا همه اعضاش همچنان می شنید که بگوش هر کلمه بر وی گذر کردی نیست و مست گشتی و هر بار است
و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قتلت نفسا یا موسی الی وحی ما قطبی را چون هلاک
توان کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعلی و را در آن
ساعت عرضه کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه خویش
گذاشته بود و قصد دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده که شمشیر کشیده می آمد و میگفت
تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزا را ناسزا گوید خویشتن را بلات و عزا عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد
که اینک میروم و سر محمد را صلی الله علیه و آله وسلم می آرم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خویش بلطف
کرد هر گاه عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش این ندا کردندی
که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم برداری و دار الملک
لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان فرو گشتی که خواستی اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو در
اندازد هر بار که این حدیث بروی تازه کردندی چنان شدی که از و دران هفته هیچ خبر نیامدی بطحای
مکه بیرون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی خداوندا ایمان عمر را بگیر تا پیش آینه جفای خویشتن بیند
ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدی و وای برین نماز و روزه لا یجوز ما بالتعظیم
گر اگر پیش سگ نهی نپذیرد رباعی ای فسق و فساد کار هر روزی ما * وای بز حرام کاسه و کوزه ما *
می خندد روزگار و میگرید عمر * بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت
و چهارم در تقوی برادرم شمس الدین بداند که دروازه سعادت و در دولت تقوی است هر منزل
که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فردوس بنا فرموده اند بنام
متقیان فرموده اند یعنی بدانکه متقی آنست که از بار خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرد از خویش
باز نرهد و از هر چه نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را باو کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلائق
در حوصله دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از تمردان بردارد آنگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن

پرستان را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است ای برادر متقیان
در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد
که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان انیست که ان الله یحب المتقین چنانکه متقی در دوزخ
نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضار که آن فضار ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا
بیش نبود سر اینست که گفت غزل ما جو فردا شهیم در همه مصر ☆ چه غم امروز اگر زندانیم ☆ تو چه دانی
که ما چه مرغانیم ☆ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ☆ گر بصورت گدای این کوئیم ☆ تو بمعنی نگر که سلطانیم ☆
گرچه خود مفلسیم در ظاهر ☆ تو بباطن نگر که ما کانیم ☆ مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی
الرحمن وفدا تا پنداری که آن بادشاه را خبر بهشت سرای نیست و این نه شنیده که آن بادشاه دنیا
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آن باز نموده است که رحمت بهشت
و آفت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید
نظم زهی ساحت که گر عالم نبودی ☆ سر موی از انجا کم نبودی ☆ نه هرگز کبریا بیش از بدایت ☆ نه هرگز کمترا
سر انجام و نهایت ☆ اسرار قرآن را بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ از ان
بدانی بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ☆ تا که هیچ هجرت زردین
عزیزتر از ان نیست که کسی از خویش هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را با مرد چندان
کار بود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست از آفرینش
رست خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان تعلقت بذرة او تعلقت بک
ذرة فانت فی حبالتها ☆ تا یک ذره از اوصاف تو ترا گرفته است بندهٔ آنی تا از سر اوصاف آزاد نگردی
تقوی ترا روی ننماید که سنت وی انیست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبر جانانت اگر
آرزوست ☆ در گذر از خورده بسیار نیست ☆ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نه بینی که چه فرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرک این کار شرکت
نه پذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که بیار من همی دنگرد ☆ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ☆ تقوی
ملک عظیم منازعت نپذیرد و دین غیور است شرکت برندارد و نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سد راه تقوی

شده است تا این سد بی دولتی را پست نه کنی از تقی و متقیان هرچه گوئی از تو تسلیم نیست هرچند
با خویشتن آشنا تر شوی این سد بدبختی و بند بی دولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه
از خود بیگانه شو تا باو آشنا گردی هر در ورای سد خویشتن ماند گو خواه مرقع بپوش و سجاده برگیر
خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی است و این سد بدبختی جز در سایهٔ نیکبختی است نتوان کرد و این
بادیهٔ خونخوار را جز بهدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید انیست که گفت قطعه زنهار تا نیایی
بی مرد اندرین راه ☆ زیرا که این بیابان خونخوار می نماید ☆ کر مرد ره نه تو بر بوی گل چه بوئی ☆ در رویا
گرد کاین ره پر خار می نماید ☆ تقوی آنست که هیچ آفریده بچشم تهاون ننگری اگر موری راه تو گیرد
زهره نداری که پای بروی نهی دور آثار آمده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راه
بگذشت کناره نعلین او بموری رسید مجروح گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن
مور را که دست و پا میزد علی رضی الله عنه با دل پر درد و در پیش او بنشست و میگریست و لرزه بر
اعضا راو افتاده چنانکه بی طاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افگند علی رضی الله
عنه با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب در آمد حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در
خواب دید که بانگ بروی میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز هفت
آسمان مظلم خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود
و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند طرفة العین تسبیح و تحمید وی از حضرت
منقطع نشده است مگر آن روز که تو قدم بروی نهادی گفت از سیاست مهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم لرزه بر دل من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور عذر تو از حضرت خداوند
باز خواست و گفت الهی تو قصد با در کارها معتبر کرده و علی را در انچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن
بخش بشفاعت آن مور ترا که شجاع درگاه مائی بر فتراک منت او ببستند و از تو عفو کردند ای
علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق
خویش در گذر تا از حق دوستان خویش در نگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش
که در این حدیث هر دو گذر نکرده است چنانکه گفت نظم هرچه تو بینی ز سپید و سیاه ☆ بر سر کاریست

درین کارگاه * تنگ کن ذره ذره گشته پویان * بجمارش نکتهٔ توحید گویان * تا بدانی که خدا را عز و جل
با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیٔ الا یسبح بحمده شاهد
بسنده است سر اینست که گفت نظم بذکرش هرچه بینی در خروش است * و لے داند درین معنے که گوش
است * هزاران قطره زین وادی برآیند * بدین درگه نوا اندر آیند * ز عجز خویش میگویند
اے پاک * تو ئی معروف و عارف ما عرفناک * هرگز دیده دولتت برین ورق نیفتاده
است که مایعلم جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فروکشائی همه عالم بجمال بندگی او آراسته
بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان و پویان بینی ازینجا است
که خواجه نظامی رحمه الله والغفران گفته است بیت معرفت از آدمیان برده اند * آدمیان را
زمیان برده اند * چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ازین اسرار خبر کردند
پیوسته از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را همچنان نمائی که هستند
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بار خدایا حق را بمن حق
نمای و چون نمودی در گزاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن
عصمت ارزانی ده و اشارت برینست که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون بنده
نیکوئی خواهد علیها کے اورا بدو بازنماید و گوید بتخانه دیدی در گذر آخر دیدی که زمین خراباتی بود
روزی چند برآید از وی مسجدی کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند
که گفته اند که سینه بتخانه بود مسجد کنند عزیز تر از ان بود که از مشرق تا مغرب برنگ کعبه کنند اے
برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوندا مرا از پیش من بردار یقین بدان چون
ترا از پیش تو برداشتند امید همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خودپرست نتوانی بودن
و شیطان آن بود که خودپرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در
صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ و خودپرست آن بود که از خود
نگذشته بود درین اشارت کرده که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است * هیچ حجابیت چو پندار
نیست * پرده پندار بسوز و بدان * در دو جهانت * ازین کار نیست * ای برادر بدانکه محبت

آب هر دو کون برد در عالم عبودیت بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یک ذره هر
دو را قدر نیست * بهشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانه گندم فروخت
درخت همت در سرای اندوه نهاد فردمی خواهیم جز زلف تو زنجیر * زهی دیوانهٔ عاقل که مایم
بداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داود ذکری مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت
من مر مشتاقان را و من خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت
و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو در رفته است که نه امروز برآید و نه فردا اما این حدیث در
حوصله هر کس نگنجد و این شربت کام هر کس نچشد سر اینست که گفت بیت هر نفسی حوصلهٔ نار نیست
هر شکمی حاملهٔ نار نیست * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و پنجم در صدق برادرم شمس الدین
اعزه الله تعالے بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالے فی ارضه ما وضع علی شیٔ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین بر هیچ چیز ننهادند الا آنرا
ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود
که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت وان اعبدالله ولا اشرک به شیئا پس هر که
دعوی کرد که مرا صدق ایمان است دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل بر راستی دعوی آن
باشد که اگر غیر حق چیزی بیاید برنگردد و اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجاست که گفت
رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است * جان در دم قهر هجر او بر خطر است * بیرون ز وصال و هجر
کاری دگر است * همت چو بلند شد همه درد سر است * وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
از بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند چون
نزدیک رسید دید پیرزنی با عصائی و جبهٔ پشمین پوشیده گفت من این گفت من ان شدا از کجا می آئی
گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد
تا او را دهد دست بر روی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا البسته است
من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم غیر وی را نستانم جز از وی این بگفت
و غائب شد مرید را همت چنین باید سر اینست که گفت بیت همت از انجا که نظر پاک کند * خوار بدار الملک
که اثر پاک کند * آنگه گفت من کار از برای او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت

بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و پندارد که از برای او میکند و این همه از برای خود میکند هر چند که هوای
وی ازان منقطع باشد ثواب آن جهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و عقاب آنجهانی از معاملت
وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمان را کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد ویش مرانیست
که گفت قطعه دنیاست بلا خانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ٭ این فتنه
بدنیا شد و او غره بعقبی ٭ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم ٭ و گفته اند اندر طاعت مطیع را نصیب
وافر تر ازان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت
همیشه و خداوند را از مجاهدات خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر رضی الله
عنه گردند سود ایشانرا دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق مجرد را
بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مائدهٔ قرآن بود و اهل
الجنة و خاصة دیگر اند آنانکه ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل در وجود آمده است و نفخت فیه
من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن پدید نیامد و کسی که بر مائدهٔ قرآن نشست کدورت
این نهاد که مرکز آفت است نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید ان رسول مبارک این کدورت از پیش وی
برگیرد تا او بصفای اندوه و باد در طلب خویش بار یابد و تا ابد بر مائدهٔ لطف بمشاهدهٔ محبوب بنشیند
و اول علامت از علامات این گروه ائمه طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدر روان بیع و زکار
میگذارد و منتظر آن باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش باز شود عزرائیل
بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سد بید ولی را که نفس گویند از پیش برگیرد اما برگرفتن جان او
کار عزرائیل نیست ٭ و این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم چون گفت که رفیق اعلی و اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان من از درد عشق بگداخت
و شوق من بحدی رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما
این کار را در ربیع الاول حکم رانده ایم برای درد دل تو نخواهیم گردانید ازینجاست که گفت بیت
طرفه سر و کاریست که بر وعدهٔ معشوق ٭ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ٭ ای برادر در عالم هیچ
دردی صافی تر از درد آرزومندی بخدای عز و جل نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم مرغ هزار
حسرت که در آرزوی رویت ٭ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ٭ اگر تو دست گیری ببیدی

اینست دولت ٭ و اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ٭ دردی که اگر ذره بر کون تا ابد در مملکت کسی را
بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب می گشتم چنانکه
عادت مبتدیان و نو مریدانست در مسجدی خراب درآمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه
زمین از خون دیدهٔ او ترگشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی کن یا شیخ ترا چه رسیده
است گفت ای جوانمرد طاقتم برمید از آرزوی خداوند و عمر آخر رسید اینست که سوخته گفته
است بیت مردم در آرزوی روزی ندیده رویت ٭ حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده ٭
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اعنی علی
سکرات الموت جان من برداشتن نه کار عزرائیل است پس خداوندا عونی بکن تا ما از جان خود
باز رهیم بیت جانان فدای دوستی تست جان من ٭ عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است
ای برادر درد است که گفته اند که افسانهٔ دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام
کردن جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سر در باز اینست که گفت فرد
از گفت گو نیابد و حاملش کسی محال است ٭ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ٭ هر دل که ماوای عشق
مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و دواعی شهوات را که سد و بند این
راه است جز باندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را سید الاوتاد گفتندی نام او کلیب بود
رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز علت برسام داشت و با این همه او را لقلقی عظیم بود
که ده شبانروز برآمدی که یک لقمه نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه
او می گشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه
فلتی معنا این جبرئیل حتی اری مبارزتی الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من
فقر و فاقه تا چندین بلا کجاست جبرئیل تا مبارزت من ببیند بیت عرش و انی که برین رشته اند
شهپر جبرئیل بر و بسته اند ٭ ای برادر حق تعالی یگانه است والمومن موحد و مومن یگانه است حق تعالی چون
وحدانی الذات است نه پسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل برین کلمه شهادت است که نیمی ازوی تبرا است
و نیمی ازوی تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقداری که از غیر حق ترا تبرا است بحق
تولا است ازینجا نالید هر که گفت فرد گوا آتشی که بروی این خرقه را بسوزم ٭ کین خرقه در برمن زنار مینماید

پس هرکه دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی ازان گریزانست بدانکه در دعوی صادق است واگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جویان بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است ایمان این است که گفت بیت هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ٭ حقایق های ایمان را چه دانی تا برگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت می کنند ولکن چون زیر دعوی نظر کنی همه معشوقی می کنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد محجوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او بکذب دعوی او گواه است ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی نماند اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد با ایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار جز وی نادیدنست و بغیر وی ناگریستن است پس چون بغیر وی نگریستی چنان گشت گوئی ازان اول رجوع کردی و بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر مرئی مبین ولکن اندران صانع مرئی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد آری برادر چه سعادت بود ترا و را که آنگه گویند ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره آب مهین جز مرا مگزین ای فنجا صلصال قدم نه در روضه وصال و چه دولت بود آب و خاک او را آنکه در روزی پنج بار بار گیرد و صل حکم فضل بر در کلبه عجز تو میفرستد و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجاست که گفت بیت این آب نه بس مرا که بنده خوانند ٭ خاک سر کوی آستانت دانند ٭ موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید انتظار برداشتند این قدح وصل بر دست ساقی لطف و مادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این تفضیل امت است بر انبیا و لکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت بیت دور تو زین دایره بیرون ترست ٭ از دو جهان قدر تو افزون ترست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب برادرم شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم

دل برسد چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس هر چه بدو بر آن نیز بگردد و چنانکه وی بگشته است در دست تصرف وی بدید آید و آنکه شنیده که بدست فلان درویش شراب شربت شدی و یا بیدانجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند ازینجا بود فتوی شرع است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بدهن حلال خود نهم فرمود روا نباشد و از پس وی پیری در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد صحابه را ازان عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تا مرد بگردد و این همچنان باشد که کسی را گرانی باشد که بر آب باشد و دیگری اگر رود فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند او ندیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوندان قدم باشد و چون روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که ازان وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضائع گردد این هم از عالم دل باشد ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون موی باز کردی صحابه با یکدیگر قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی ازان کاری آن جامه وی گذر افتد و ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت تا تاری ازان بر جاست او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ازان نصیبی باشد و جامه جز چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران جمع غرض و کسی را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بیصره آمد خواجه حسن بصری را رحمه الله دید که بیانه عهد خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم کرد

که آنچه میرود از عالم دل میرود پس برا مسلم داشت این حدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم در حق پیران طغرای این است و
وممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است
جواب چنین گفته اند طالب را که قدمی در طلب درست بود او را درون دل دیده بود که طغرای
سلطان بیند بمدعیان فرود نیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت و غذا
پیش ایشان دارند حوصلهٔ هر یکی خود گوید که قوت و خورش او کدام است و بقوت و خورش دیگران
البته رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم هدیت
کفش مردان طلب اگر یابی که از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست
که راه خدا نادیده و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت وان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب
صادق را چون بطغرای ازل دیدار دهند بشناسد و یک نقطه تسلیم گردد و حوصله اوقات
و خورش خود یافتن گیرد و پیر دروی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیش غسل بدهند تا آنچه بباید
پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک راه خداوند بود که او را روش گویند
والمقلد طبیب لا یقبل الا الطبیب انیست ای برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز
کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود و عادت خود داشته باشی و فرمان
چنین است وان تطیعوا تهتدوا و نیز گوید وان تطیعوا اعا و تکم تهتدوا پس هرچه بفرمان صاحب دلی
کنی آن طاعت است و ثمرهٔ آن هدایت است که من یطع الرسول فقد اطاع الله خود تمام است اگر
تأمل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحبدلی بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت
بود و یک روزه که بفرمان او روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر وان طلب که از عادت
چون برخیزی و در دین راه طلب کنی اما از عادت برخاستن و از اعمال ملحوظ باخلاص رسیدن جز بمحبت
کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشاید تا هر روز قومی از
شیاطین بیرون کند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر کسی که بدان حال

که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه تلطف کرده است از مادر و پدر من حجه
اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال
است همان و اگر نهایت عمر است همان خواجه سرورش است که اول روز دیده بود و مردان خود
دیگر اند و مردان عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین بار خدای برگرفت این
بود که زنار گبرگی عادت ببرید دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت رباعی دیدیم
نهاد گیتی و اصل جهان هم وز علت و عار برگذشتیم آسان هم و آن نور سیاه را ز لا برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و آن هم تا توانی در راه طلب باش بود که طالب جمال خود تو را
که اگر روزی طالب برقع از جمال خود بر اندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز
کنی که تو طالبی یا نه از اینجاست که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در آن میان بطالبی شناسی
از حقیقت طالب دور هست نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات تا نقطه
زهر دمانده بود که این مقدار تمیز کند که مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه
کمال مستی آن بود که هستی مرد را بغارت برد هد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب نده اگر جواب دهد
هنوز تمیز هست و باقی نشنیده که گفت بیت ما را غم عشق تو چنان در پی جست کز هستی من نماند
جز صورت هست چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود که من طلب
وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طالب و خود را همراه او بود از اینجاست که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند هر آنچه بباید تو صبر کن شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد اما باید که
طلب غیری لم یجدنی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود نیستی آخر پدید است که خود نهاد تو چیست
و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری بجو نه آنگاه درست بود که همگی خود روی
بدو آری او را رسد که گوید حسیبم زیرا که او را هزار محبوب میسر بود از آنکه او همه سدا اما نهاد تو بس تنگ است
آفتاب همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق و هند و ترک رسد و هنوز روی
او مانده بود اما خانهٔ نهاد تو همگی خود روی با آفتاب نیارد داد آفتاب هیچ شعاعی نصیب نتواند بود
همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد همگی خود را از وقوف پردارد هزار هزار عالم از و نصیب

برنتواند داشت و از دو ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست بتامل در یاب و اینجا یک دقیقه
نگاه بدار و آن آنست که چیزی را دوست داشتن بتبعیت در کمال محبت هیچ قدمی نیارد چنانکه
گفت شعر احب لحبها طلعات نجد * و ما شغفی بها لولا هواها * کار بجای رسد که دشمنان خود در
دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة * حبا لذکرک
فلیلمنی اللوم * بدانکه این شرکت نبود در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را عشق بدرجه
رسید که رنگ سیاهی تیره رنگ او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت شعر احب لحبها السودان حتی
احب لحبها سود الکلاب * ای برادر عالم محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن
خود در عالم محبت بیابی قومی نغز از کفار رفتند ابوالعباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت
این ریش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او خواهید کشتن و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن خلیلی
الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت
که معلوم است که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عائشة فقیل من الرجال فقال
ابو بکر و این محبت آخر در درون گوشه قرار گرفته بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن چیست و همچنین
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست
و در حق حسین و حسن علیهما السلام گفت اولادنا اکبادنا و این چنین اشکال در آغاز افتد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب عالم
بود و شب و روز خود در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد توانی
گفت که همگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب نداند شاید که یکی بود اما خبرهای دیگر اگر محبوب
بود تبعیت بمحبوب اصلی هیچ زیان ندارد اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استادان را دوست دارد
و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف
و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی
گفته است مثنوی دو دوئی را نیست ره در حضرت تو * همه عالم توئی و قدرت تو * هر چه جز تو نقش ظل

نسبت به همه آثار صنع حضرت نسبت را اما رضای دوست در آن بود که فلان خط را که او بنبشته است
بدست خویش بباید سوخت لابد عاشق آن خط را اینجا بسوزد از اینجا نتواند گفت که بخط معشوق
استهانت کرد چون طلب رضای او کرد و بنده بمنزلهٔ عظمت و این فرقی بس لطیف بود دلیر رگ اگر مصطفی صلی
الله علیه و آله وسلم و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او بر گرفتند امتثال فرمان او
کردند و طلب رضا مقصود ایشان بود بیانه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک برادر شمس الدین ما بداند که این طائفه از همه خلق
بخدای عزوجل نیکو گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که گمان بخدای عزوجل نیکو
نیکو شود چشمش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه
وسلم حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن ما یشاء انا عالم بظن عبدی بی فاجابه علی
وفق المعلوم و قصه یوسف علیه السلام آورده اند که زلیخا را چنین گفت که سوی تو بس گمان
می برد و میگوید عسی ان ینفعنا من و یرا خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوئی کافری را خلاف
نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند شعر ابیت گفت قطعه ای کریمی
که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری
و گمان نیکو بکسی از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسی که بکسی بعین کرم نظاره
کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت که هر که را بخدای عزوجل گمان نیکو
نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خوی گمان
او کند چون بدگمان باشد با وی بد کند و هر که را از رضای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد
و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان
آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی
است بزرگ و نکته ایست باریک بیشتری مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق کردنست میان آرزو
بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بی اصل و غیر مقید مثال هر دو آنست
که یکی زراعت کند و زمین را است کند و رحمت بلند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت
همه بجا آرد پس بگوید امید همی دارم از فضل خدای که مرا از این زراعت چندین و چندین حاصل آید

این آرزوی او رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درون آید بگوید امیدی دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزو بردن است بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدایتعالی و هر چه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک من خدایتعالی بفضل وکرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند وخشم خدایتعالی باک ندارد و در رضا و وعد و عید او التفات کند پس بگوید امید میدارم از خدایتعالی بهشت و نجات از دوزخ این آرزوی آرزوی مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و غافل کسے است که پس روی نفس کند و از خدایتعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستے اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوار تر دارند لا یرون ما اهانتی من الخیر دنیا ولا دنیا مر تن خویش را سزای هیچ نیکوئی نه بینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سزا نیست که گفت مثنوے

تا ترا نفسے و شیطانی بود ۰۰ در تو فرعونی و هامانی بود ۰۰ اگر با نفس میری وای بر تو ۰۰ بسی گبر از سرتا پای بر تو ۰۰

پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بر نفس ندهند هر چه نفس فرماید اگر چه همه طاعت است ایمن بروی نباشد که هر که بر دشمن ایمن باشد ترد باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر گرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست بریدگفته بزرگانست بلیت دو همدم را که با هم شان حساب است ۰۰ اگر موئی میان باشد حجاب است

عارفانرا از غیر حق اندیشیدن معصیت بود و غیر حق خواستن شرک و با غیر حق صحبت کردن کفر زانی از زناجیان نگریزد که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من و تو کنیم قیل لغلبان کیف حالک مع المولی فقال یا جفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سموني مجنونا غلبان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا اشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی اشناختی گفت تا آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند این برعکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدایتعالی طلب آرد نه آنکه خدای را برگوزیند بدل بیارد بیت نمی خواهیم جز زلف تو زنجیر ۰۰ زهی دیوانه عاقل که مایم واین را طریقت ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزد یک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برین معنی از خواجه سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش عبدالله و یلی را گفت انظر کیف اردهولاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم که تا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد و بند شنیدند که خواجه گرد و خواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابویزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند و او دعوی خدائی نکرده بود چه آیتی از قرآن خوانده خادم گفت روی بمن کرد گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم بعر لغت گگفت رباعی ای ل تا بدر رند پوستینم همه پاک ۰۰ از بهر تو ای یار عزیز و چالاک ۰۰ در عشق یگانه با شم از خلق چه باک ۰۰ معشوق مرا د بر سر عالم خاک ۰۰ صحبت کردن با غیر حق شرک است و نظر کردن بدون حق حجاب ۰۰ موحد یگانه بود چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اشارت برین کرد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سروی بحق منفرد گشته بود غیر وی را در میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی نباشد ولکن هر کسے را بمقدار خویش بود چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و نیز چنین کون را در پیش این بنده خطر

نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل * دری بگشاید اندر سینه دل
دری کز وی برآید هرچه خواهی * ز راز دین چه اسرار الهی * درین کار ار چو بر دل برگشاید * فلکها
پرده واری را نشاید * پس از اینجا معلوم کن که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند
و ایشان را خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش
و از غیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست که گفت رباعی تنها
ز همه جهان من و تنها تو * با من بمیان رسل نیایم با تو * خورشید نخواهم که برآید با تو * آئی بر
من سایه نیاید با تو * و آنکه غلیان مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او
مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای اشتغال بود
بغیر حق نه معصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد به برداشتن حجاب از سر من تا او را بینم اگر
من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آرم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی با کسی
سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزی دیگر نگرد
گوید جفا با ما مکن اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او گشت
بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل تو مبذول
است و لکن مرا خواهری ست که او را به بینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس
در عقب خود نگریستم بر جست و یک طپانچه بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول
بودی چرا الغیر من نگریستی اینک جفا اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا
دیوانه نام کردند معنی آنست که هر کرا معرفت است بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و هر کرا از خلق
اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت این است که هرچه خلق با وی بیارامند
وی از ان بگریزد و هرچه خلق از ان انس گیرند وی از ان وحشت گیرد صفت وی و فعل وے
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بجنونی نسبت بکنند یکی تاویل اینست که گفت
اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه
همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی از صفت ایشان
گفته است قطعه آنانکه همیشه در نماز اند * پندار که محرمان راز اند * هیچ کسے که نیاز شان ندانند

گر بذکر بی نیاز اند * در بوتهٔ فقر می بسوزند * با اندوه می بسازند * یکبار بریده از دو عالم * در
دون خدا در اقرار اند * و در بعضے کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم را
برای شما آفریده ام و شما را برای خود مردی دینداری بود روزی در آئینه می نگریست و به تعجب
می اندیشید که خدای را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آئینه که حکمتی من خلقک
محبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب انشته تا دیدهٔ
حاسد بران نیفتد ای برادر اگر او ترا بادشاهی نداد ی از تو معرفت و درست نیامدی زیرا که بادشاهان با فقرا
خبر بادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم ملوکا خواجه نظامی
علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته مثنوی خاک تو آمیختهٔ رنجهاست * در دل
این خاک بسی گنجهاست * خاک تو آن روز که می بیختند * از پی مجنون دل آمیختند * ما که ز صاحب
خبران دلیم * گوهریم ارچه از کان گلیم * بر فلک آئی از طلب دل کنی * تا تو درین خاک چه حاصل کنی
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق
السعادة بدانکه روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است که بدان
قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر می کنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد
میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات
و شهوات بر جادهٔ طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند
و خواص بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر میرسند و بدوام
عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرود می آیند بیت منکر چه شوی ز حالت درویشان * فی الجمله هر چه ترا
کسی را نبود * و اشقیا نیز دو طائفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضے عاصیان امت اند که بر موافقت
هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفاء لذات و شهوات
نفسانی و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی
بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی همت بر استیفاء لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول
شده اند و پشت بکار دین و آخرت آورده و بنعیم فانی باخته دنیا بتمام برایشان نیامده و آخرت از دست
رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و این طائفه که اشقی اند ایشان

نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان می کنند اگرچه معامله عمل ارکان بجا نیارند هر آئینه
بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید است آخر الامر که از برکت آن که زبان
اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته
شده پس در نهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند روی های ایشان چون
ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هولاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند
اما شقی در دوزخ مؤبد و مخلد باشند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود خلود
و ابد ایشان را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود
در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق
نیز متفاوت است که هر یکی را روشی و معادی معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند چنانکه
ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر
تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون هرچه از
مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان گرفتند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست
که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نه کنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند
و در تصفیه نفس بکوشند از بهر آنکه در او و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست مانند این کفرها
بسیار است که هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه
درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است درین علم و معرفت تا بجدیکه گویند انبیا حکما بوده اند
و هرچه گفته اند از حکمت خود گفته اند هم ازین جنسها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنه
انگیزند و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان
واقف نشود و بی بصیرتان ازان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائره اسلام بیرون روند این چنین
آفتها بسیار است نعوذ بالله منها ای برادر اگر عاصیان از طاعت نیست معصیت هست و تحقیق آن
سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء الیه ما ابتلی آدم بالذنب

و هو اکرم الخلق الیه اگر نه هستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام
بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاصه سلطان است بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت
گرد بر گرد تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم و ارکان
دولت نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد دلال است صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه
کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کنند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد و شاخ مینی در مسجد بریح
بیتی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در گردن حمائل کرده و از غیب ندا آمد که طرقوا العبد رب العالمین
حیرت است عارفی گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی افروخته وانذران ایمان و کفر عاشقان
سوخته وگر بقهر از چرخ مسکین تیغها انداخته وگر بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته بلمای تف عشقت
بیک ساعت بچاه انداخته و هرچه در صد سال از وی عقل ما اندوخته بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
شصت و نهم در تعلق باسباب و ترک آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال
این طائفه باسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا ایشان کسی است که بر
فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید و این کسی بود که وقت و حکم کند بر
ترک سبب و منکشف شده باشد مر او را صریح توحید و درست شده باشد مر او را صحب کفالت
از خداوند خود و پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد زائل گشته بود و هر که چنین حالت باشد
از توانگر بخداوند بود خواجه ابو یزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند تو را هیچ کسب مشغول نمی بینیم
معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی دهد ابو یزید را نخواهد داد و آنکه
یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق یقین
که دارد میداند که روزی او و اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند این جا گفته است بلیت روزی تو
باز نگردد ز در بد کار خدا کن غم روزی مخور بد و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب
کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندانرا بیاموخت و پیغمبر شعیب
پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام مر او را شبانی کرده
و داود علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و بدو قرص
جوین افطار کردی بیکی خود و دیگری را بدرویشان دادی و یکی روزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان

سواشتی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف
است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اگر چنان بودی که کسب کردن
مر توکل را نقصان بودی انبیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب
کردن مر کسی را که نفقهٔ کسی که بر وی واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مر عیالان خویش را نفقه یک سال بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی
باید که بنده از حق تبرا نه کند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب بکنم نفس از حق برگردد
و سوی مخلوق رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر سبب
افتد اینجا ترک کسب بهتر در حمایا اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات می کند
و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب براند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدا رساند
و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن متعاطی
اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند تا جر منفعت از وی طلب کند
معنی سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچو روزه و نماز نفل جستن بهتر
از ترک وی و لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی بهتر
و لیکن از کردن خبر منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن باید دانستن که هر چیزی که بنده
نجات خویش اندر وی داند خبر حق شرک است خدمت باید آوردن نزر گذاشت حق را و تحقیق
محبت خویش را چنانکه گفته است شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع و لکن
با این نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است بجا آری لکن رزق
از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی
است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد طاقت خویش بجا آورد
مدتی بر آید ضرورت درست گردد از خداوند تعالی بخواهد و بر و نگشاید و تقدیر حق مراد را پدید نشود
و از شغل حال خود که دارد از تنگی وقت به کسب نیز دارد و آنگاه امر را رسد که در سبب بگوید از مردمان
سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل کرده اند که وقت فاقه دست را از کرده

و گفتی تم سی الله آنجا بری خدا چیزی هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه
جنید بود رحمة الله علیهما اندر میان شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو نفر سوال کردی
باندازهٔ حاجت و این قدر هم بعد از یکدو روز معلوم و سبب گرد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
حکایت آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اندر سه شبانروز یکبار افطار و آن شب
که افطار کردی از در ها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا یمن
یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حد
که از این پیوسته مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقر نفس خود را علم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد
او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید از سبب بیرون میرود و درویش را
نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند
که ما این دو کرده را این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن حاجت نباشد ما را
بخدای عز وجل اندر حال اضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود که خواجه بایزید رحمة
الله علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را پرسید ند گفت امرا خلق فارغ شده است و بر حکم توکل است
خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را تا بدو نان نیازمائی چون
گرسنه گردی دنان از هم جنسان خویش بخواه و بار نامه توکل بیک سو تا آن شهر و آن ولایت از
شومی آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند
تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بچه ارزند مینی که بو
شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام
و امیر زاده ام از تو هیچ کاری نیاید تا ببازار بروی و بهر دوکانی و بهر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی
و همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یک سال بدرجه رسید که اندر همه
بازار گشتی و گریه کردی هیچ کسی دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی
فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت
نفس راست و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند

و همه خلق را ترکیلان او دیدند چیزی دانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی
خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرفت و شاها بنده که نصیب خود بر وکیل عرضه کردند تحدیث و طاعت
نزدیکتر از آن که بر سولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود و بحق و نصیبت اعراض بود
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت
از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم انچه تو خواهی داد هم از آن
ویست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نه
بینی و راز خود خبر با آن کس نگوئی که بر حلالی مال وی یقین باشی و از آن بخیل و که خدای فسازی
و مرا از املاک نگردانی و م حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگزاری و خدای را بر دارم کلای خود
نه بندی پیر محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده ببازار کوفه اندر آمد
گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی
گفت محال باشد که من بگویم از برای خدای مرا چیزی دهید بدنیا حقیر شفیعی جز حقیر را نسازند این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب گنجد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هفتادم در صحبت باین طائفه برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقائه بداند که یک مهم مرید را
صحبت است و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز به صحبت آدمی عالم میشود
و طوطی به صحبت آدمی ناطق میشود اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را
نظائر بسیار است و اثر صحبت معائنه و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت
اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشائخ این قصه رضوان الله علیهم بحسب از یکدیگر حق صحبت
طلبند مرید از ابدان فرمایند تا بجد یکه صحبت میان ایشان چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله
آنست که نفس را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از انچه
جمله معاملت و ارادت حق و باطل اندر وی مرکب است انچه ببیند از معاملت و ارادت آن و وری پرورش
یابد و اندر وی غلبه گیرد بارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نقل است
که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن
تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا که این صحبت هست
۱۲۱

او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بدانچه او اندر آنست
رضا است چون ببد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه طواف
میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یا رب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند که بدین مقام شریف
رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمی کنی و همه برادران را میکنی گفت مرا برادران اند چون من بر ایشان
باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من
بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بودن برادران خود را دعا کنم
تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه هر یاری و برادری که دین
ترا از صحبت او فائده آن جهانی نبود با وی صحبت مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این
سخن چنین گفته که صحبت یا با مه از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده
بود و اگر با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد فائده دینی
حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله
وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حی کریم یستحی ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار
گیرید بحفظ آداب و معاملت نیک با ایشان که خدای شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نپسندد
که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای هوای
نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مر مرید را هلاک بود و انچه فرموده است پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد دیو با آن کس بود که تنها باشد و خدای
عز و جل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نباشد از شما سه از راز کنندگان الا چهارم ایشان
خداوند تعالی باشد حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنها بودن نیست آورده
اند مریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مر بدرجهٔ کمال رسیده ام ترک صحبت
مرا زیان ندارد و بگوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی جماعتی پدید گشتی که وی را گفتندی
برین اسپ بنشین و در بهشت بیائی بر آن اسپ نشستی و میرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم
و خوش گروهی خوبصورت و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی آنگاه
بخواب اندر شدی چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعهٔ خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود

ظاهر گردد زبان دعوی کشاده گفت مرا چنین حالی است و چنین کاری است خبر بخواجه جنید رحمة الله علیه
رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال از وی پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله
علیه فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون
شب در آمد و برا هم بدان طریق می بردند وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون
زمانی بر آمد وی برای تجربه سه بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند
و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و گرد وی استخوان مردار گرد وی نهاده بر خطای خود
واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد از اینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و در صحبت
ایشان آنست که هر کس را اندر درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکه پیر را اندر درجه پدران نهند و هم جنسان را اندر مثل
برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل
ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس
اجازت خواهد اگر بحرمت بشنیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تا وقت از دین و دنیا بر آمد اما با ایشان
کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشد
و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در ملک خویش تصرف
جایز دارد و این طائفه هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه یکی دیگر بدهند باز نستانند در کلمات
مشائخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکنند و اگر کسی بروی
حکم کند بجان قبول کنند و البته هیچ کس را کار نغز باید که بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی اندر
موافقت و مذاق طبع او زندگانی کند و هیچ چیز مخالفت جمع نکنند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف
شرع باشد و کسی که مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه بر هم
که استواری در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی ظاهراً و باطناً بود با وی صحبت
کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه داشته اند که در وی آفت است و بعضی بزرگان
گفته اند رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان

در صحبت کودکان خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را مودت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و در
صحبت چون درست گردد و بشرط باشد برترین احوال شد نه بینی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین
خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشان را هیچ چیز نسبت نه کنند بجز صحبت که برترین
احوال است و یکی از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مراست و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین نبودی و لعل و عسی و
و فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی
که این همه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نه کنیم با آنکس که گوید این نعلین
من است و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچ کس را از مخلوقات که گوید من دانا و الی ولی
عزیزے نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا لآدم و ابلیس گفت
خلقتنی من نار جائز نداشت از وی گفت وان علیک لعنتی و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت
انا ربکم الاعلی از وی نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی
از وی نیز جائز نداشت و فرمود زمین را تا که فرو بردش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله وسلم
گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا ای
برادر اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و هفت فلک
را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا و رشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و درخت ازین عالم فنا
و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد و شبلی را رحمة الله علیه
پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت
کافر است گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق پاکبازی باید تا ازین
عالم کون و فساد و دامگاه شیطان با وجود و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک شود و چون مرغ از دام
جسته بر پرد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بیک گام در مسجد اقصی رود و هر آسمانی را گاهی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود
آید شراب وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و با دولت آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در خدمت برادرم شمس الدین کرمه الله بخدمت اولیا بدانکه
که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فایدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت
نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و
ورا مؤدب گرداند و اخلاقها را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص است بخدمت
بزرگی را پرسیدند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی ست بحق اما هیچ راه نیکو
تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم
و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طایفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن
فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و بافایده‌تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت
کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی
سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن گشتی
در راه خدا جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار
و یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و هم مراد جمع زندگانی
کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان
حاصل کند تا ایشان باوراد و اوقات خویش بپردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود
هر چه هر یکی را از این جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که من دل
علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و اوقاف برای این کار ساخته و شرط دیگر آنست که
خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای
خود را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هر چه از وی درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد و اگر چه بعد فرد در می باید کرد و بکند تا آن
درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل

بر خود واجب کند چنانکه غلام و بردی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و
هر چه از آن کسی را تخیل شود اگر چه آن کس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست
که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد و از نیکوئی هر نوع که باشد بکند تا توفیق یابد شکر آن بر خود لازم داند
و هر چه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد و از نیکوئی هر نوع که باشد بکند دقیقه فرو نگذارد و عذر استماع بر خود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جوانرا نشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس
قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که به یک خدمت قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است
و این طایفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان
و سفر و طول عمر اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را هیچ اعتبار نه مگر فرزندان رسول الله صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم و مشایخ زادگان را که ایشان را برای نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل
دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد
همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت بر
مرید مبتدی واجب است که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و بدرویشان ایثاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فایده وی و ثمره وی آنجا ظاهر شود که بی غرض و
بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد و کاهل شود و بر دلها
گران گردد و گرانی بر دل بت جانست و طبعها از وی در نفور شود و این همه و دیر از یاران دور دو
امید کاری بکمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این حرکت لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه
و امت را که وقتی قدح شیر در آوردند بر خاست و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقرا و صحابه را بداد و
آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله ابتدا نکردی گفت نشنیدید که ساقی القوم آخرهم شربا و در سنن
این طایفه معروفست که هر که خود را عزیزتر دید لباسهای شیرین تر و نظرهای شان بد و مایل تر که سید القوم
خادمهم و یکی را از بزرگان پرسیدند بم سدت قال بخدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت
کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مرتبه
خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است
که در آغاز کار خدمت پیشه اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فواید خدمت و ثمرات آن زیاده از آنست که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امید دار باشد ای برادر احکام الٰهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی راهش نداد و ندو ابلیس لعین را راه بود روا بود که این حدیث با پادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او که توانگرد بحکم علم پاک خود توانگرد نه بحکم عمل آلودهٔ تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بیگردید و نه شما را با حلهٔ رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک شما را از مقام معلوم بر بینند که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست ازینجا گفته اند که اگر خاک نبودی این حدیث نبودی و این شورها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر تواحت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و آنکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه و نظر پیوسته گناه نه د خزائن مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز ما امکن کوشش نماید و مهم بزرگ داند که تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آنست که هرچه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام که عادت خواهد بود فردای قیامت حکم بران خواهند کرد نه بر صورت یعنی بران صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آز و دم و ر غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و دیگر صفات همبرین قیاس باید دانستن در خبر است که خلیل الله علیه السلام فردا آزر را ببیند که در دوزخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحت بدتر ازین است که من در عرصات ایستاده پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا گفته ام ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند کفتاری گردد که در دنیا این صفت در و

غالب

غالب بود خلیل را علیه السلام گویند ترا با این کفتار چه نسبت است و چه قرابت و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت سازند و در صفت آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت بود و کفتار صفت همچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز که فردا بینی در صفت سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز که فردا در صفت آدمیان درآرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که در حق وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است احد جبل یحبنا ونحبه فردا پیراهن سنگین از ظاهر وی برکشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت صدیقان در وی غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا می آید که کسی گوید کوه احد جماد است و از جماد که صفت محبت و عداوت درست نیاید که داشتن محبت و عداوت از زنده حیات است جواب آنست که احد یحبنا ونحبه این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگران از آن خبر نباشند مصراع محجوب را ازین چراغی نصیب نیست ✤ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگرچه جماد است آگاه اند و در تسبیح یسبح له ما فی السموات والارض سماعها دارند اینست که گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت است ✤ پیش ما حقا فصیح و ناطق است ✤ در قصص انبیا در ذکر قصه سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزاء خود بر خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز در موری نهند ✤ در دلش از عشق خود شوری نهند ✤ ذره ذره عاشقان اندر هوا ✤ بر شده از پرتو عشق خدا ✤ جمله ذرات پیدا و نهان ✤ فتنهٔ عشق است در هر دو جهان این چنین کار مشکل و هول سخت در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا خیری ازین صفات گم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت بروی غالب است فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از وی خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است دلیل است که از وی الله تعالی خشنود است که نشان خشنودی الله تعالی طاعت است و اگر همه معصیت است دلیل است که ناخشنود است که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود نگرد که غالب کدام است در روزگار ما امروز بیش نیست چون الهی کاری بنود آنجا هم نبود

اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و نگشته اگر در بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات
اگر دو زانچه بود بر گشتی نبود پس این مردی بود از خود باز مانده و بدولت نبود نارسیده اینجا بی تابست
که بگردد و چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید اما ابد الآباد از خود نگردد و در خود مانده بود و
آن همه نعمتهای بهشت بروی مباح شود ولکن نتواند که گرد کارها گردد که فردا مر او تراخواهد بود حور و
قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبله همه صدیقان
است و کعبه همه روندگانست پس کسی را که بهر آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت
میسر گشت او را چه فوت شد و در تره ایام حیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر و حضر و کاهلی و
غلبه خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتگانرا فرمود که روی بخاک
آرید و آدمیانرا فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر در تبت اعمال باز نمودن است
موسی را علیه السلام گفتند ولکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر وانت مدر کوه سنگی است و تو کلوخی
هر آینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او که فرد او دیدار و هر لبطا وهو نه لیس ای سزاوار دیدار
او نیست پیچ چشم سزاوار گفتار او نیست پیچ گوش سزاوار معرفت او نیست پیچ عقل سزاوار راه او نیست
پیچ قدم رباعی چشم که همی نخواهد آن دیدار است + گوشم که همی نخواهد آن گفتار است + بین همت هر
دو را که گرو خرد طلبند + هر چند که نیستند شان سزاوار است + هر که طالب او ست تا خود را بتراز وی بقدر ری
نسنجد و بچشم ناسزاواری نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهودانرا
خواری بگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که النفس در چشم آید یا اعمال و احوال و اقوال
خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه
بودم یکی از پس من در آمد و مرا در کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر
چنان گمان بری که درین موسم و موافقت از من و تو بتری هست خوف هلاک بود والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات برادرم شمس الدین بداند که کار صحی علی نفاق کردن و
طمع منزلت صدیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سر نیت
خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتامل معلوم میشود اما من و
تو چنانیم که بشوقی باید تا خدای را بندگی کنیم مصراع ع زهی عشق از برشوت دوست خواهی داشت جانانرا +

ای برادر طمع از راه بر او رکه هیچ کس را بر خداوند عز و جل هیچ واجب نیست وانچه امروز خلق را داده است
درین جهان رایگان داده است وانچه فردای قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد بزرگان گفته‌اند
انچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا
گرفته نشود که آدمی هر چیز که از کار خود خورد گوارنده‌تر از آن داند که بمحض عطای کسی اما آن پادشاه با
بی نیازی خویش جل جلاله هر چه بود داد بی علت داد پس تو با همت بیچارگی خویش اولی‌تر که هر چه آری
برای اظهار بندگی آری نه برای طمع هر چه ترا باید آن چیز فرموده ترا خواسته نه آن چیز ... اولی‌تر که هر چه
آری برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ چیست ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است + بر دار
زرخ بر وه که مشتاق تو قایم + در طمع را پاک کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا
که از من و تو بطمع بهشت دبایه خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بدین دولت ما در زادیم افتاده گفته است
جیسه مدبحت اگر بر سر دریا باشد + جز آب خشک همچو دریا باشد + بلکه شعار انبیاست و سیرت اولیاست
نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت
ایشان روزی بر سر ما برآن نشیند که تاج سعادت ابدی باید ولتان گردد و کسی که قدم بر سر بساط
شرع مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و درین خدای نهند و بر خدای عز و جل طمع و ناز نکنند و مغرور است بارین
طمع داشتن و ناز کردن و درین مقام آنها بیند آنکه بر بساط شرع و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و بحکم
یار خدای فی السراء والضراء قیام نموده باشی او امر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را ترک نواهی در
میزان درین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بدین رملت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین گفت اقتدا
کنی که والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه گفت او این بود اجنبنی و بنی ان
نعبد الاصنام و در آخر عهد خطبه خلت او این بود والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسی که در
عنفوان جوانی جز لهو و لعب ندانند و حق ملت اسلام بگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواهد که بدین ملت
اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او هیچ عبادت بر گیرند گو عنان محال نباید است نیست وه
از یجا گفته اند علمای اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دل است تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از
عالم عادت بخزانه عبادت نرسد و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود در درگاه عادتش نهند گفته‌اند
تا نصف اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت لکن ایمان اهل سنت است و امانت خداوند است

برندگان وسزاوار انیست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هرچه جز دین است پاک کنی تا بلی جمعیت عادت
وآفت دلی وحشت اغیار که بوده است بر بندی در وفای عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی
اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از آنحضرت چرا گیری جدائی ٭ همی باز جان را آشنا کن ٭ سزای قرب
دست پاره شاکن ٭ دگر کس بود که سر زبان ظاهر حروف به تسبیح و تهلیل عاریت دهد و پندارد که قدم در
صف ذاکران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که
زبان فرع است اگر نبود نقصان در عزت دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و
تهلیل مترسمان جز بر سمت ریا و سمعت نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر
بود ای برادر هرچه نه درست اخلاص فرستی تا ابد در نا روان آنی که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین عادت و با اخلاص بر ندارند و ما جز راه عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش چه دانیم
که چنین سرمایه عبادت توان کردن که همه نشان بیدولتی است و بنیاد بار مثنوی اگر صد قرن میگردی
چو گوئی ٭ نمیدانم که خواهی یافت بوئی ٭ به پنداری به بردی روزگارت ٭ تو دین را کیستی با دین چه
کارت ٭ چه دانی پیش ازین دولت گذارا ٭ که جانی برفشاند پا و شارا ٭ سر دل باید تا ترا عبادت تواند
آوردن آنگاه عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هرچه کنی ناتمام بود و ذکری که بزبان آری
نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دار بر نتند آن ذکر ذکر نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنه راه توحید
است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه زوی توحید بر ندارند هرکه قفل
بر دلی عهد عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین فگنند و با ایشان در
درکه اسفلش فرو گذارند سر انیست که گفت بیت شرق زنار و تسبیحت یکی شد ٭ تو خواهی خواجه شو
خواهی غلامی ٭ ای مدعی عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان بخی گنجی نیکو نگه کن
در صف احبائی یا در زمره اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
پاکی خود از مردان درمی چینی که تا آلوده نگردد و پیش دار تا لباس ادبار خود را در گور بتری خدمت کفش
کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت بجیفه در بالائی ٭ کی چون شاهین تو
در خور شاه آئی ٭ چون صوه اگر غذای بازی گردی ٭ بازی گردی که دست شه را شائی ٭ آنکس که بقطع
دل او با عزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که تشنه با آب

زلال

زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته نگر تا آنرا بهشت نفروشی که زیان و
ارزد که اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی چو جانان
آمد از جان کم نیاید ٭ همه این جوی تو کان کم نیاید ٭ یکی را خواه تا در ره نمانی ٭ فلک و باش تا در چه نمانی ٭
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ٭ همه دستم دهد چون تو رهی دست ٭ اگر این کلمه را جز برای او گوئی با خلاص
نه گفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی
و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را بر حکم خدا نخواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله خدای عز و جل سیر باید در درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون ببازار روی
بران نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هرچه داری
در بازی و مفلس دار بار گردی صاحب نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا که
هستی بجا بود از درگاه ٭ در شهادت ببین که زین معنی ٭ لا نخست آمد آنگه الا الله ٭ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی احمد
همه از ما آن ما می خواهند مگر ابویزید که از ما ما را میخواهد بعضی مردمانرا اندرین سخن است که گویند این در
خواب دیدن روا نبود و لکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب صدیقان
بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیا است این معنی روا نبود در خواب و نه بیداری اما چون از اوصاف
بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت به آخرت گذر کرد هرچه بدو رسد اختلاف را در آن مجال
نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب از دولت لذات دنیا و
آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گردانند بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک
خویش در حال مردان تصرف نه کنی بزرگی گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ و آنکه
بوفای عهد مشهور بود ٭ نزدیک خرد وجود پاکیزه او ٭ در مرتبه از جهان ما دور بود ٭ در روز عاشورا
چهار رکعت نماز بگزارد و به نیت خشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص
بخواند و در دوم رکعت سوره قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سوم رکعت الهکم
التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که
این نماز بگزارد خدای تعالی بر هاند او را از زبون گور خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز بحجت

بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که در سالی
شش روز بگزارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان
منقول است هر که بر بامدادی سه بار بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن در بروی دست
نباشد والسلام ✤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت
گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین بداند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دنیا
هر چه در دنیاست ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت
است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت است که بهر
نیت و قصد برای خدای را نشود و تخم در مناجات ازین جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم
غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست ولکن به نیت و قصد
برای دنیا شود و آن که است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت خدای را بود و اگر چه در
دنیا است ما اگر غرض ازان فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض ازان ذکر آنست تا
مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض مخالفت شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این قسم
است و ملعونست اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست
ولکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت
آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت
و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را بیند یا خود بخشم و
اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود در روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهاردهم تابان
بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست هر چه آخرت
را بدان حاجت باشد چو برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است
پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت ازان مقدار
حاجت است و ما ورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن را نهایت نباشد و هر که بر ضرورت اختصار کرد
رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن را قعر نیست ترا با مال دنیا دین نباید ✤ چنان

آن نباید این نباید ✤ و هر که بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم نزدیک است بدین سبب
بوده است که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کرده اند امام و مقتدای در خواجه اویس قرنی ست
رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را ایشان اشتندی که وی دیوانه است و یکسال و دو سال
بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد و بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و
طعام خسته خرما بودی که از راه برداشتی و جامهای وی پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی
و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بروی انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان معظم باشند ✤
بر تخته شطرنج ملامت شاهند ✤ و آنها که ز سر این سخن آگاه شدند ✤ دیوانه خلق اند و خود فرزانه اند پس کسانیکه
آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا این بوده است اگر
بدین درجه نرسی باری کمتر ازان نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش گیری تا در خطر
عظیم نیفتی بیزاری از خدا و ند بخواه و این بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است ✤ وز آنجا قطره ما را
تمام است ✤ اگر آلایش خلق گنهگار ✤ فرو شوئی بدان دریا بیکبار ✤ نگردد تیره آن دریا ز نانی ✤ ولی
روشن شود کار جهانی ✤ بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی صدیقان کسی را پدید آرند اینست
که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و
با آخرت آشنا میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون
باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه سازد و صدیق اکبر بگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری
هست تا از بهر تو از گل خانکی بکنیم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون
یا ابا بکر مرا بدین مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را بیش ازین نبود که مراست اگر عیسی
که نقیب امت من است در دنیا پناه گاه نکند من که سید هر دو کونم او لی ترکه نه کنم یاران سکتر است
که شما میدانید و هم شادی ما ازین غم و اندوه است سر اینست که صاحبدلی گفته است مثنوی جانی خاک
بر فرق کسی باد ✤ که آنکس نیست در اندوه تو شاد ✤ چو غم از تست گوی شادمانی است ✤ وگر مرگست از تو
زندگانی است ✤ و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخانه اندر آمد و گفت هل عندکم من غذاء
هیچ چیزی هست که تا بخوریم گفتند که نه ای خانه توئی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا بود خانه محمد همچنین باد صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله

عجب کاریست شب معراج هرچه دولت و سعادت بود بر تاج نصرت او نثار کردند و در خانه وان او یک
لقمه طعام نه بیت همه جانهای صدیقان پر از تو لست ✤ که میدانند که سر کار او چونست ✤ وقتی چند روز
شده بود تا چیزی تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آن مرد با ادب که
صد و بست و چهار هزار پیغامبر بود صلوات الله علیهم آمدند و رفتند هیچ کس امر بدی چون صدیق رضی الله
عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت قوموا بنا برخیزید تا خانهٔ
آن مرو رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا اباالهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله
گفت تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشهٔ خرما نهاده ام بیار تا آن خوشهٔ خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد
شد و در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بغلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش آورد چون
خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر و عمر آنچه خوردید شما را خوش آمد
گفتند بلی یا رسول الله گفت والذی نفسی بیده الله سایلکما عنها اکلتما و شربتما بدان خدای که جان من در
قدرت اوست که در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب آنکه خوردید باز ندهید وقت ضرورت این چنین و
تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن این چنین آنیست که گفت مثنوی عزیزانی که مرد کار بودند ✤ ز نفس
خویش چون بیزار بودند ✤ نه نان دادند نفسی مشتهی را ✤ نه بر خوردند یک مان زیبی را ✤ ای برادر بر خیر که تا
لب گور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه ویران خانه مال باشد خواه
مار نا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده
نشوی و در نالی تعالی بگوی مناجات خداوندا منم بیچاره مانده ✤ درین فکرت ولی صد پاره مانده ✤ ز یاران هم
هم بیگانه هم خویش ✤ چو طفلان مادر ای مانده در پیش ✤ همه بیچاره ایم و مانده بر جای ✤ بدین بیچارگی ما بخشای ✤
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه که سلطان شقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش او
چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما
دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در
فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین
بجا آورد و دو دینار او دست وار داد و را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت نستند و شادمان بودی بر ان برج

روند و آواز دهند که یا اهل القیامة هذا الرجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مرد است
چیزی که خدای آنرا براننده بود این مرد آنرا دوست گرفته بود ای برادر چون صدیقان در غم آخرت آب
میشود و دستی گرفتار شهوت را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاقلان عالم ریش است ✤ زان یک
منزل که جمله راه در پیش است ✤ از تیغ اجل بریده در طشت فنا ✤ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ✤
اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگزارد
بیک سلام و بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابوبکر صدیق گفت رضی الله
عنه که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که دو بست سال نماز گذشتهٔ او کفارت شود و عمر
رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که چهار صد ساله نماز گذشتهٔ او کفارت
شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که ششصد ساله نماز
گذشتهٔ او کفارت شود و این اختلاف و عدد بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که هشت صد ساله نماز گذشتهٔ او کفارت شود یاران
پرسیدند یا رسول الله عمرها و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین وصف را
معنی چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقربا او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد
بار درود بر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بفرستد دعا اینست اللهم یا سابق الفوات و یا سامع الصوت
و یا محیی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آله واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم ولا اعلم و انت تقدر
ولا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة والروح
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام ✤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و نهم در ترک دنیا
برادر م امیر شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون
ظاهر تو بطلب دنیا مشغول شود و باطن تو با رادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش
نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است
بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابو دردا رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد نه بدی لعبادت آوردم

ترک تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی هر آینه شدے
لیسبب فوقی کم مرا خدای تعالی داده است و منت نهد بترک دنیا بیش نیست چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است و دو رکعت نماز از هر دو عالم تارک بهتر است و دوست تر است
نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا این چنین
مرتبه باید واجب بود مر طلب عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه
زهد نزدیک علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست اما زهدے
که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک
خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد و لکن چون بنده
زهد مقدور ری بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نه کند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون
کند زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و این است زهد حقیقی نزدیک
بعضے بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل که بسیار تارک بینی
در ظاهر که محب باشد دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و
گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نه طلبد و آنچه دارد دور کند حق تعالی او را
توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند مر او را
مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نه کند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت
است و الضدان لا یجتمعان و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک مهتر
از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی چیست حکم زهد دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد
در حلال باشد و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت استقامت
دارند بمنزله مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح وقت اما زهد در حلال مر ابدال را باشد
که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار ست نخورند مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری
و این قوت ترا نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان واسطه
تقویت بر عبادت باشد و بندگی را است کم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون بدین نیت که

گفته شد دنیا بگیری آن از تو خیر باشد که ما لیستعان بالعبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است و در زهد تو قادح
نبود و ترا از زهد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه خیر هاست و اصل است مر همه احوال پسندیده
را و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروی
درست بتواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنیاد دیگر کارها درست نتواند کرد و البناء علی الفاسد فاسد
گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و
هر که راغب نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجا است که امام نصرآبادی علیه الرحمة و
الغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت
کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص
است و سوم آنکه ترک چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
گفته است که حق تعالی همه شر ها را در یک خانه نهاد و کلید آن خانه حب دنیا است و همه چیز ها در یک خانه
کرد و کلید آن ترک دنیا است هان و هان ای برادر تا گرد حسد بر حسد و نهاد بنیاد و طواف نه کنی که
کرم پیله چون بر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد یکی از
خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای
قیامت با نوار معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد انیست که گوید جز یا مومن فان
نورک اطفأ لهبی بگذار ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت مارا از نهاد ما بر آورد و فذرهٔ
سوزش در ما نگذارد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او مارا باقیست اگر
خواهی که معصیت نه کنی نتوانی زیرا که توئی که معصیت کنی و او ست که بیامرزد و هر کسی آن کند
که صفت او ست پس گوئی که بیگویند که بنده اگر حرفت تو معصیت است صنعت من مغفرت است تو
حرفت خود را رها می کنی من صنعت خود را کی رها کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم اینست اگر عاصی
آن سنی و اگر مطیعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند و انی چیست تا عفوت کند
چنانکه آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند
و انی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم و آنکه بوقت طاعت و-

عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیر عفو کند + والسلام فقط بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد وششم در سعادت وشقاوت برادرم شمس الدین سلمه
الله تعالی بداند که سعادت وشقاوت دو خزانه الهیست مرخدای راکه کلید یکی طاعت است و
کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت
است بدست وی نهادند وآنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید
شقاوت است بدست وی داده اند امروز هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست
خویش دارد همان است بحکم جریان سنت الٰهی ازینجا بگویند که سعید وشقی امروز پیدا است ولی
در دیدهٔ علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است بیت دیباچه انجم وبرور ازلے
دانیم + ما عشق حقیقی از مجازی دانیم + همه عز ودولت بنده را در طاعت وعبادت است وهمه عقوبت
ودرکات در معصیت هر کرا انگندند از راه معصیت افگنده اند وهر کرا بر داشتند از راه طاعت بر داشتند
معتکف صومعه قدس راکه هفصد هزار سال تسبیح وتقدیس در دست داشت ترک سجده افگندند
چنانکه هرگز بر نخاست وسگ اصحاب کهف راکه نجاست وخباثت صفت داشت چند گامی که بموافقت
صدیقان زد بر داشتند چنانکه هرگز نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی لعنت سید
وقومی بمغاک + زیاد زستیدی تو باشتی خاک + سبحان الله زین عجب چه بود که علم همه علما نگونسار شد
هیچ کس بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که
گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست + عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست + ز ابرو
وغمزه هر دو جهان صید کرده ام + منگر بدین که تیر وکمانم پدید نیست + چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
وز غایت ظهور عیانم پدید نیست + چون هر چه هست در همه عالم همین منم + مانند در دو عالم از انم پدید
نیست + گویم بهر زبان وبهر گوش بشنوم + وین طرفه ترکه گوش وزبانم پدید نیست + عجب کارے و
مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم نخور وحکم کرده است که خورد شیطان را گفتند که آدم را
سجده کن وحکم کرده است که نکند ومردان مشرق را در مغرب انداختند ومغرب را در مشرق افگندند هر کجا رسیدند
ورفتند همین شنیدند که شمارا از طلب چاره نیست ولکن نومیدی یافتن روی نیست ای برادر یک سر
از عالم الوهیت مبتنی آشکارا نکرده بودند آنانکه مقربان ماه وساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا

آب وخاک چه گوید اقدام همه منکر گشته وهمه افهام متحیر مانده وهمه اوهام منقطع گشته سر او بیش نداوند انی
اعلم ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبوت تو نبوت پاک وعهد تو عهد پاک وحشمت
تو حشمت پاک عظیم وخطاب تو خطاب کریم ولکن ما همان خداوندیم که هر چه خواهیم کنیم وبماست که ما
بر زبانها مهر نهادیم وگفتیم لا یسئل عما یفعل وحضرت ذو الجلال او از ایمان وطاعت همه منزه ودرگاه
پاک او از کفر ومعصیت همه مقدس همه یکرنگ دارد سنائی راست علیه الرحمة والغفران شنوے
بی نیاز یش را چه کفر چه دین + بی زبانیش را چه شک چه یقین + گرگ ویوسف ذی لست خرد وبزرگ
گر نه ذی او یکی است یوسف وگرگ + علم با قاید ظلمت کردند وجهل را اساس معصیت نهادند ایمان و
طاعت فرزندان علم وکفر ومعصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر ومعصیت نیاید از جهل ایمان
وطاعت نیاید ومقصود آنکه طاعت کلید سعادت است ومعصیت کلید شقاوت هر طاعت که هست اگرچه
خرد است نباید گذاشت وهر که معصیت که هست اگر خرد است نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز
پنهان است یکی رضا در طاعت پنهانست دوم سخط در معصیت پنهانست سوم ولایت در مومنان
پنهانست پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگر خرد است زیرا که رضا همانجا بود وهیچ معصیت نباید کرد واگرچه خرد
بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود وهر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد وگمان بری که از دوستانست
شاید که ولایت همانجا بود وحید بندگی امنیت ما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود
ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب وروز در مجاهدات وریاضات گذاشته وقومی خود را
بخودی وبا قلاشی باز آورده الکلب وده الطریق سد بگوش ایشان فرو خوانده اند وقومی دیگر مشکف
بتکده گشته ولات وعزی را معبود خود ساخته ومعبود خود گردانیده ونداز حضرت عزت پیاپی شنیده انا
شئتم ام ابیتم وانتم لی شئتم ام ابیتم شما بر آیید ومن شمارا خواهید باند ای برادر اگر معصیت است و
طاعت نیست عفو ومغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق جل وعلا نه
گفت کر ایشان فساد نه کنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون گر نا اهل ند اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر
ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شمارا بر جفاء ایشان نظر است ما را بر ولهای ایشان اگر شما دست بعصمت خود
زده اید ایشان دست بر رحمت ما زده اند چه خطر عصمت شمارا اگر قبول ما نبود وچه ضرر معصیت ایشان
ما چون عفو ما بود وما آن دانیم که شما ندانید ایشان بر داشته لطف ازل اند ونواخته لطف ابد نقصانی

که وقتی بود ازل و ابد را مزاحمت نه کند معیت و انی چیست خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیده‌ها
بر آن افتد نه بر جمال تو تا بدانی که ما نواختگان لطف اوییم و برکشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر و او
خالق بی مثل و بی نظیر ما را مثل روا و او را نه مثل روا از روی قدرت ما را از روی غیرت و محبت روا
نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدی و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه
مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم
نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر شمس الدین ارباب صدق ز تهدید لیسال الصادقین
عن صدقهم ترسان و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد در راه و عارف در عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان هیبت این کار ازان فتاد و شکل پیشتری
غنی و ما گدایم + و من و تو که هیزم بادیه دوزخیم و با نمرود و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت
خویش خفته گفته ایشان است که آنچه غفلت با دلها کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام
است صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خود دست است و اگر گرسنه
باشد دیوانه است گر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده و ضعف ملازم
او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله حق قدره اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون اگر غافل نشیند گویند
ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر
بجود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد که در درون خود سودای کند گویند و ان
علیکم لحافظین و اگر خواهد که در درون بازاری سازد گویند یعلم السر و اخفی و اگر گوشه جای کند گویند
این المفر و اگر گریز طلبد گویند و الیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اگر جهد
کند گویند یختص برحمته من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن گردد گویند افا
منوا مکر الله و اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آرند یکی و دیگری بربایند + بر هیچ کسی راز
همی نگشایند + ما را ز قضا جز این همی ننمایند + پیمانه تویی باده تو پیمایند + گفته عارفان است و حملنا الذین
مضطربین و بینا فیها متحیرین و در جایی که کار من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بگفت چون

برخاست

برخاست هفده تار موی سپید گشته بود گفتند این چه علت است گفت سوره هود دوش بر ما عرض کردند
این ازان خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت ای برادر راه نه این است و منزل نه بس دور
و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت جز جان
و جگر نیست شکار و خور تو + زانست که هر سری ندارد سر تو + پس جز من طاعت بوقت نزع
وقدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر دهند و بس سینه آباد ان که در حالت سکرات موت و بدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله بگردانند پس آشنا را که در شب
نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم کنومة العروس دیگری را گویند نم نومة المنحوس ردی می آید که هیچ
طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للوصال اهلا + فکل احسانه ذنوب + و قبولی می آید که هیچ معصیت
نبیند لیشید شعر فی وجه شافع یمحو الاساءة + من القلوب و یاتی بالمعاذیر + خلیل را از بتخانه آذر بیرون
یخرج الحی من المیت بیرون آرند و کنعان را از سرای نوح بیرون یخرج المیت من الحی می اثبات آدم
بین که زبان ذلت محو نگرد و محو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری فی الحیوة
کار ز اهر راه است لا بشری یومئذ للمجرمین راند گار ز اهر راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان
است یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین ز خویش چون بیخبری + حاصل کن ازین
جهان فانی هنری + خود بنشیند غبار و شک برخیزد + کاسپ است بزیر رانت یا لاشه خری + نا توانی
شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کی طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از خلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا هیچ
دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تویی نامرد را سپر و دست و دل از
جان بر گرفته است و چون سپر را بیفگند و اسب را پی کرد و شمشیر بکشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند که دل از
جان برداشت عزیزی میگوید درویشی رفتم دیگفتم لیس الصادق فی حبه لم یصبر علی ضربه هر که او صبر
نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت غلط کردی لیس الصادق
فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند مرد
بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا به نزدیک وی یکسان نشود و چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این
غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا ترجیح دارد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص و در

عطا شایه مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست گرداند + والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی
سلام خواند و بداند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایه است هر میوه را اگر همه سایه بودی پخته
نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین مرید در نواخت
سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف بی علت میگوید که درآی که اینجا گرد
قدم سگی تو تیای دیدهٔ دوستان میسازند و به تشریف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود
تا قیام قیامت مینوازند گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال
معتکف درگاه بود لباس ملکی از سرش بر می کشند و داغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی
آدمی منند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند انا لک شئت ام ابیت
وانت لی شئت ام ابیت گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون می کنند
و در طویله سگان می بندند و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیاء بلا در جای عشا بر
دل و جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را بر استقلال مغرستند و بلطف میخوانند گاهی
کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را
بدو نمایند و گاه او را از و بازپایند چون او را بدو نمایند گویند خداوند بگی منذیر و چون او را از و بستانند
جز انا الحق و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر چه بود
و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پرده مرید
نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش
و گدازش افگندن و برداشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا پست کردن و شراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی بار آرد و خام بماند
و اگر همه خوف بود دگزار در آتش قنوط سوخته گردد بقا نیابد پس از خوف و رجا جوئی باید علی الفساد
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد و اگر کم و
بیش بود پر دو ولی کژ و اگر یکی بود دیگر نه لابد است و برا هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او وارد و ندا بر آید که در بهشت نرود مگر یک

کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها
او را بود و ندا بر آید که در دوزخ نرود الا یک کس داند که آن یک کس منم امام بر مرید را غلبه خوف بر رجا حسن
است تا ارباب سلوک در خوف بجدی بوده اند اگر بشنید ایشان زاید اند مگر از رحمت نومید گشته اند علوم بیچاره
چنانست که این معنی مرید را در صحبت این طایفه و در خدمت آن گروه زود تر از آن میسر گردد که از مجاهده
و خلوت خود و قصه اصحاب کهف مر خرد مند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند
قدمی زد مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد
و بعضی از صحابه در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان دو تا گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده
ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه
ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند مراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه گشتند هر یکی خلیفه گشت در اسلام
و مقتدای این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را به بینی خورشید و ماهی نقل است چون اهل
بهشت در بهشت فرود آیند و حور و قصور و شراب طهور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان
منور شود که همه در سجده روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه
چنین است که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه ردای او بود که تافت
از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این گروه چیست بیت شرف خواهی بگرد مقبلان
گرد + که زود از مقبلان مقبل شود مرد + و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص
آنست که خلق را از راه بر داری و صدق آنست که خود را از میانه بر گیری چون بدین مقام رسیدی
و این بادیه خون خواره بریدی ریا را با تو کار بود و عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه
حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه و نور آشکارا گرده و حجاب محروم راست چون تو محرم گشتی حجاب
بر خاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت بنهاد و را غسل داده است که قرب تو در بعد تست
و کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقة بهر روند که خود را ذره محل و حرمت
و منزلت اثبات کرده و بدید در عین مکر و عالم بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیدهٔ رضا و خوش آمد
اعمال نگریستند و گفتند نحن نسبح بحمدک سلطان اعزاز عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم این مشتی گل را
سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده بر خیزد والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و نهم

ور ذکر روح برادرم شمس الدین بدانکه خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند
وگروهی جوهر گفتند وگروهی عرض گفتند وگروهی قدیم گفتند وگروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت وجماعت آنست
که روح گوئیم و ماهیت نگوئیم وکیفیت نگوئیم وازینجا است که خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است
الروح شی استاثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احد من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب اینست که خواجه جنید گفت رحمة الله علیه وفقهاء ائمه همه
برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت ویسئلونک عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد
بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه زیر امر نیاید مگر مخلوقی و محدث پس آنچه خداوند گفت بر
ان مقریم و نگوئیم که چیست وکجاست از بهر آنکه مرا صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت وکیفیت
خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید کرد که
چیست وکجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون مصنوعی را بی تو لیت صانع همی نشناسند
مر صانع را بی تو لیت وی کی شناسد مولانا روم میفرماید علیه الرحمة والغفران قطعه بشنو این خطاب را
ساخته شو جواب را + ذره مر آفتاب را کشته عظیم آیتی + جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین + سجده کنان
که ای صنم مهر خدا می رحمتی + عزیزی دیگر گفته است مثنوی تنت زنده بجان و جانی نهانی + تو از جان
زنده وجان را ندانی + زهی صنع نهان و آشکارا + که کس را جز خموشی نیست یارا + وسئل ابو بکر قحطی
رحمة الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی
نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کردم تن
را تا زنده گشت والاحیاء صفة الحی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است کالتخلیق صفة الخالق
چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح
از امر خداوند است و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوقست چنانست که گوئی که این قایل
میگوید که تن زنده گشت بقول خدای عزوجل زنده گشت که گفت کن احیا و روح معنی نیست اندر
کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست درست آنست که روح معنی است در کالبد آفریده بجو
کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث

۴

است یا قدیم هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراد او قدیم گفت از بهر آنکه هر
موجودی که نه محدث باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسد همی بدو نام حی گیرد صفت
جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح
صفت این حی است و این ذات حی و محدث و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال
است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء والاحیاء صفة الحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات همچنین باید راندن تا گوئیم که ساکن
بسکون ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن است و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک
نیست و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و باید
گفتن که همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نه پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد
برین قول خداوند که قل الروح من امر ربی گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست این
استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نه گفت قل الروح من امری تا روح امر بودی امر کلام
او بودی ولکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل
گشت که روح نه امر است ولکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
همه چیزها نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ویست همه چیزها از امر ویست که آن امر تکوین است
چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات را صفت این است که گفت کن فیکون و
همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طایفه
را ضال خوانند بکفر ایشان گواهی دادند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح قدیم است
شناعتی گشت ازین طایفه و هیچ کس ازین طایفه نه گفته است و آن لفظ که از ابو بکر قحطی یاد کردیم گروهی
اندر کتاب آن یاد کرده اند و محبت ساخته معلوم نیست که این زان بزرگ درست هست یا نه و باشد
که این ملحدان از وی بدروغ یاد کرده اند تشنیع اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست
گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر قحطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفه همه ضال کافر نگردند ما آن
بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است ولکن روح معنی امر است از حی نه صفتی اندر حی

و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که استدلال را افتاد اندر استدلال مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طایفهٔ را ضال خوانند و کافر خوانند بخطای وی با آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال و اگر بهر این معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست مر ایشان را کافر نمی خوانند اینجا نیز همین است والله اعلم بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعدهٔ بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار را جماع است لکن کتاب و شریعت و خلق هرچه گفته اند ازین چهار تا تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفته اند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین چیزها نیست خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم جان بلندی داشت تن پستی ز خاک + مجتمع شد خاک پست و جان پاک + چون بلند و پست با هم یار شد + آدمی اعجوبهٔ اسرار شد + لیک کس واقف نشد زاسرار او + نیست کار هر گدائی کار او چند گوئی جز خموشی راه نیست + زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست + و بزرگان گفته اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اولی تر بودی که چون او را سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دارند و هر آینه رسول عاقل باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل العقل باشد پس اتفاق است بر عقل او مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این واجب کند پس تا بندگان ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را چنانکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت نگفت بیت خواجه مع القصه که در بند ماست + گرچه خدا نیست خداوند ماست دیگر میگوید که بیت این مگو چون در اشارت نایدت + دم مزن چون در عبارت نایدت + و از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا باشد از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است چون موجود است پس روح که ۲۰

صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که صنعی از صانع لطیف ترینست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته نظم سنائی زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز + که از بهرهٔ آنکه از بیم تو + گشاید زبان جز به تسلیم تو + ای برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار صادق را غارت کند بسلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که از شراب عز او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت عشق بازی ساختی دست از دل و دیده بشوی + این خود امروز است لکن باش تا فردا شود + عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی وانگاه گفت وانظر الی الجبل وانگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه می کند عزت او با جانهای محبت در حکایت آمده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه های او برفت خواست که ترک زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و حقت فاستمسک چون در دام افتادی دل بنام ما دادی و سر او در راه ما نهادی دل برانده وقت باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده وقت باید کرد و جان را بر خطر + هر کرا در عشق بت رویان دل یکتا بود + از دل و جان و دو دیده واثقی باید شدن + هر کرا در دل مراد محبت عذرا بود + والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم در فکر دل برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه است مگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه است و اگر در وی گاه و خاشاک است کاهدان است نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است و در بهشت که آنرا النعمت گویند و خزینه است مر دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند نورة الله که جوهری از خزینهٔ محبت هزار هزار بهشت ارزد و حامه خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان گویند و حافظ خزینهٔ محبت حضرت خداوند است جل و علا و بداند که قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود همچنین دیگر میدان و نیز نظر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و بلعم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی نه از آدم اند از فرزندان

آدم فرزند طلب خود اند سر این معنی است که گفت الفقر ابن وقته اکنون تو در جریده دل خود میدان
هر دل که آویخته حق است او در تحت قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون نمرود را ناخواسته بدادند تو
هدیه عزیز خود را بخاک پای ندهی بنده نه از عزیزی این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از عزت تست
سائلی بادشاهی را دید و از و سوال کرد و گفت یکدرم بده پادشاه گفت این عطا نه درخور تست [illegible] گفت
هزار درم بده بادشاه گفت این عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواست محنت آمد گفت
الهی از تو فرزندی خواستم محنت دادی ندا آمد ندادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند
کرد جز بلا است بدستش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که از بیم دوزخ
پرستد بنده دوزخ است و هر که از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد بنده آن چیز بود حقیقت تو آنست
که در سینه تست و مرد آنجاست که اندرون نیست بیرون مرتفع و درون نیست تا خود درون چیست
و بیرون نقش کردگان آن چیز است گرد درونش مجازی بیرونش همان مجاز نیست اگر درونش گرفتار حق
است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بر فرود آمد تو حکم کنند نه
بر مجرد صیادی که کرگس صیادی تمامتر است و در پریدن قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرگس بر مردار
است و فرود آمدن باز بر زنده پس هر چه در دنیا است مردار است و هر چه آخرت است زنده است و حدیث
این طایفه ماورای این هر دو چنانکه شنیده بیت را بجز این جهان جهانی دگر است + جز دوزخ و فردوس
مکانی دگر است + از اینجاست که بجای دین کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نکرده اند
چنانکه حکایت است از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی که از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام و لیکن اکنون پشیمان شده ام گفتند
چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این فضولی چه کار من بنده ام بنده را بندگی کار است
و وقتی اما جنید رحمة الله علیه را حالتی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید انت خل بینی و بینک میان من و تو [illegible] تو خویش
می آئی من ندانم که با توجه باید کرد و این ایثار است شما را ما را طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و بهشت
امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان برسیم خلاص غوغا را سید عالم این گفته است علیه الصلوة
والسلام اللهم انی اسالک الجنة و اعوذ بک من النار اگر بعالم التحقیق نرسد باری باین دعا از دوزخ برهد
و در بهشت درآید اگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل باید که در وی یاد دوست و مصیبت باقیت بود یا شادی

یافت بود ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است ترا چیزی
هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نیکو بنگر تا کارت چیست مشتمل
شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد بدوکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت دنیست همه
گبران و جهودان همی می کنند نه از برای آن کنی تا خداوند تعالی دولت زیادت کند درج برای
آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و اسم مانده و آنچه مسمی
است از تو در حجاب است ای جان و جهان من این حدیث مردانست نه کار مخنثان و ملوثان
است این راه پاکانست نه طریق ناشستی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست
نه مایه بختان و بیدولتانست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و یکم در نفس
برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین
قولی است هر یک قولی دیگر اما محققان این طایفه را دو قول است گروهی گویند عین است موضع اندر قالب
چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم
و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه به توبه مر معصیت را
که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن پدید آید و اوصاف باطن پاک شود و لطیفه اند
نفس و روح هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی
محل خیرات و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی
قدر دل و مایه جان یافتن + جز بریاضت نتوان یافتن + گر نفسی نفس بفرمان تست + کعبه جان
که بهشت آن تست + و اندر حقیقت انسانیت هر دو مانرا اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد
و علم این بر همه طلاب فریضه است که آنکه بخود جاهل بود بغیر خود بر طریق اولی جاهل تر بود که جهل
نفس خود بالغیر اجهل و خود همی [illegible] است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفنا
فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و نیز گفته اند من عرف نفسه
بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد بمعرفت کل محجوب باشد و مراد ازین همه
معرفت انسانیت است و گروهی گویند انسان جز روح نیست و این خطا است که روح اندر قالب

مستور ست، و را انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد چنانکه جامه
چنانکه بر اسپی دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بر آن دلیل که حق تعالی
بر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نپیوسته بود که فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر
و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان اکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه که سر الهی و
این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی گنج در تو است و کشتی در طلسم + بشکند آخر طلسم گنج جسم +
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت + جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت + بعد از ان جانب طلسم دیگر
است + غیب را جان تو جسم دیگر است + آن برون از عرش و از کرسی مپرس + گرچه یک فرسخ رهی برگی
مپرس + کس نداند کنه یکذره تمام + چند پرسی چند گویم و السلام + و گروهی میگویند که خدای عزوجل
جمله ما بهما را که دو مام مرکب گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول
خدا تعالی که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه نقیبه انسان است پس بدانکه
ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل
عالم است و عالم تمام دو جهان است و آن هر دو جهان از انسان نشانه است این جهان از آب و
خاک و باد و آتش ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و عرصات
جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات و در جمله روح
مومن را داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود بدوزخ که
اندر دنیا نمونه آن ولیست خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است + عالم اندر
ذره است و ذره است + کار عالم حیرت است و غیرت است + حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
پیشوایانی که ره بین بوده اند + گاه و بیگاه از پی این آمدند + جان خود را عین حیرت یافتند + بهره جان
عجز حیرت یافتند + در ره او پای و سر گم کرده + پرده در پرده در پرده + عقل تو در سر کی بوئی سوخت
هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت + کشته حیرت شده یکبارگی + می ندانم چاره جز بیچارگی + از شیخ
علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت خاک دیده ام که یکی موی در آن گفته بود بمن
داد و من او را به درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو
مرا کم نتوانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت و زین نفس بصورت روباه دیدم

گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است و زیر پای آوردم و لگدمال کردم او بزرگتر و قوی تر می گشت
گفتم همه چیز ها از زخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت زانچه آفرینش من باز گونه است آنچه
رنج دیگران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد
دیدم چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی
گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و درویشی گفته است من نفس خود را
بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان
نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
و صفای سر و نور ولایت و استقامت و طاعت نگرند نازشتی و سرافرازی در ایشان پدید آید و با
چون مرا به بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنجا یکی از ایشان پاک شود و فرو برد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و برا صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم پس چون شناخت
این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد اصل ماهیت وی فنا نیست مگر دد چون شناخت در
درست شد و طالب آنرا مالک گشت باک نبود از بقای وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح
و امساک کلب بعد ریاضة مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود داور او داشتن مباح
است این بادیه دشوار جز بفضل عنایت حق تعالی و سایه دولت پیر مشفق کسی بسر نتواند برد نظم
مرد بی دانش در راه گمراه + که راه دور تاریک است و بر چاه + چراغ علم و دانش پیش خود دار + دگر نه در چهی
افتی نگونسار + خواجه نظامی بر این اشارت است که گفت مثنوی سرکش از خدمت هوشمندان + دست مدار از
کمر مقبلان + خار که هم صحبتی گل کند + غالیه در دامن سنبل کند + داغ بلندان طلب ای هوشمند +
تا شوی از داغ بلندان بلند + از پی آن گشت فلک تاج سر + کز پی خدمت همه تن شد کمر + ای برادر
دل از جان برادر تا همه تنهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سرسگان خاک گردان تا همه خوبان
گویند در میان تو خوشی سر در سجود و سر در شهود سر انیست که گفت بیت چو دریا باش کشتی را گذر ده
ز عالم باش عالم را رها کن + درویشی در عهد بزرگی بهشت زگزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد با امید
آنکه شیخ او را ثنائی گوید گفت ای شیخ مرا امروز چگونه می بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و زنار
بر آورد و گفت بیت هر گنار عشق تابان روز کسی نیک نشد + من بد روز بدین روز کجا افتادم

صاحب بصیرتی گفته است قطعه هر که نور انکر دخوار امر دز + همچو فرعون خوار خواهد بود + هر که
او لیست همت عشق نشد + تا ابد پرخمار خواهد بود + آنچنان بر داشت که در حق خواجه عالم صلی الله علیه
و آله وسلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز احد نباشد و این تاج لعمرک یا محمد کم از دندان
شکستن و رخساره بخون جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت همیده است افتاد
گان را بر سر کوبیت + کسی کان موی جید از بلا آزادگی ماند + خرابیها است اندر جان هم از دست خیال تو +
چو سلطان رنج خود بر داشت شهر آبادگی ماند + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر
هوا برادرم شمس الدین اکرامه الله بداند که هوا حجابیست از اوصاف نفس و حجاب اصلان و وقفه گاه
مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل اوست و دیگر همه موراند بخلاف آن و مسنی اند از زکات
آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها ملک هر که متابعت هوا کرد هر اد رسید چنانکه گفته اند مثنوی
سر ز هوا تا فتن از سروریست + ترک هوا قوت پیغمبریست + توسن طبع تو چو رام شود +
سکه اخلاص بنام شود + و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد دوم هوای جاه
خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود و اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امن بود
و آنکه هوای جاه و ریاست باشد اندر صوامع بود و دایر باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است
و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد و دور بود از حق اگرچه
بر آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر دلق + چون نمائی خویش را صوفی بخلق + و باز
آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این
سگ را کند بند گران + خاک او بهتر ز خون دیگران + خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه گوید وقتی شنیدم
که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست
او بکدام کار هفتاد سال بماند و بر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز
کرد گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر رهبانی ننشسته ام بلکه سگی دارم با هواهای شوریده
در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا من آنم که تو پنداشتی بیت کافرست این
نفس بغربان چنین + کشتن وی کی بود آسان چنین + خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم
گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب نمائی و راه است دهی و این درجه کرامت

کمی

کمی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش
هر روز این هوا سی صد و شصت گونه لباس الهیت پوشیده بنده را بالضلالت دعوی کند افرایت من
اتخذ الهه هواه سر این معنی است که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بهم
از غم بهی + این سگ کافر همی میر ددمی + در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر
کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود
امیر شد بیت هر که این سگ را بمردی کرد بند + در دو عالم شیر آرد در کمند + از خواجه جنید رحمة الله علیه
پرسیدند ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف
کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر است
که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم
این درجه بیافتی گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن الفضل رحمة الله علیه می آید
که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهد تا بدو رسد
بای وی دیدار کند و عرفنک و قال سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال
نباشد تا وی را هوای معصیت و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و
می آراید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را وسواس می خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و البادی
اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که می گفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و
هوا بنده باشد و سر این معنی است که گفت علیه گر تو حق را بنده نگر مباش + در تو مردا این هی
آزر مباش + از اینجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقال الذبح
النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را به تیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله
علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة فی مخالفة النفس و الهوا گفت مفتاح عبادت فکر است
و علامت صواب فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است از اینجا گویند
مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید قدس الله سره العزیز
گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنای کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و

باید که مرید طالب روز و شب خود اندر آن گذرد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا آید منقطع
گردد و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا وی فریاد رسد که تو تنها ده که بر تو آن گرفت چه
کنی از سر و سوز دل دست نیاز بردارد و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر حرم
بر آر + تو درافگندی مرا هم تو بر آر + نفس هم بگرفت سر تا پای من + گر نگیری دست من ای
وای من + گم شدم در بحر حیرت ناگهان + زین همه سرگشتگی بازم رهان + پرده بر گیر آخر و جانم مسوز
پیش اندر پرده پنهانم مسوز + یا ازین آلودگی پاکم بکن + یا نه در خونم کش و خاکم بکن + رهبرم شو
زانکه گمراه آمدم + دولتم ده زانکه بیگاه آمدم + از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل
است که گفت در گرمابه بر موافقت سنت ستره بر اندام و با خود گفتم ای علی این عضوی است که
منبع همه شهوتهاست و ترا چندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی بسترم ندا
کردند یا علی در ملک تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی اولی تر نیست بعزت ما اگر آنرا
از خود جدا کنی در هر موئی صد چندان نهیم که در آن یک عضو نهاده ام مثنوی گشته حیرت شدم
یکبارگی + می ندانم چاره بیچارگی + مومن و کافر چون آغشته اند + یا همه سرگشته یا برگشته اند +
ای برادر بنده را در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام می کشد
اما در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسی هست و هیچ صفت بنده را بادی مشارکتی نیست
جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز باز نتواند بود سراینست
که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو + ای نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی اگر
جمله عدها دو جایگاه صورت بندد یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی
خود را کسب کند و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی
بیمار شد طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که از روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر پرهیز از روزی
من میگوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند نیست که گفت بیت
ناله ز فلک گذشت و زخم نه پیدائی + بیچاره طبیبان همه مانده ز دردم + در خبر است که موسی
علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو نهاده چه بودی که دست بدان گندم

نبردی

نبردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافرید بر من این
نبشته بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم بهیبت کردن را حجت نبشته او اما
و سلمت با درگاه وی ربنا ظلمنا اگر کسی را بادی به حجت کار پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت
بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت کرده است و دم نمیتوان زد مثنوی ترا با حکم یزدانی
چه کارست + مزن دم ورنه جای تو بدارست + ترا خاموشی و صبراست راهی + نخواهی یافت به زین
دستگاهی نقلست که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت به وزیری داد و گفت
این را بشکن وزیر گفت به قیمت بهای خزانه پادشاهیست پس شکستن چرا شاید پس بدست ایاز
داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت بد
کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان
اعراض داشت و نه در گفت اعتراض و روا نیست که گفت بیت عذر به آن را که خطائی ست
کادم ازان توبه بجائی رسید + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت نفس
برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است صفتهای خبیثه و اخلاق بد
مرکبست در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است و چون آثار و اخلاق خبیثه که شرارت تسلط
نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه
عزت مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از
متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان و صعب ترین
بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوای او مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
درون خانه باشد دفع او دشوار بود دیگر او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود بتباه بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و
هلاکت افگند و از آن بیخبر ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحتها و خواری و حرکت ها
و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است
هر که در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا به معرفت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان

خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی که از نفس و هوا او اگرنه همه خلق در خیر و سلامت بوده اند پس چون
دشمنی بدین طریق باشد واجب است هر عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن
او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر زیرا که او مرکب و آلت هر طالب است و گذاشتن وی نیز یکبارگی
دشوار است بسبب مضرتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براه میانه و آن آنست که
بپروری و قوت دهی او را بقدر آنکه کار ترا احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را چنانکه از فرمان
تو نگذرد و هرچه جزین طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
عبدالله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بمجاهده بجائی رسیده بود که قوت
ازو ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون حال او
چنان دید نه پسندید گفت یا عبدالله ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی
است و چون قصد هلاک کنی با خود گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد تا
نفس هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که او را بتقوی لگام کنی و
اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم
کنی تا لگام توانی کرد و عاملان این کار گفته اند نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی
باز داری که دابه سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی
است که چون خواهد که معصیتی کند تا با آزردگی رسد اگر شفیع آری خدای را و رسول را و جمله انبیا را و کتب را
و همه سلف صالح را و عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز باز نه ایستد و ترک آن
معصیت نکند و چون از نان شباز داری باز ایستد دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش
را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی
و بدو پناه آری وگرنه از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمانبردار
تو گردد و لگام پذیرد در آن حال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی
چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجیست عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها از دنیا و آخرت جمع کرده
و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است
ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسب پس این خصلتی است جامع مرجمله خیرات و کفایت
کننده

کننده است همه مهمات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلیست که خریداران
مرید نیست اکنون بدانکه در تفسیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی
اصل پرهیز بدنست از کفر باوردن ایمان و تقوی پرهیز بدنست از معصیت بآوردن طاعت
و مشایخ گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از
بدعتست سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردنست از هر چیزی که می ترسی از مضرت
آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند
از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و
معصیت و دوم فضول در حلال از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس
هر که خواهد که از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگاه دارد
پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هرچه که دین را زیان دارد و آن معصیت است و فضول
حلال و درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است دی که گذشته از آن بر دست تو چیزی نیست و فردا ندانی که بیابی یا نیابی
روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه
گفته است دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتیکه گذشت از آن بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی
یا نیابی و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت و بزرگی
محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی در آنچه کردی نفسی دیگر ندانی که یابی
یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است پس مالک نیستی
یکروز را و نه یک ساعت را مگر یک نفس را این شتاب در این یک نفس توبه و طاعت شاید که در
نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان که بقوت محتاج شوی بمیری
پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد او در نفس دوم نخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول
علیه الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امید است که بمهلت
یکماه کنیزک خریده است والله ننهادم قدمیکه گمان بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتم لقمه که گمان
بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین حدیث

هر آئینه امیدش کوتاه گردد و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت و تعجیل کننده در توبه و زاهد
و در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و چهارم
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین زرقه الله مخالفة نفسه بداند که مجاهدت نفس و
سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان
مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و این بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه
مجاهده کند مشاهده یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده
است و اثر مجاهده پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است
و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نه بینی که اسپ توسن را به ریاضت از صفت حیوانی
بصفت مردمی آرند و صفتها اندرو مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را دهد و گوی بدست
گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را به ریاضت عربی زبان میکنند سخن طبع اندرو مبدل میگرداند
و بعضی وحشی را به ریاضت در آن درجه میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج
و بند بروی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشته او حلال
بود چون کشته مومن پس بیشتر جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال قربت
حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیها و درازی روزهای
وصال و بیداری شبها که فرمان آمد ای محمد ما قرآن بتو نفرستاده ایم که تو خود را هلاک کنی و از ابوهریره
رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد
خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت
یا اباهریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا اباهریره که سرای عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراحل این قصه مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق
اما دیدن آفتست از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده دولت حق تا داشت حق نباشد فعل
بنده قیمت نگیرد و تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن وجود و هستی تو
حجاب تست اگرچه بفعلی محجوب گردی بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی

نگردی

نگردی شایسته لقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاه دار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا و صفات
نفس را بود نه فنای عین نفس را بود که اصل او تا ابد فانی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده ورا ملک
شد و منقاد خود گردانید پاک نبود از لقا و وی لیس مع آنکه گرسنگی شرف بلند است و نیز در یکی از جمله
خلائق و طوائف ستوده است آنچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صاف تر بود و تن درست
تر بود و از ابوالعباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گرده بسته
اندرون بخورم مایه همه معصیتها اندر خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته اند
اصلاح شکم دشوارترین کارهاست بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها
اوست و در جمله اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس تو باد نگاه داشتن
شکم اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کار به بود که خورنده حرام و شبهه از جمله
راندگان فت است او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفته است که عبادت خزینه خدا
و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن حلالست چون کلید را دندان نباشد در نگشاید
طاعتیکه در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر
ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بروی و بیند پس از آن فضل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال
آفت عابدانست و بلای مجاهدانست که در بسیار خوردن سختی دلست و رفتن نور او و کم شدن فهم
و علمست که سیری شکم طبیعت را ابر دخواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی که
بحاجت دینی و یاد دنیا مشغول شوی هیچ مخور تا از آن فارغ شوی که اکل باطل کننده عقلست
و بسیار خوردن فتنه جمله اعضاست و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود
همه فضول خواهد ابوجعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر
باشند از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال
آدمی بر حسب طعام و شرابست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول
حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوالست گر از دور
مهتر یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید که علاقها بدست پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان
آدمیان را صید میکنیم یحیی پیغامبر گفت علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نی مگر آنکه شبی سیر

خورده بودی وگران شده از نماز بازداشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس
گفت من بعد ازین نصیحت نکنم اینحال کسی است که در عمر خود یکشب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما
که در همه عمر یکشب گرسنه نبوده‌ایم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات موت
بر قدر لذت حیات است هر کرا لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر وی سخت است در جمله
فوائد گرسنگی بیحد و عدم است و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول
چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود
یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان
و واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده است که این گمان بد بر دلست به مسلمانان و ما
ماموریم بگمان نیک بردن به مسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است
یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه که کسی ظاهر او صلاح
است ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه یقین دانی که این چیز بعینها از غصب یا از حرام
محض است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست
بگیری والا رد کنی اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب
بدانکه وضع شرع بر آسانیست و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار متقی تنگتر از عقد نود
است و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند ولیکن بدانکه مر شرع را دو
حکم است یکی جائز دوم حکم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند یا آنکه بدعوی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجردانست و این کار
بلند همتانست پاکبازی سربازیست آورده اند که شیخ ابوسعید را گفتند رحمة الله علیه فلان
جای مقام استادیست برخاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده
بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استادی تو گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی
گفت به پاکبازی و پاکبازی ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بجل ز سرفرازان مائیم
وز علم ز خلق زبی نیازان مائیم ٭ افگنده کعبتین بازان مائیم ٭ خاک کف پای پاکبازان ٭ ای برادر
هر کرای صفت فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس

متعجب بمانند هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی کردند وکسی حدیث ایشان نمیکند واینجا
گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالمیان
بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه می کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پی دوستانش قدمی
چند برداشت خاک قدم او توتیای دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و پنجم در هجران
نفس برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را برین اتفاق است که اول درجة العبد فی
المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عز و جل بیزاریست از خویشتن تا از خویشتن بیزار نشوی
براه آشنائی راه نیابی همه چشم مردان با خویشتن از آنست که نهاد ایشان سد راه آشنائیست و
ایشانرا همه تنها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد بیند و لتی راست کنند
و دل بحضرت معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستر گردد نظم زهی عزت که چندان بی نیازیست
که چندین عقل و جان آنجا بباز یست ٭ زهی غیرت که گر یک عالم افتند ٭ بیک ساعت دو عالم برهم زنند ٭
زهی رحمت که گر بگذرد ابلیس ٭ بباید گوی بر باید ز ادریس ٭ والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس
انجنین دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است شمایه لم یکن ثم کان
است درگاهیست ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش تمرد آرند عزت درگاه او را گرد ذلت
نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غبار درگاه او مزید نپذیرد عزیزی گفته است مثنوی زهی ساحت
که گر عالم نبودی ٭ سرمو از آنجا کم نبودی ٭ زهی وحدت که موئی در نگنجد ٭ در آن وحدت جهانی کی بگنجد
زهی حیرت که جانها هست در تو ٭ کنون عاجز شد و دل بست در تو ٭ کار گوهر فرد است نه کار آب
و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردزدگان و گرسنگان و برهنگان است که درد جان
ایشان است قطعه در راه تو میرم در چه ترانه بینم ٭ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ٭ زانجا
که رفته تو نفرستی از سلامی ٭ بر دست باد باری از خاک ره نشانی ٭ چنانکه سلطان العارفین قدس الله
سره العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و بدن عاری اول کلید درگاه آشنائی برهنگی و
گرسنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز کلید در رحمت مولا گوید رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة
الزهاد بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجائب بدائع و

انقطاع نپذیرد تا در دل اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بهتر از من متکبر باشی نگر کلاه دعوی
بر سر ننهی که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبر انست ما دام العبد یظن
ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب تا دام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر از من هست
پس وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است مثنوی چو علمت هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل
اسرار عمل کن ٭ ترا با علم دین بگذره کردار ٭ بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار غایت
که علم دین ترا حرفی تمام ست و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید قدس الله
سره العزیز در آمدم اورا دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر سر لیقین آنرا بسته تکبیر بگرد گفتم یا برهان
الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی
در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با خلق انبوه از اعدای دین سوخته
و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان
نزدیک شده بود ناگاه از جانب بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و در این حصار
افتاد همه یکبار هلاک شدند برگشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای ایستاده
و متحیروار مناجاتی میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت
یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم سی هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجاتی
رفت تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست
من نخواستی فرد زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد
یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذلک
گفت مرا غیرت نمی گذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود نعت قدم با صفت حدثان
آشنا گردد و گفته اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه که اغار علیه تا یحیی را بدو راه نبود و طریق ایشانست
که روش خود را پیدا کنند تا از زخم غیرت و زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق شب
دراز گوئی ٭ دگر روز آن بعجز و ناز گوئی ٭ ریا و عجب کوه آتشین است ٭ نمیدانی که کوه دوزخ
اینست ٭ یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستیم و ده سال خون گریستیم و ده سال صدید
گریستیم اکنون ده سال است که خنده می کنم آن پیر بیچاره چنین گم کرده بود از حسرت و اندوه دین چه

میگریست و بیچاره سرزنش عشق او میزدند بیت از پی عشق همه طعنه زنان بیخبر اند ٭ ای مسلمانان
فریاد از این بیخبران ٭ بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر آنند که می ندانند که
نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که
بشناسند که می نشناسند با جاه جمال لا اله الا الله نبوت الیه از هر چه دانستم مثنوی جهان از تو پر و تو
در جهان نه ٭ همه در تو گم و تو در میان نه ٭ جهان پر نام تو و از تو نشان نه ٭ شده بیننده عقل و
تو عیان نه ٭ جهان عقل و جان حیران بمانده ٭ تو در پرده چنین پنهان بمانده ٭ ز عجز خویشتن میگویم
که ای پاک ٭ توئی معروف و عارف یا عرفناک ٭ ای عجب همه عجائب همه که یکی معرفت رسد ز نون
عشق گردد و همه دریا ها علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند هر گز ذلت گردد
و همه دعویها که بحدیث پای او رسد هزیمت شود و اگر برای تمهید عجز خلایق را نبودی که گفتی ما قدروا
الله حق قدره همه عالم خدای شناس را بر جنازه نهند تا یک یک شما را بر گیرند سر آنست که خواجه جنید میگوید
رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را با ما در منهج صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه اندر یا قهر
فرو بردند تا ما خورشید فلک ارادت گشتیم خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه را گفتند پیش از
مرگت چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من در این دم باز پسین آنست پیش از آنکه
دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او برسم سوخته گفته است بیت چون می کشی رها کن تا پای
تو ببوسم ٭ باری بسینه من این آرزو بماند ٭ از اینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا
بیرون روند با درد جگر بیرون روند و اندوه ناکان این حدیث هرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق آمدند و تن
و آسمانیان را با آسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز پلاس ماتم این حسرت از کوی اند و همینان
بر نگیرند چنانکه دردمند گفته است قطعه در سر دلی که در نرود دلبرے بسوز ٭ آتش بخانه که نشد
میهمان درون ٭ مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ٭ خاکم بسر که با در و آستان درون ٭
سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لیکی مخزون من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم ارحم الله الامة بیگانه اگر یک
اندوهگین در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل همه را
رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی ابن عمران علیه السلام مخزون من امة احمد یقول یا رب فاقول
لبیک لبیک وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه

واله وسلم گوید یارب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن آلوده است دیگران پناه
اوروزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
صاحب منشور آن عصر و دولت اندوه خواجه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه
نماند در کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من
فقد حزنه بسنین بی مجاهده باید کرد دیگران تا بسالها دراز قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند
اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استسقای اول از شرب محبت
بود بیت من بگریه بار قیامت خون خورم بر یاد دوست ٭ جوی شیر آنرا نماکو تشنه کوثر بود ٭ و سر
همین است فتوی مصطفی صلی الله علیه واله وسلم ان الله یحب کل قلب حزین و در توریت است اذا
احب الله عبدا القی فی قلبه نایحة واذا ابغض الله عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند که منت راند در حق
این خلق برین راند که دل دوستان خود را بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطربی
نذارد و هیچ دلی چندان اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام وکیف تلذذ من
یتجدد علیه المصائب فی کل وقت کسیکه او را هر لحظه نو مصیبتی از غیب رسد شادی کی تواند رباعی
توای پسر ازین سو سوار میگذری ٭ مراکش از برای شکار میگذری ٭ خواجه جنید رحمة الله علیه خواجه
سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع مروحه باد میکرد چشم باز کرد گفت
لیتلذذ نسیم المروحة من فی لفته کبد تحترق ای فرزند تو ما را باد میکنی و ما را آتشی در جگر زده اند
دمی سوزند اگر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد این باد مروحه تو ما را کی سود دارد قطعه
مرا این تشنگی از بهر آب دیگر است در پی ٭ نه بینی که در سر دیده دریائی دگر دارم ٭ طبیبا تو کس
را زحمت مده چون به نخواهم شد ٭ که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم ٭ اکنون دل خوش دار هر چند
معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله عصاة را در پناه گرفته است
و تجل ولا تیاسوا من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون
بخشاینده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است ابدو نومید نتوان شد ای برادر چون
بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از
فراز رحمت بی نوائی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال مفلسی چون چیره وجود ترا

بنور حسن بیاراسته اند و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمال
کمال است اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلاء قدس نشانده اند تا از برای
استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی و لطف ابدی
این هذا در عالم کنند فاین توجه الملیح ذنوب لست کاحدکم سر این معنی است روزی سلطان محمود غازی
رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید و در البیات
گرفتار کنم و بقهر بر دار کنم در زمان لطف منادی ایاز طلبید گفت ندا کن که ایاز دمساز زین بیرون نشست
زیرا که به بیخودی در پناه است و بنده نما هست اما شاه است رباعی ای کرده محو و نیست بار جهان گناه ما
لبس کرده از سرادق غیرت پناه ما ٭ ایمن شود ز عدل جهانها اگر شود ٭ در موعد قضای تو حکمت گواه ما
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و ششم در ذکر با خود ساختن برادر اعز شمس الدین اکرمه
الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت
زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است و
عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و دا
دستگیر ایشان بواسطه انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی ازان ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آئینه چراغ هستی تو در خجلت عدم فرو نشیند و
موجود باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب
هیچ ولایتی نبود و ولایت کلی آفتاب را بود و چون از وجود او را اثره نبود وجود او چون عدم بود و اگر
کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب
آنست که این در عین نیست در صفاتست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق بگردد اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جا است آفتاب در صفات
آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات
غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت
زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ
خود باشند و در بلا و وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

اسوا ابل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه بنهد و بیجان براه فرو شود تا آنگاه که او در این تخصیص
بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود وا را رضوان فرستند و گویند که این مهمان لست و هر که بیجان
فرو شود و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه دوستان معدومان موجود اند
و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدوم مانند دوستان بی وجود با وجود آمد و بیگانگان با وجود
بی وجود اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برایی و دل را از خود بر داری و دست
از خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند از دل خود کهف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود
بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
انداخت که سلطان انبیا را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر ببینی سر آینه باز گردی بفرار و دل تو
پر شود و از خوف و آفتاب آنجا گر گذر کند کهتر دار گرد و خلعت آن سگ که بر آستانه دوستان
سر باز نهاده است نگاه میدارد یکی بنگر ایشان سر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت
نگهبان ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستده موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده
هر که از خود بگریزد و بترک خود گوید و در پناه حق شود حق بروی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرد طالب در راه حق چون عیسی
پیغمبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین
سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزی صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند
اگر در وجه صدیقان یکجا کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر دریست که نداده
داده اند الخزائن مملوة من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزائنها درین حضرت از طاعت
پرست اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز در حقیقت از هر غزار آدم آدمیان بر آمده است
ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز
بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل است که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت
سوری با موران سخن گفت ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای
بر شما نهد و شما در راه قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را

گفت شا دروان ما اینجا به که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل وزیر بر سر آن سوراخ بنشست و گفت هر کسی در کار خویش
رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده
نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده
بوده اند اما با مشتی از مردگانیم هرگز نیاید اگر کسی را ازین عجب آید موری که بادی تکلیف نیست و باد
حساب و عقاب نیست وی را با این حدیث چه کار با نیک هدهد سلیمان علیه السلام و آنک سگ
اصحاب کهف خاک در دیده فضول میکند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد
و هفتم در تفاوت اقدام و دعا و بر آمدن مهمات برادرم اعز شمس الدین بداند که در راه
دین میان اقدام خلائق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی و از هر دمی تا دمی و از هر سری
تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان اند قول
شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه کان اند کان هر چند نقاب
یکسان بود و لیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد نه بینی تا از یک کان زر و از یکی و از یکی آهن و از یکی
گوهر این همه خلائق که هستند و بوده اند و خواهند بود همه صندوقهای اسرار اند در هر جسدی سری است
و در هر قالبی خداوند را تعبیه است و در هر دلی از شواهد دین داعیه است و در هر جائی شائبیست که
عقل ملکی و بشری بر نسنجد درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی نبات و معدن و
حیوان و افلاک ؛ میان آب و باد و آتش و خاک ؛ همه در عشق میگردند از حال ؛ چه در وقت و
چه در ماه و چه در سال ؛ اگر چشم دلت گردد بدین باز ؛ برون آید ز هر یک ذره صد راز ؛ همه ذرات
عالم را درین کوی ؛ نه بیند یک نفس خر و روش رو ؛ که داند کین چه اسرار نهانست ؛ نجم آیات
که نور عقل و جانست ؛ اما آنها که خورشید فلک را دت اند و مقبول حضرت ازل اند و بیگانگان
عهد الست و اسلام اند کرد هر کجا دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز آمد گشت و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت
رباعی دوش ای می گفتند پیری در خرابات آمده است ؛ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است
می بغسل گردد و بدستش بتکده مسجد شود ؛ یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ؛
سنت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن و شنودن

ایشانرا دامن نگیرد و از غیرت راه درین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست ننوده باشند سرکه نسبت
براه آفرینش دارد هیچ چیز مهر از دولت خانه دین ایشان برنزند غیرت عزت ازلی ایشانرا در کنف
غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بجمال حال ایشان راه نیابد و تریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقائق ایشانرا نزاع القبائل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی
الله علیه و آله وسلم ایشان دانند و قدر سنت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند در مقام
انبیا علیهم الصلوة والسلام ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان تابند که تا فتوی
دهند و میان حق و بندگان چنین مقربان آیند تا سخن گویند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق ترتیبت
وادی ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیر ایشانست و مرید ایشانست بیت آنرا که
دلیل ره رهی چو منه نیست ⁂ از خود بخود آمدن ره کوته نیست ⁂ چه توان کرد همه از پرده غیب
صدیقان نیایند همه از ما در روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوزه طلب فرو
گدازند تا صدیقی را از پیش تتق برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و
بدوزخ سپارند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار و این دولت
که داد مرا و ترا چه نصیب درد من و تو آنست که حضرت گفته است علیه الرحمة والغفران بیت سگان
در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ⁂ طفیل آن سگان باری مرا هم بار بایستی ⁂ وقتی ذوالنون
مصری رحمة الله علیه مریدی را بحس بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبرے آرد
چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت و ندانست که
بایزید است بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابو یزید را ما فی طلب ابو یزید
سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا می طلبی اینک من سالهاست که در عشق ابو یزیدم هیچ
در نیافته ام مرید با خود گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذوالنون
را خبر داد بگریست و گفت اخی بایزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافله
مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک این حدیث مردانست که
ایشانرا بدنیا در آورند و بیرون برند و ایشانرا نه از در آوردن دنیا خبر بود و نه از بیرون
بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله علیه در دنیا هشیار درآمد اما مست

بیرون

بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست درون آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی
گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله علیهما را فردا حشر کنند و از ایشان
بپرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشانرا نه از آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته
در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر
از ایشان بپرسی ایشان خود ندانند کسیکه همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق
تو از الست مست آمده اند ⁂ سر مست ز بادهٔ الست آمده اند ⁂ می مینوشند و بندی نه نیوشند
کایشان ز الست می پرست آمده اند ⁂ سخن این صدیقان بایمان شنو زنهار در حالت صدیقان
بعقل و لیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف
ایشانست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست نه بینی آنکه سید کونین
است و خواجه عالمین صلی الله علیه و آله وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی بامدادی نشسته بود روی بیاران کرد گفت
قوموا بنا الیه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیده اند جمیع برخاستند و
بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه وی هیچکس غیر از بلال
نبود و اهل خانه را خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم
با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما ذا حدث فی
دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا الخیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز
پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برشته است
و ترا خبر نه مغیره بتعجب فرو ماند و گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود
عجب کاریست در هفت آسمان این جلالت بلال را که سعادت بسته بودند و در زمین خبر مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کاری تا بانست هر که بکاری معروف شد
دست از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق شد او را مسلم
نیست این حدیث گردن سنت بادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم هرگز ازین قدم انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدے

کہ انا سید ولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی اینست کہ چون بساط راز خویش در سینه بگستراند بلال در چشم اهل عادت
در رسم کشند تا هر ناشسته روی ورا نتواند دید مصطفی دانست صلی الله علیه وآله وسلم که بلال کیست که مددگاه
او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم ولکن تا اجلش نیامد کسی را از حال او خبر نکرد در آن برآنکه برده
در یدن شکار او بود هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل ستوریان نیست بلال چنان ستواری
رفته که خواجه او در خانه نه الست پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یا مغیره این حکایه الذی یکون فیسح
جای بلال کجاست مارا آنجا بر مغیره آیشان را با صطبل ستوران برد بلال را دیدند رضی الله عنه
در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان بداده پیغامبر علیه الصلوة والسلام درآمد و سر مبارک
او در کنار گرفت واغرقت علیناه وحشمها در آب غرق گردانیده و می گفت یا بلال بظاهر درین
خاک افتاده و بعین حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه وآله
وسلم در هیچ حالتی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز نداشته بودند
همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا آن روز بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی
که بلال رضی الله عنه پای بران نهادی و یا کاشکی که جان های ما را چهار پای التغلیبن بلال
کردندی و بآخرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این فرمود ان الله فی کل زمان
سبعة اعبد بهم یمطرون وبهم یرزقون لم ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا الصوم ولا الصدقة وانما
نالوا بسلامة القلوب وسخاوة الانفس کان بلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری هفت بنده
باشند که خلائق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود و
باران از آسمان بدعا ایشان آید و این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند
والذی نفسی بیده لزوال علی الله بزوال الدنیا لا زالهاس مکانها دان خدای که نفس محمد بقبضه
قدرت اوست گر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان سوگند او را
گفتی و از دنیا ذره نماندی منکر بید دولت را بگوی که ملت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اینست اگر بملت
او بدین ایمان آورد گر به عهدنامه اسلام باز ده هر کرا همه پیش آید و بیران ندا کند این دعا با خلاص
تمام بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل
عمر و صلابته وبحیاء عثمان وسخاوته وبعلم علی وشجاعته وبسخاوة الحسن ورتبته وبشهادة الحسین

و غربته ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت برادر
اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذهب و ملت و بنده در گناه و معصیت نیفتد تا
غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهد به معصیت
همه ذره های طباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفا و بد عهد ما را برای آن آفریده اند
تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است و چون نوح نبی الله
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله علیه وعلیهم الصلوة والسلام بوده است
که صدر هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بنسبت قدیم خود عزیز گردانید
والارض فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ ما می نهی
مهد تو پس از مرگ ما خواهم بود امروز ما را چندانی زن که پس از مرگ از ما باز توانی خورد هر غفلتی که تو
بر ما نموده چون ترا در حوصله ما نهند ما حسرت آن تو باز نمائیم واگر نه امروز کاری بکن تا فردا در ما نمانی
اینست که گفت نظم چو دنیا کشت زار آن جهان است ؛؛ بکار این تخم کاکنون وقت آنست ؛؛ اگر تهی
برون شوی ناکشته دانه ؛؛ تو خواهی بود رسوای زمانه ؛؛ و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه
اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند تا این همه دولت ها و سرمایه ها دریافته ایم امروز بدروازه شرع
بعوانی نامزد شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر ریا یا با دبار در ساز که تو نه مرد این کاری بیت
چو نشناسی سر سوز اسرار ؛؛ ز نادانی چه کردی گرد این کار ؛؛ و از درگاه قرآن مجید او را این مدد است
که و استفزز من استطعت منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد بکش
هر کرا توانی از ایشان با واز خویش و برگمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان
ایشان در تفسیر است هر آوازی که نامشروع است صوت اوست و هر مالیکه در وی یک درم حرام است و
هر فرزند که بروجه نامشروع زاده او را در آن شرکت است گوئی میگوید درگاه عزت شرع را عوانی
کم از تو نیاید بر در سرایه شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار و هر ناشسته رویی
که بقدم انبساط برین بساط نهد پی کن او بصد ناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من
مگذار درون هر که ندارد سر من ؛؛ آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را

بر یدگفت فعلت کذا و کذا با چنین و چنین کردی گفت یا آدم آن کار که من با تو چنین و چنین کردم چرا
چنین که گروهیت می بین و میرس حالتم را ٭ لیکن بقضا حوالتم را ٭ ای برادر پاک بودن از گناه از ابتدای
آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و باز مستغرق بودن به معصیت و مخالفت در همه عمر پیشه شیطانست و باز
گشتن از معصیت به راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که توبه تقصیر گذشته تدارک کرد
نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش با شیطان درست کرد
ما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از انکه وی را آفریده اند در ابتدا ناقص
آفریده اند وبی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل که ضد
شهوتست و نور جوهر فرشتگانست پس از انکه شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل الغلبه فرو گرفته بود
نفس با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد
تا قلعهٔ دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان شیر سیری
چه دانی زانکه اندیم شیر گیری ٭ پس ازینجاست که توبه ضرورت آدمیانست و اول قدمگاه
مریدانست و این مرید را جز در سایه پیر پخته و راه رفته میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنست که چون
فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون نه گفت گناه نه کنند و
لکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه
در پیش است تا شسته و پاک گردند و اشارت همین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه
هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت
آسمان و زمین هیچ آفریده را آن سر دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس و آن احتراز عدل بارخدای زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او علیه
الصلوة و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی
و کان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال در خوف می گشتی و غم اهل هفت آسمان
و زمین میخوردی که نه صدیق را بر است خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ
است در دولت اسلام هر کرا عصمت وافر تر هراس دلش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار
ظاهر تر امنش هر لحظه زیاده تر آنست که گفت نظم نزیبد مرد خود بین پادشا را ٭ امین

امین خود بین باید خدا را ٭ درین ره نیست خود بینی خجسته ٭ تنی لاغر ولی باید شکسته ٭ آسمان و زمین
که بیاراستند بعصمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آراستند و خطبهٔ سلطنت در کل آفرینش بنام او کردند
و اول و آخر او را بر جرائد مغفرت ثبت کردند و ما مون العاقبة گردانیدند این همه کردند و لکن یک
طرفة العین ترس از دل وی برنگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی
و در هستی بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر گشادی
و می گفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و مجیریک
من النار و تنیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک و خبر غیرت لا اله الا الله متوالی کشید
در انحال گفته اند از همه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی
و نجوم زمین را بر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او به تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین
دل از نجات خود بر گرفتندی دوست از اخلاص خود بر شستندی و همه درهای مملکت لباس
تعزیت پوشیدندی و فریاد بر آوردندی که انچه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان می طلبد برین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود از یاد ما را ٭ ز استغناء حق فریاد ما را ٭ ز استغنا اگر فرمان در آید
همه امید معصومان سر آید ٭ ان الله لغنی عن العالمین درست که سیاست خویش بر دلهای
معصومان و صدیقان رانده است گفته اند از همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن بار ندا است
که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم می کشید اگر اسپی از داغ درد مصطفی علیه الصلوة و السلام بدید آید
بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله علیهم الصلوة و السلام خواهند که آنرا بپوشند لیکن در رقه
عصمت او نتوانند با این همه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و مجیریک من النار
بارخدایا با آتش عدل خویش دلی و دیده مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نه آنکه فرمود ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت از کرامات نبود گفت بلاد محنت انبیست که بر ما ریختند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند
و گفت محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیک
ربک فترضی راه بی راهان ما را باید رفت و عذر همه مجرمان ما را باید خواست و کار همه گمراهان
ما را باید کرد گفت گاه ما را بقاب قوسین بسط افگنند و گاه بستانه جفاء ابوجهل فرستادند

گاه شاهد او مبشر القب نهادند و گاه مجنون و شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما
خلقت الافلاک اگر قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدی و گاه گویند و لو شئنا لبعثنا فی کل قریة
نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دیهی فرستیم گاه کلید همه خزائن بدر حجرهٔ یا فرستند و گاهی برای پیمانهٔ جو
بدر سرا بو شحمه جهود ببر ندای برادر در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را هیبت قهر با نواخت آمیخته
و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه
عطار علیه الرحمة برین اشارت کرده است مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان + که جز صبر و خموشی نیست
درمان ٭ همه جز خاموشی راهی ندارم ٭ که یک تن زهرهٔ آهی نداریم ٭ که دارد زهرهٔ در وادی تسلیم ٭
که بادی بگذارد بر لب از بیم ٭ چنان گم کردهٔ اند این سر بی راز ٭ که سر موی نه بیند هیچ کس باز
هزاران معنی بشگافتم من ٭ طریق این ره خموشی یافتم من ٭ ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز است معدن
فقر تا ملا اعلی متعجب مانده اند که از آدم عشقبازی عجب نیست عجب از این فرزندان و بیست که در کشتی
عنامی جهند و در زورق بلامی نشینند و نشان لطف بر شهر فضل خواب پشان میدهد عجب مدارید
بلا بچه آمد و بلا بچه را آشنا نباید آموخت اینست که گفت بلیت بچه بلا اگرچه دینه بود ٭ آب دریاش
تا بسینه بود ٭ ای برادر بدان از ساغر یکه نتائج آب و گل شراب می خورند کسی نیارست خوردن جام
خاص عام ملک این درنگذشت بل عبا دکرمون اما جام عهد بهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند
ای این حدیث نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانیست که بهر جا فرود آید و نه کلاهیست
که هر سر را شاید و نه بادیست که بهر باغی بوزد عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی ای کفر
چه چیزی که سگان از تو بلا فتند ٭ اسم تو پرستند و زمین تو معافتند ٭ یک گوز تو راه نیابند زغرت ٭
آنانکه در اسلام بهی موی شگافتند ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت
برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از المشرق تا المغرب شوی
و از وطن ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت این حدیث یک نفس خود
را پاس داری حقا ثم حقا که به هیچ در دنامه عزیزتر از خواندن روزنامه حسرت نیست کیست که درد
او خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار رحمت علیه الرحمة
مثنوی بی سود این تقویم بختیم ٭ کنون از خامکاری نیم پختیم ٭ بسی اندوه گوناگون

بخوردیم ٭ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم ٭ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ٭ بسی همچون مگس افسانه گفتیم
گهی زنار ترسایان ببستیم ٭ گهی در دیر ترسایان نشستیم ٭ بسی این در در درمان بجستیم ٭ کنون از
گریه دست از جان بشستیم ٭ بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ٭ بسی رفتیم و ره انجام نگرفت ٭ ای برادر هر کرا قصهٔ
درین سرای روزنامه حسرت در دست او نهاده اند خطاب قرد کتابک در حق او نقد گشته هر کرا عقد
درد نایافت در سینه او نهاده اند هزار روز قیامت در باطنش برخاست و هر کرا نام همت و لصایر
قیامت داده اند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر به تصفیهٔ باطن مشغول گردانند از دنیا
با آخرت بردند و هرگز تا مکان و زمان بودند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان بند نشستندی که بر جبین نشسته اند
یا بر جا دا این دانی چیست ابنا آخرت گشته بودند شخص درین سرای بودند و بدل در آخرت تا درد و
دریغ آن روزگار رسیدن اشتندی که کی بود که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بغزا شود تا با جانهای
تشنه را به تیغ اعدای دین بر فشانیم تا چنانکه بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه
بطلبها رمکه بیرون آمدی و در خاک غلطیدی و بتضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا میباید من از خلق نمی بینم
و در آنچه خلق را می باید از من نومید بدند مرا بدیشان بازگذارد و نه ایشان را بمن جان من بگیر تا از بند خویش
و عهد خویش بیرون آییم و آنکه بیضه اسلام ابشجاعت و نازش بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در
اثنا دمناجات دست بر محاسن عزیز خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بد بختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را
بخون ما رنگین کند تا از نام و بانگ شجاعت مرد خویشتن باز رهیم رباعی هر کسی که در جهان درد نیست ٭ درد او را
نیز دوا و دارو است ٭ دارو ی در د در دمندان چیست ٭ نظر لا اله الا هو است ٭ در اخبار معروف است که
کس بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را میند جان داده متحیر بماند خطاب
بدو رسد که این بنده از آرزومندی که داشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید بشنو یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب بنده دای قالب با روح در ساخته سفر
تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که از آسمان خود بیابد اینست بیت هر چند غریب بوده
جای دگر ٭ باز آئی که مه به آسمان نیکوتر ٭ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوتست دو وقت وقت
آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما خشنود و سر این معنی است که گفت رباعی نور دل

بساط شادی افگنده بدست ؛ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ؛ آمد گه آنکه عهدها تازه کنیم ؛ بد انچه بدست
صنم گذشت آنچه گذشت + جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند
از حسرت نایافت وگفتهٔ بزرگان است که اندوه نایافت این جماعت نزدیک کار افتادگان تمام تر از
شادی یافت است رباعی آنرا که لقای لی واز و میباشند ؛ حیران شده در لقای او می باشند ؛ پیوسته توجه
دل خستهٔ او ؛ در کعبه و بتخانه بدو می باشند ؛ روز فتح خیبر صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که
بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیر
بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یارسول الله گفت در امت من آزاد مردان خواهند بود
که بقیامت بیایند هفت ورکه دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیر تر ازین بزغاله باشد که در
دست اینمرد است دوزخ را با هوا کار است و با گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان
و باتقوی متقیان نیاز وحنید این بزرگان که شمهٔ از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه
فرشتگان بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت نیاز خود در ان
آرزو طلب کردند و دعوی خویش را به برهان ثابت کردند تو نیز همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر
داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفای عهد دین نه تا هیچ کس در تو دعوی نکند و هر چه
ترا حجاب دین آید ازپیش برگیر درست که گفته اند این کاری که بخبر هلاک خویش بمنزل آن توان رسید منزلگاه و در
دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه باز جست خویش از میان دینداران بیرون
بر و راه بگذار نامردان در گذرند بیت که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن ؛ بیت ؛
این نفس کافر بر زمین زن ؛ تو گر مردی در ره فرد شو ؛ قدم در نه فدای راه شو ؛ گرت گویند سر در
راه ما باز ؛ بدین شادی تو دستار اندر انداز ؛ اکنون که مرد این کار نیستی چه کنی دست در فتراک مرد این
راه زن خود ما بدو بر بند که نه هر کس از مادر زاید سلطان زاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه
در ظل دولت روزگار بگذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیدهٔ سلیمان پیغمبر علیه السلام
را هر چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود در طلب دین میسوخت و هر چه
داشت بر آن اندوه این داشت نگر تا نگوئی دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا
بلکه در خدمت او بود نه در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاهای آتشین

باید گذاشت تا از خدمت به صحبت رسی چون صورت آن مور بشنید باد را فرمود تا تخت ورا آنجا بنهاد و
چهل شبانه روز با آن مور بنشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را سبحانه و تعالی با آفریدگان
خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی این اشکال افتد از قرآن بشنو و یسبح لله ما
فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرمود و ان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود نخوانده باشد
و ما یعلم جنود ربک الا هو نقل است که داؤد پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ برآورد که یا داؤد این چه تصرف است
که تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوند کم از آن نیست داؤد پیغمبر علیه السلام نیا لمید گفت بار خدایا
با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد بتقوی اشعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد و در اجرام اهل خلائق منکر در
خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند
که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در دعا خود گفتی ارنا
الاشیاء کما هی آفریدگان خود بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجاتی گرمی بود چنانکه بر دل
دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نخواند بود که دوش با ما رفت در
حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان مارا کسی است که دلها صدیقان را
علاج کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام
دید گفت یا موسی دیر است که من منتظر تو ام تا بهال بند اشت از دولت بر کنم زنهار بر خویشتن خطبه تکلیف
مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است همراه آن هدیه ما بودیم اوّل بما عرضه شد پس بتو رسید
نگر تا بار دیگر بر خویشتن این خطبه نکنی آری آری برادر حضرتیست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را
ببوکه و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشتهٔ حق است کلاه از سر
بینداخت و گفت ای گماشتهٔ حق مرا همتی یاری ده و قصهٔ این درد اندوه ما عرض کن چنانکه گفت
مثنوی زهی عزت که جان حیران بماند ؛ خرد انگشت در دندان بماند ؛ دری مدروس استخوان کشادن
که انگشتی برون نتوان نهادن ؛ نه آنکو میرود زین راه آگاه ؛ نه آن کامد خبر دارد ازین راه ؛
چنان گم کرده اند این سر بی راز ؛ که سر موئی نه بیند هیچ کس باز ؛ در خبر است که روز جمعه صد بار
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد حق سبحانه تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد

حاجت از دنیا و سی حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت در وجود بخشیم گوید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی اله و بارک و سلم در نسخهٔ بزرگانست هر که در شب
آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار این کلمات
بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفایت گرداند کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و
توکلت علی الحی القدیم چون هزار و یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را
قدس الله اسرارهما شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آورده گرداند و هر شب جمعه باید صد بار
این درود مذکور گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیارست والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نودم در معالجت برادرم شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز
ندارد بیحاصلست و هر خواستی که فتوی نبوت بدان ناطق نیست همه باطلست و هر دلیل که در راه
دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر شتابی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردودست
من ادخل فی دیننا ما لیس منا فهو مردود ؛ تا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
اخلاص دل است پر درد و هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق
جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به مرهم دردهای اهل طلب
قرآنست که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآنست که یهدی
الی الرشد و چون قرآن برهبری بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد
کلو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن ندارد بند
راه دین نیست همه نابینائیست و آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید
معشوق مراد در بر آید ؛ در رهرو شرع راز معشوق ؛ تاجی ز قبول بر سر آید ؛ مردان این راه خداوند
ارواح اند سخن ایشان زندگانیست و حیوة خلائق از صفا اندوه ایشانست فراز عالم از همت
خزن ایشانست و رافت اهل این سرای از ثمرات شجرهٔ مهر ایشانست اعمال ایشان را علل نیست
و احوال ایشان را تاراج نیست و اقوال ایشان را زام نیست و علم ایشان را آفت نیست تا تیغ لا
هر چه را اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلومست خالی نکنی خشمها

حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی
دل پر نور را در پای دین کن ؛ حدیث وحی رب العالمین کن ؛ و چو در عالم قدسی قدم زن ؛
بگیر آن حلقه را و بر حرم کن ؛ چو عطا در سخن شیرین زبان شو ؛ صدف را بشکن و گوهر فشان شو
و هر دلی که امروز بینا نشد فردا هم نشود از قرآن مجید بشنود من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست نظم اگر عهد ازل را
آشنائی ؛ از آن حضرت چرا گیری جدائی ؛ یعنی بار جان را آشنا کن ؛ منزلی قرب ست یادشاکن
ای برادر آنروز که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و آنچه درون سینهاست بر صحرا آید و ابنار
تحقیق را بر دلها گماشته باشند تا هر چیزی از سر باطن به محض قیامت برون دهند و گویند بار خدایا هیچ جای
ذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه که ندران عهد وفا دین نیست آزمایان
ماندباز ماندی که هر گوشت ماز نهیم چنانکه گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند ؛ جمله در گردن تو آویزند ؛
بوته خود گو بیت چو باد برد ؛ که زری با مس بر اندودی ؛ و غدا اثر آن باشد که در سر مخطی این داغ بر دل و
دیده اش نهند که ای بیوفا با ما چنین کند و عهد ما چنین بسر برند اگر تو آن مایه ما با خبر آن تو نیستم و اگر تو
عهد شکنی با نعت قدم بر سر وفا خویشتم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی با جنیک خداوندی خویشتن
شاد کننده ایم و نعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی همی شاد بود ؛ و اندر نظر دلش تهم داد
بود ؛ اندر نظر شاه کند بی فرمانی ؛ بی شرم کسی که آدمی زاد بود ؛ ای برادر خبر که جای ایستادن نیست
و روی بد خوی گردن نیست و در آفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاهراه تقدیر سجده التسلیم
افکندن حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هر گز کسی را بر متابعت شریعتی
صلی الله علیه و آله و سلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن ؛ و محمد را شفاعت خواه ما کن
دل و جان را فدای راه او کن ؛ بتقوی روی در درگاه او کن ؛ ببقی دم بوقت پاک او زن ؛ بدنیا
دست در فتراک او زن ؛ الغرض هر معاملتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهده که بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطانست و همه ابواب سعادت بحق المعرفة از علم توان
شناخت اسرار کبریا و دین سلطنت عز اسلام و عز دعوت انبیا و معرفت الله و فقها بار خدای در باب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و سر معاتب معیوبان و

حقوق اہل ایمان و تعظیم شریعت و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی این ہمہ بواسطہ علم توان شناخت و در
میدان علم توان یافت تا مرد از تتق جہل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم ننہد این معاملہای
ایمان در روی وی نیاید ہیچ چیز بر درگاہ خدای دشمن تر از صفت جہل نیست و ہیچ راہ بدرگاہ خداوند
نزدیکتر از راہ علم نیست والعلم باب اللہ الاقرب والجہل اعظم حجابا بینک و بین اللہ چنانکہ علم سید
ہمہ سعادتہاست جہل وادی ہمہ ضلالتہاست و امارت و نشان شقاوت از وادی جہل پدید
آید و این جہل وادیست کہ در و نبات استیلاء کفر و تخریب بنیاد ایمان و نہادن احکام شرع و
آشنائی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان روید از این بدبختیہا و صد ہزار چندین دیگر از
صفت جہل پدید آید خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ فرماید مثنوی ز کونین ار شوی پاک و مجرد : نہ است رہ
رہست جز نور محمد : اگر راہ محمد را چو خاکی : دو عالم خاک کردنت زپاکی : وگرنہ فلسفی گو دور میباش :
ز عقل و زہد کی مجبور میباش : بعقل ار نفس این دیوار بندی : میان گبرگان زنار بندی نقل است
کہ چون شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیہ السلام گفت با خداوندان دو است
منازعت کردن مبارک نباشد و جاہل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدبت
گیر و ہر کجا کہ از فرزندان من کسی است کہ قدمش در میدان علم است یا نہ در راہ طلب علم است
بر فتراک خود بند تا رحمت وجود او از فرزندان برگزیدہ ما دور باشد الناس دو تنان عالم و متعلم و سائر
الناس ہمج لا خیر فیہم گفت اہل حق در عالم دو صنف اند یا کسی است کہ بمنزل رسیدہ است یا کسی است
کہ در راہ است و میرود تا بمنزل رسد ہر چہ از این دو بیرون افتد ہم از آن قوم اند کہ الا ان حزب
الشیطان ہم الخاسرون ہمہ سوار و پیادہ شیطان اند ای برادر میگویند و جائی دانی بتر حق جہانی
در کوی خویش قدم منہ کہ در کوی تو ترا عشر خود بینی بگیر و بگوی عہدہای عزیز کردہ مائی افگندہ بودی
برداشتہ مائی دون ہمت بودہ نواختہ مائی اگر قدم در کوی خود نہادی ہرگز از زحمتہا رہیدی و اگر در بستہ ای
در کوی خواہی بود ہر ما بزبان آری و ہرگز سوختگی سوختہ گفتہ است نظم با عشق جمال اگر نفسی
بکرخت بس است اگر بہ در تو کسی است : تا با تو ئی تو تست درمان نرسی : در ما تو گہی رسی کہ از خود برہی
ای برادر ہوا خودی را بر بساط مجاہدت بعلم جمع کن نہ بر نفس فضول انکار و ریا بحکم شرع ہر دو تشکم بر آرزو را
بشنہ گرسنگی پارہ پارہ کن و پیرہن مسلمانی را در پوشش چنانکہ شما کسی بر خود پرستی سونکردہ است و کسی بجدایی

زیان

زیان نکردہ است ہیچ چیز بہتر و نیکوتر از جان عزیز تر نیست اگر بدیدگان این حدیث داری اول قدم بر جان
نہ و نامردان متردد نبود ہمہ حیات است رباعی سو قوفا اگر بجان ہمانی مانی : زیراکہ بود در عالم جان
جانی : این نکتہ اگر بیابی دانی : ہر چیز کہ در جستن آنی آنی : کمال طلب در طلب آن بود کہ ہستی
ہر مطلوب اسلم دارد و رحمت منتی خود از راہ بردارد کار افتادہ گفتہ است بیت لطفی بکن از راہ دو عالم
بردار : تا رحمت من از رہ تو گم گردد : فردا عاشقان جمال و در بہشت انگشت گزان روند و در دوزخ
انگشت زنان بوند در بہشت ذکر شان القہار الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکہ
دیدہ اند قہاری او را از نعمت حجاب ساز د و رحمت او را آتش سوزندہ بوستان کند چون در شاہد بدیدند
کہ نعمت اینہا را از احباب اہل نعمت کردہ اند تا در غلبہ نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند کہ در عین آتش خلیل
را علیہ السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بر وی گلستان گشت از اینجا دانستند کہ نعمت
بی دوست ہلاک و نقمت است و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی رباعی زان بادہ نخوردہ ام
کہ ہشیار شوم : و آن مست نیم کہ باز بیدار شوم : یک جام تجلی جلال تو بسم : کز لذت آن غریق دیدار
شوم : روز آدینہ بوقت چاشت چہار رکعت نماز کنند در ہر آدینہ یا در ہر ماہی یا در ہر سالی یکبار باید کہ نماز
و دعا غسل روز آدینہ ترک نکنند اصلا و بخوانند در ہر رکعتی فاتحہ یکبار و آیۃ الکرسی دہ بار و قل
ہو اللہ احد دہ بار و قل یا ایہا الکافرون دہ بار و قل اعوذ برب الفلق دہ بار و قل اعوذ برب الناس دہ
بار چون سلام دہد ہفتاد بار بگوید استغفر اللہ و ہفتاد بار بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ
واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گفتہ اند ہر کہ این نماز بگذارد ہرگز درویش نگردد
و بدبخت نشود و ہمہ خلعتہای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز
نتوانند نبشت و نقلی دیگر آمدہ است ہر کہ روز آدینہ پیش نماز آدینہ غسلی پاک کند و جامہ شستہ
یا نو در پوشد چون نماز آدینہ بگذارد با ہیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجدہ نہد
ہمہ مرادہای دینی و دنیوی بیابد ان شاء اللہ تعالی بسم اللہ الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا
قیوم لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر
یا احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس برادر اعز شمس الدین [illegible]

لمباس اولیایه و احباب بدانند که مشایخ این قصه مر مریدان را حلیه و زینت بمرقعات تقریر موده اند و خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلائق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت اولیا خداوند است و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درصوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفیکه سیزده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نبود از احوال و احکام الا وی را خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل است حق تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرد که آن جامه معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از حضور حق غائب شوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند دیگر رنگها را بعد از چند روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نپردازند که اگر بدان مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی بدین سبب دارند تا بمدت ها شستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر عفونت خیزد دیگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته اند و بکمین و شکسته دارد و در جامه خشن معانیست یکی آنکه با آسمی درشتی باشد یعنی هر که در پوشد بعد ازان در باید پوشیدن که هم شتیتها بانفس بجای آورده باشد چنانکه در زبان آزاد است و بیتاب گری باطن او با حق تعالی رست و بیتاب شده باکه تا باش او در هیچ جای ننگرد و هیچ ناکامی تا بجای بدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم و اما جامه سفید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد و صحیفه دل خود را از یاد اغیار و هوا نفس پاک و صافی گردانیده بود که جامه کبود کسی را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و در ماتم نشسته و جامه عودی کسی را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که نشستن آن نرسد و جامه ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است که بهمت عالی از عالم علوی

بر گذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه نمد پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام تشرب بیرون آمده باشد و تصرف تخلیفه در وی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دو زنده و بافنده و ریسنده برین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتها کار که وان الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود میان او و دین چنانکه گفته اند مصراع دانی ز پس سیاه رنگی نبود ٭ الفقر سواد الوجه از ینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی باسیه باش چون توانگر زید ٭ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ٭ این همه رنگهای بی نیرنگ ٭ خم وحدت کند همه یکرنگ ٭ پیش آن آتشی که دلجوی ست ٭ طالبش شو سیه روی ست زنگی زشت با بلا جوئی ٭ خوشدلی یافت در سیه روئی ٭ راز دل گر همی نخواهی فاش ٭ با سیه و با دو عالم باش ٭ و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه خنده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر ببرد و چون ببرد از همه فرو نشود بعد تنها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ داشتن دلق هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریا خست است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه پیراهنی داشت در ابتداء حالت تا بانتهاء حالت بیست من شده بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضرب ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن ناکامی مراد دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپارهای رنگ برنگ وزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پیکالهای رنگ برنگ بعضی سفید و بعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمد گفت چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت صنعت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که بپوشد که از جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت او بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی نه بهره یافته بود و از انوار حالات لمعه بر و تافته و حسب بر جامه دوختن سنت است و از

جانب چپ برای آنست که تا دست آسان فرو توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام
آمده است ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طایفه با جیب دوزند که در وی موم
است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما البانچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه رضی الله
عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و
بود هستی خویش را از زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی
هر دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علمای سلف است و گفته اند خرقه که دوشند
اولی آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت
وضو ساختن و کاری کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در
آستین توانند نهاد و فرا دیدهٔ سر آستین دیبا و دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که
ظاهر و باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر وی راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست
نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند
تا از عرق چرب نگردد و برودی ریمناک نشود و اما کلاه فروج کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آن را
بتاج مانند کرده اند و آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر سر نهد و از همه علایقها و بندها مجرد و فرد
شود و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد اما دستار
تا در سر بستن سنت است و سنت آنست که ریشها و علاقههای دستار را پس انداز و نقل آمده است
که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار
پس انداختن کسی را شاید که آرزوهای دنیا و هواهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این خرقه مشایخ
را نشاید و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و بآن رسیده
اما پوشیدن جرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون این قدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجادهٔ ازرق نماز
کردن و نشستن و گفته اند جوانان را بیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق تر از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد
اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال شده که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود
و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهرها و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید

کرامند رهبانیت و کجا خواهد رسید از راجعان خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث
طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را علاج و هلاک کند از آنچه پرورش دهد
نداند و خطر در کار ها افتاده شد غذا بیمار را ناشر به مخالفت علت او دهد و از اینجاست فتوی شرع که اتخذ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع گردانید
و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله بر خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند
پیرا و با پوشیدن خرقه عزیز گردانید این بود کیفیت و هیبت لباس این طایفه که در مکتوب گنجید اما گردها
خود واندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر ضدای شان عبائی و اد بود اگر قبا پوشیدند
و اگر برهنه داشت برهنه بماندند برای چنانکه طاعت شمان محبوب نیست ذلت دوستان در حساب
شاید بدین قصه آدم علیه السلام و المعیب است و اگر گوئی و عصی آدم چه بود عصی چه نگری تو تاج
بزرگواری بر سر رحمت به نگر از برای آدم از برگ انجیر بهشت مرقع ساخته بود و در سفر خاک
دهشت عصا در خور بود از و عصی عصا ساختند که درویشان را مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار
ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای وهم عقول آنجا پر بیفکند از اینجاست که گفت نظم ای خرد در راه تو
طفل با شیر : گم شده در جست و جویت عقل پیر : ای خرد سر گشته اندر راه تو : عقل را سر رشته گم در راه تو
ذات آدم مستودع اسرار غیب است والا مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی
سجده کنند و آن یکی را که سر باز زد والعین لمبد کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم خرطلسمی
بیش نیست اوست پس این جمله همی بیش نیست : در نگر این عالم و آن عالم اوست : غیر او دیگر اگر
هست آن هم اوست : ای دریغا هیچ کس را نیست تاب : دیدها کور و جهان پر آفتاب بسم الله الرحمن
الرحیم مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بعنایته احبابه بداند که طایفهٔ رندگان
راه ملامت سپارند و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت سنت خدای و
با دوستان و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گردانند
ملامت بر سه نوع است یکی است رفتن و در دین است و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود
راست میرود و معاملت آنگاه میدارد خلق او را در آن ملامت کنند و او اندر همه احوال بر آن مستقر بود
باشد و بهر نام که خواهند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیشتر و محبان مصطفی

اہل آن بمخالفت تا وحی نیامده بود این حدیث نگفتند تا ترسیدند همه عیگینام بود و بزرگ همه امین گفتند
چون خلعت وحی و وحی بر سر وی کشیدند خلق زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن ست طایفه
گفتند شاعرست گروهی گفتند کاذبست دیگری گفت مجنونست و او را بدین التفات نه و نوع دوم
ملامت قصد نیست آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پدید آید و اندر میان ایشان مشغول
گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد بکاری
که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آمد و دران وقت چهار صد غلام داشت گفتند
یا امیر المومنین اینچه حالست که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی گفت خود را تجربه کنیم تا
جاه خلق ورا از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند قدس الله روحه که از حجاز می آمد
اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند و باکرام در شهر آوردند
بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن
گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدی که با وی بود گفت دیدی که بیک مسئله شرع کار
کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع سوم ملامت ترک است و آنچنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامنگیر در ترک
شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من راه ملامتی ام این جنایت
ظاهر شد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق شد
و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول نا کرده تکلف رد کردن
بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت است چون کسی
قاصداً بترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مألوفات و راحات تبرا کند بامید کشف
جلال با بود و خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه
خلق عالم بران بود و آن سلامتست مر اہل ملامت را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه
خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة
العاشقین و نزهة المحبین و راحة المشتاقین و سرور المریدین باز آنچه اندران آثار قبول است و شعار
اولیاء او که آن علامت قریب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان

برد خلق قبول و شاد باشند هر چند مفلسی امیدوار تر باش که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در صومعه
نیاید سحرهٔ فرعون اندر عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خواجگی
را در عدم فرو نگیر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بنده خاک زیباتر از لباس تواضع و
افگندگی نیست کسیکه دو بار در راه گذر بول رفته باشد او را کی برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت
هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست این است
که گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به + وز دور نظارهٔ شهنشاهی به + قصه چکنم دراز
کوتاهی + در بیشه شیر شرزه روباهی به + خاک ار بکشن باید بود ز سرکش که خاک بارکشی است اندر آن کسی
را باید که چون سلطان گدائی و بینوائی زمیان راه برگیرد و بادی گوید که من ترا اهم و تو مرا گدا را
باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یکمشت خاکست در وی
آن همه لطف خداوند پاکست ترا بکرم عطا داده نه باستحقاق وجود داده نه بسجود بفضل بخدائی خود داده
بکدخدائی تو العنایة قبل الماء و الطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ
توبه دوخته بود والسلام • بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و سوم در سماع برادر اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی است و مثال نهان بودن
آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرندهٔ آن آتش
است که در آهن و سنگ نهانست پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح کند کوزه
مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عزوجل و مشتاق بود بلقای وی
سماع در حق وی محرکست مر شوق وی را و موکدست مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش
سینه وی را از نهانگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید مدام
هر کرا ازین دولت نصیبی است و ازین نعمت حظی بود دارا احوال شریفه را از زبان صوفیه وجد خوانند
اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نزل بود چون تسبیح
خداوند این قدم رسد جبر گردد چه آواز نهاد خود گشته است هر چه بدو رسد مگر دد و ازینجا بود که
پیران فرموده اند ما نهایتها رخرابانی در پیش ایشان برگفتند از لفظ وصال مرید ما رخداوند شنیدند
و از لفظ چشم نظر از خداوند شنیدند و از لطف او که گفت و لتصنع علی عینی ای علی مرأی بصری و لطفی و از لفظ

زلف قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفی ای فریاد باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت شیخ
چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ٭ تا بو که به تفصیلش سر جمله برآرم ٭ خندید بمن بر سر
زلف مشکینش ٭ یک پیچ بپیچید غلط کرده شمارم ٭ یعنی چون کسی خواهد تصرف خود تا یک سر موی از عجائب
حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط افتد و همه عقلها بیهوش گردد و باشد که از
زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان فهم کنند چنانکه گفت قطعه ملک رخت که بود دلم زلف تو ربود ٭
هندو نگر که حق سلمان فرو گرفت ٭ دیگر رنگ زلف تو سیه کرده است روی روزگار ٭ نور روی تو
محو کرده ظلمت شب ابروز ٭ و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن
از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که می گفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ٭ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت
فرا پوشیدن بود کافر پوشیده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن باشد
که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو در حجابهٔ خلق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود
برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند
چنانکه گفت بیت گر می دو هزار رطل برپیمائی ٭ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ٭ آن فهم کنند که کار
این بحدیث و علم مجرد راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و
دیگر معانی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بیدین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است ٭
این فهم کن که این صفات بشریت که آبادانست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی
پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از مستی تازی بود ولکن چنانکه ایشان را حال افتد مقصود
ایشان تفسیر شود چنانکه یکی میگفت مصراع ع مازارنی فی النوم الا خیالکم ٭ صوفی را حال
پدید آمد گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و
درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد بر وی غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة شرارهم
هرگاه که نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان چه قیمت بود و باشد که بیت یکی بود اما هر کس

فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سرود میزد و میگفت سبحان رب السیار
ان المحب نفی الغنا یکی حال آورده گفت صدقت و دیگری حال آورده گفت کذبت و هر یکی
بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی
روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر
شنیده حکایت اشتران عرب که به مجرد آواز حدی چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون
بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طایفه همچنین باشد و هر کرا
بر وی غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده است هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود و برانگیخته معلوم باشد اکنون باید که انجا یک اصل نیکو نگاهداری
تا از آفت و بلا سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر است همه در حق
خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلالست و جود و کرم است و همه صفات و کمال همچنین در
حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بزرگ است حق تعالی عظیم
است چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول بنیت سیل ها آن سیل کجاست ٭ امروز ملول بودن
از بهر چراست ٭ هر کرا ابتدائی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود و بسببی چون این بیت بشنود و پندارد
که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی دانم کفر بود
بلکه باید که بدانی تغیر الحق سبحانه تعالی راه نیست و از انجا نیست هرگز منع و حجاب ملال نبود و بر همه
کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر
دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بر وی تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب آمد
ای نگار این دیر است ٭ بر بنده اگر نتابد از ادبار است ٭ باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند و با تقصیری
که از وی رفته باشد نه بحق که وی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بی نصیب از لذت سماع تعجب
کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی و مثل تعجب کردن بهائم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عز و جل
و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجائب صنع وی این چنین کس از شمار آدمیان خارج است
گر آن نکند بر گردن وی در این جهل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب و ان انکار کند چه عجب

که وی را چشم نداده اند و اگر کودکی از لذت بادشاهی و فرماندهی انکار کند چه عجب که او ره ببازی دارد
بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بروی
حرامست و هرچه شنود آنجا فرود آرد سماع در حق کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانیدهٔ فکر بود در
افعال محظور و انگیزندهٔ بود مر داعی را بسوی کسی که حرامست بپیوستن بوی والداعی الی الحرام حرام
باشد اینجا هیچ کس را اختلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب
بود و نه بروی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود
همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح ازینجاست که بزرگی را پرسیدند از سماع
فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه لاهل التقوی در الحظوظ گفت مستحب
است مر اهل حقایق را و مباح است بر اهل زهد و پرهیز را و مکروه است بر اهل النفوس و حظوظ را و اجماع
مشایخ است بر تحسین صوت بقرات قرآن مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و
اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه
قبیح گفت شعر سخنی است پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است
چون حکمت و موعظت و استدلال بر آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش و ذم کسی و هجو کسی
و کلمهٔ کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته و امم گذشته بود مباحست
بنظم و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن
آن بنظم چنانکه به نثر مگر مر عالم ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع
و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنیده است و صحابه
رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن جملهٔ اشعار را حرام گویند و روز
و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بگویند
حجج قایم کنند ازینجا معلوم کن هر مسئله که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق
خطا باشد صاحب کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمهٔ
اهل الحدیث آنکه معروفترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم که بزرگ مصیبتی

اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا
بیکی گفتم که حکم آن وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود
و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی که ظاهر حکمش حرام بود فسق
است و اندر باطن روشن بوجوه است اطلاق آن بر یک حکم محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی
رحمة الله علیه هم برین سه وجوه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک او ست اگر محرک او محمود است و رقص
مزید کننده و موکد کنندهٔ اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کنندهٔ
اوست رقص نیز مذموم است و اگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است و گفته است روایت کرده اند
که جماعتی از صحابه بر آنچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلحا رقص کرده اند تا باتقاع
وزن بغیر الطهار وجد و حال برای موافقت درویشان در حرکت پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنمایند
که مارا وجد و حالی نیست احترازا عن الکذب لکن با اینهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست
مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب و لهو باشد و هر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد در چشم
مردمان باید مقتدا از ان اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی در جملهٔ بازی شرعا
و عقلا زشت باشد از جملهٔ محال آن باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع پدید آید
و خفقانی بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب جنبش پدید آرد و ترتیب و رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طبع پروردن بود که آن جان گدازی
بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالیست که بنطق آنرا بیان نتوان
کرد هر که بچشیده است او داند پس هر حرکتی که ازین طایفه آید اضطراب حال بود نه رقص و اگر کسی سخت
در رقص است نه در اضطراب در سماع بیت دوستی حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل
یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بودم که جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که
درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شعری بخواند مردی
بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آگاه وی این بیت بخواند شعر لقد لسعت حیة الهوی

کبدی فلا طبیب بها ولا راقی ٭ الا الحبیب الذی شغفت به ٭ فعنده رقیتی وتریاقی ٭ رسول
صلی الله علیه وآله وسلم تواجد کرد وجمله صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از
دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند وهر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت
چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت
دور باش یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند بحاضران بچهار صد پاره و دست بر دست زدن اصل آنست که روایت کرده شده است
که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی بشنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او
قطرات خون چکیده واز خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است که گفت رونده در سماع چون
دست بر هم زند شهوتیکه بر دست باشد از وی بشود و پای بر زمین زند شهوتیکه بر پای باشد بریزد و چون
نعره زند شهوتیکه اندرون باشد بیرون رود و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتیکه غلبه وجد در
باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل
قصه میگفت پس یکی از ان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق سبحانه تعالی در مناجات با
وی گفت یا موسی صاحوا وبحبی ناحوا وبوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند
وبه محبت من نوحه می کنند و با من و من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن
السلمی رحمة الله علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبتی است که مشروب ذوق وی از ان بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را هر چه شنود اورا
مدد حسرت وندامت بود ومشتاق را مزید شوق رؤیت بود ومومن را تاکید یقین بود ومرید را
تحقیق بیان بود ومحب را انقطاع علائق بود وفقیر را اساس نومیدی بود از کل و گفته اند مثال
اول سماع چون آفتابست که بر همه چیزها بتابد اما هر چیز را بر مقدار مراتب از ان ذوق و شرب
بود یکی را بسوزد ویکی را می افروزد ویکی را می نوازد ویکی را میگذارد واگر کسی گوید که در ان حال
بیخبری وبی خویشی چون است که بی ضرب قوال رقص نتوانند کرد وصوت ونغمه قوال می شنوند جواب
آنست مرد چون از قوتهای نفسانی وخیالات وخواطر بیخبر شود دل روشن تر وبقوت تر شود
چون نفس بی قوت تر گردد ودل روشنائی یابد ضرب سماع وطریق گوینده لامحاله بداند واگر گوید چون سماع

ایشان حق اوست ودیگر حق است باید که در دعوتهای مقربان نشانندی تا قرآن خوانندی نه
قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز
بسیار آید چنانکه بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند وبسیار کس بوده اند که در ان جان بداده اند چنانکه
در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند وبدل قرآن سرود گویند آنست که
قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران وحکم اهل معاملت واهل دنیا و
چیزهای دیگر بسیار است چون مقری بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث ششم یک بود وخواهر را
نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه وده روز عدت باید داشت وامثال این
آتش عشق ومحبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود واز هر چیزی وی را سماع باشد اگر چه از
مقصود وی دور بود وآنچنان نادر بود وسبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و
بسیار خوانده باشند وهر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار دل بدید در بیشتر احوال دل نه بینی چون عرب
می آمدند در عصر رسول علیه الصلوة والسلام قرآن تازه می شنیدند میگریستند واحوال بر ایشان
پدید می آید صدیق اکبر رضی الله عنه میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون
دل ما سخت شد ای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان وزمان واخوان
مکان باید که بقعه شایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروج وکشاده وروشن واخوان باید که یاران درویشان
اهل تمیز وصحبت یافته باشند وریاضتها کشیده باشند وزمان باید که دل از کل اشغال فانی بود اما ادب
آنست در سماع تا نیاید نکنی ومر آنرا عادت نسازی ووقت وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود وباید
اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد وچون مساعدت کنند منع نکند واندر روزگار او تصرف
نکند ومراد او را مدان بیت بر نسخد که اندر ان پراگندگی وبی برکتی بسیار باشد وباید که اگر قوال خوش
خواند وی را نگوید که خوش میخوانی واگر ناخوش خواند وشعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان وبدل آزاری وی
خصومت نکند وچیا در میان نه بیند وی خود را نشنود واگر گروهی را سماع گرفته باشد وترا از ان نصیب
نبود باید شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیاز مند باشی وسلطان
وقت تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد وباید که چون سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم وصاحب حسب
سماع باشی ودیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند ودر یکدیگر ننگرند ودر میان سماع سخن نگویند وآب نخورند

وچپ و راست ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب
و همه دل با حق سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون
کسی از طلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بفتد بنهند و این همه اگرچه بدعتست
و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند ولکن هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد
چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه است
و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل
مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان
مخالفت کردن در اخلاق ایشان باخوئی بود و فتوی شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسی
زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت
متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر
پای نخواستندی آنست که وی آن را کاره بود و عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر انواع
و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود و السلام ، بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و چهارم
در عزلت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق
مرید را مهم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتیم بجماعتیکه
تیر میگشادند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشتر است
نزدیک وی رسیدم گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته بر چپ و راست همچنین خلق
مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه بر هیچ بنده نیست هنوز آدمی را در معصیت هلاک افگند حکایت کرده
اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق هیچ چیز و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند
گفتم بلی مرا یاری کنند بر آن نکردند گفتم بلی راضی باشید از من چون بکنم نشودند گفتم بلی مرا رنج مکنید از من منع کردند
گفتم بلی مرا با آنچه رضای خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید نکردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة و السلام وصف کرده است زمان عزلت را و شرح داده است
اهل او را و فرموده است مجرد بودن از ایشان و بدین شکی نیست که او علیه الصلوة و السلام دانا تر بود بمصالح
مرتو و نصیحت کننده تر بود ما را از عایب چون زمانه خود را بدان صفت یابی که او علیه الصلوة و السلام

گفته است فرمان او بجا آر نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است
آنست که عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر
فتنه میکرد گفت چون ببینید مردمان را که از عهد ها خود در گذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنیم در آن
زمان یا رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را و نگاه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و در قوم
باد بر کار خود و ترک گرفتن کارهای دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که آن زمان
هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد و ابن مسعود
رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوة و السلام گفت مر حارث عمیر را که اگر
عمر دراز داده شود زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند عالمان و بسیار
باشند سایلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت
آن روز که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را ببهای اندک از دنیا بفروشند دور باش ای
نیک بخت از آن زمانه دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین
زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و جز این سلف صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع
کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین
هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه
تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة
الله علیه که میگفت بخدای که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان
سفیان ثوری رحمة الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت
کرده اند هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه تو در زمانه افتاده
که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم پناه می جستند از آن که آن زمانه را در یابند و ایشان را
علمی بود که ما را نیست و ایشان را یاری دهان بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة
الله علیه گفته است این زمانه ایست که زبان نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل خود را علاج
باید کرد و آنچه دانی بباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد داود طائی رحمه الله گفته است روزه گیر از دنیا

وانتظار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و عبید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی مردم
مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای ابتغای کاریست و دیگر
آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان در زیان
ترین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و
زاهدان گذشته همه ترسیده اند ازین معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا
روایت کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا بکن بگو رغبت بهتر از ملاقاتست
زانکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزئینست اینست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر
پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل
شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند بجد بلکه ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی
که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس واجبست درین زمانه عزلت گزیدن از مردمان
و گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش باش و کاسات
اندوه و قدحهای غم و حسرت میخور و یکزمان از مصیبت خود خالی مباش که کسی را روا نیست که
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین است از سر درد و هستی خویش این فریاد
میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی نزدیک عبدالله
مسعود رضی الله آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود
رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای کاشکی چون عبدالله مسعود خاک شود و نامش
از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی
آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد و باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد
بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی و هب منبه
علیه الرحمة گفت و من علامة المنافق ان یحب المدح و یکره الذم و از علامت منافق آنست که
ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش براستی دشمن و السلام * بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و نهم جدا شدن از خلق برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بدانکه عزلت
و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکی مردی بود که خلق را بدو اصلا حاجت نیست میان علمی و دینی

حکمی پس آن مرد باید که از مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا عید و یا حج
و یا مجلس علم و یا حاجت لابدی خود را پنهان دارد چنانچه نه او را کسی شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد
خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب
مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی برود ساکن شود که برو جمعه
و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها و شاید که یک سنت این باشد مر کسانی را که از مردمان
دور شده اند و در مانند این جایها سکونت کرده دوم آنکه حقیقت بداند که مضرتیکه او را از مخالطت
مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعت حاصل
خواهد آمد بسبب مخالطت چون گناه بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را رخصت تواند بود که ترک جمعه و
جماعت گیرد گفته اند که در مکه پیری از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر نشدی
و هیچ مانعی نداشت این معنی از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت مردمان حاصل می شود
بیشتر از ثوابی است که بجمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه درین کار که گفته اند آنست که
در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و از خلاف ایشان جدا باشد و آنکه در شهر باشد
و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظر دقیق و بعلمی کامل تعلق دارد و هر کسی را مسلم
نبود دوم مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند در کار دین برای بیان حقی و یا رد گرد
مبتدعی و یا خواندن چیزی از دین بفعل یا بقول مثل این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور
شود بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند
روایت کرده اند از پیغامبر علیه الصلوة و السلام که گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم ساکت نشیند
لعنت خدای بران عالم باد ای جاهلیست که میان خلق باشد و اما اگر در میان ایشان نباشد هم
روا نیست پس چنین کسی را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد
کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها می گشت آوازی شنید که ای ابوبکر چون از
جمله مجتهدان خدای تعالی شدی که بر خلق حجت بندگان خدای را ترک گرفتی بازگشت و میان خلق باز آمد و در
آمد که استاد ابوبکر اسحق رحمة الله علیه گفت مر عابدان جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد
را صلی الله علیه و آله و سلم گذاشتید در دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفت

ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدایتعالی ترا قوت داده است بر تو واجبست که خلق را نصیحت کنی
پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود چنین که جمیع حقها را ایشان قیام نماید با آنهمه محتاج است که برای
آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر
روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور
بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فتنها موج زند و کار چنان شود که علمای
را نه طلبند و در طلب فائده گرفتن نباشد و کار دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز
معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن
از خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و خطر او بزرگ و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه
الصلوة والسلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعتست و شیطان گرگ آدمی است بگیرد
مر تنها را و دیگر جای فرموده است که شیطان با یکتن است و از دو تن دورتر است جواب آنست
رسول علیه الصلوة والسلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانه
تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در
جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین آنست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت و
زحمت کردن در کارها دیگر احتراز کند بسبب آفاتیکه در آنست و دیگر آنکه گفته است بر شما باد بجماعت در
غیر زمان فتنه گفته است مر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی و صاحب بصیرت
در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است و امت را
حذر کردن فرموده است عزلت کردن اولیتر چنانکه در جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر
شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدال
چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
است رهبانان است من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن از مردمان جواب
این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر
کنند بتن با ایشان باشند و بدل از ایشان جدا و نیست مقصود از عزلت آنکه دور بودن
بتن ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لافی با تو ما نیست

گر در خانه آب زننده ترید باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه
سیاه کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگر کسی خورده موسی گفت علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده
و پاره پاره گشت این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر مینیایی حکمی نیست دل خوش دار که موسی علیه
السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بداوی نه جمال ما را نقصانی بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی
لکن مبدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را با تو کار است بیت آسان آسان ترا نه بگذارم من
با زلف و لب تو کارها دارم من ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال و نقصانی بودی
و اگر دیدار بموسی دادندی نه در جمال وی زیانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق
با فغان و نفیر باشند و در سلسله قهر دوام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که در دو سرت خیزد
آن در دو سر را بسر و دیده خدمت کن که در دو سری که رو دهد نه سرسری بود آورده اند که بعزیر علیه السلام
وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا نه روا بود دهم شکر گوئی و بحقارت با آن زردالو منگر بدان نگر که آن
روز رزاق قسمت میکردم تو بریاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار در دفتر تست شاد است بدانچه
باری از لشکر تست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بدانکه
مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات
ایشان از دیک میگردد و وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند با میداد آنکه حکم چله بر همه اوقات
ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بصفت چله باشند از آنچه این چله المخصوص است
برای ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند با خلاص گزارد چشمهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید
و خداوند چله را بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام او را تخصیص چهل روز بر آن زیادت کرد یعنی
و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او
بچهل تمام شد و این یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی
علیه السلام چنان بوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی ثم افطار کردی بلکه چهل شبانروز
بی تناول طعام گذرانیده بود و بدین چهل خالی کردن معده از طعام اصلی نه بگست موسی علیه السلام استعداد

مکالمة بدان کرد و هر که چهل روز با خلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس خود را بیکی معهد
تعهد کند حق سبحانه تعالی علوم من لدنی بروی بگشاید اما حکمت اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد
دران مگر انبیا را علیهم الصلوة والسلام که حق سبحانه تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا التعریف می کند
یا کسیکه از اولیا باشد که خداوند او را بر شناختن آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است
اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل و را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب
شرع صلوة الله وسلامه علیه وعلی آله خطاب کرده است کان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی
گل آدم بدست قدرت یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم
علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست از و عمارت
دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را خمیر گردانید تا بتخمیر ساختن بعدت
چهل صباح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الهی هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است که
بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب در ننگ کند که اگر در رنگ نکردی
بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت
و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس با نقطاع بطاعة الله و تعالی و اقبال کردن بعبادت وی
عدوی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است اندروی هر روز بیرون آید بدان
مقداریکه حجاب از و زایل میشود و گشتی و ترقی بیابد و منزلی میگیرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه
علوست پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد علوم و معرفت بر ور ریخته شود و علامت صحت
و تاثیر او و حکم و وفاء شرایط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند
و بسرای سرور و آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را
حکمت روی ندهد و هر که را بعد از چله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خلل افتاده است
اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این آنان باشد که ایشان بی اصلی
اندر خلوت آیند و درست دیوا افتند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران
ایشانرا کارها گشاده است و وقایع روی داده است و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای
آن در خلوت اند آیند و این عین استدلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهائی

اختیار میکنند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان بازجویند و عمل خلاص برای
خدای عزوجل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیری پخته
عقل بر کیک خود درین راه روند رحمت برجان خواجه عطار باد که برین معنی اشارت خوب کرده است
مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او ❊ بنگر از پیش و پس آنگاه رو ❊ سالکانرا بین بدرگاه آمده ❊ جمله
پشت پشت همراه آمده ❊ تو چه دانی تا کدامی ره شوی ❊ در کدامی ره بدان درگه شوی ❊ هست با هر ذره
درگاه دگر ❊ پس بهر ذره بدو راهی دگر ❊ گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت
میطلبی و بدانچه بر صدیقان از شوق و صدق فراست چیزی پدید می آید و از کارهای مستقبل که پیش خود
آید ایشانرا ازو روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معنی نگشاید و آنجا قدمی لازم نیاید در حال ایشان که
قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید آن بسبب مزید یقین ایشان باشد
و دوامی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن با خلاق حمیده باشد و اگر بر کسی گشاید که اندر سیاست شرع
نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بران مقام دمانرا زیر دست و حقیر دارد و همچنین باشد تا
رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام و حلال و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از
عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم
مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده بمانند خوابی
بدین مقدار که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نماید بنهایت رسید و کار او بکمال
شد و این را وصال نام کنند یعنی ما به مقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن بایست تا بدان رسیم
اکنون ما را معصیت و نماز تا گزاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی در کوی خرابات چه درویش
چه شاه ❊ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ❊ بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه ❊ رخسار قلندری چه روشن
چه سیاه ❊ و این نادان چنان مختصر و بیمایه باشد که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در
غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشد با دعوی کمال و پاک شدن از صفت
غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از مثال این پاک نشستندی پس چون سیر چنین صفت
اند ایشانرا دعوی کمال کی مسلم بود یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده
باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال و درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و پیغمبران را

علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زلت بر خود نوحه میکردند و
صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطرگاه
هر زمان نیستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در جوال شیطان نیستند و درجه
ایشان از درجه انبیا زیاده است که آنچه ایشان را از زیان میداشت ایشان را نمیدارد و اگر گویند پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام چنین بودند و لکن آنچه میکردند از برای نصیب خلق میکردند و این نمیدانند که اگر
چنین بودی چرا یک خرما از صدقه از دهان بینداختند که اگر بخوردندی خلق را از آنچه صورت خواست
بستی چه همه خلق را صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدا ایشان شناسند هر که را هوا اسیر و زیر دست نیست
از هیچ کس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند خلاف زند که هوا زیر دست
نیست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود و اگر همیشه
بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویلی خواهد موافق هوا و شهوت آن
مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی و اگر اسیر شکم است بهیمی است
و اگر اسیر شهوت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است زنی است در صورت مرد مگر کسیکه خود را باحکام
اوامر شرع اسیر کرده باشد و عنان خود بدست شریعت داده چنانکه او میگردد تواند گشتن آنگاه صفات
او اسیر او شده باشد پس کسانیکه ارباب بصیرت بودند و کار ها چنانکه بود دیدند تا نفس را زین لگام
تقوی از سر نفس خواهد بود دنیا و دروغ ها از بزرگان ابلیس را دید بوقت مرگ گفت برو از دست من
بجستی گفت هنوز یک نفس مانده است هذا و مردان دین و ارباب علم و یقین عاقبت چنین دیده اند و خطرها
چنین دانسته اند ای بیچاره من کار نه در خور بازوی تست اگر توانی که نفسی باعیت در سایه دولت
گنجه شو و اگر نه هست از خود دلشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد در کار صاحب دولتی ؛ نبودش زراه
هرگز خجلتی ؛ تا نیفتد تو مرد راه هر ؛ از وجود خویش کی یابی خبر ؛ ای برادر زهره صدیقان درین
راه آب گشته است و اهل دو درسند غفلات خفته روزگار بسر می برند باخبار آمده است جبرئیل علیه
السلام مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق بر من
پنهان داشته است که از ابلیس است و ایمن همیشه نبوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت علیه
السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان از این باشد که هر چند

ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عبادت و ملامت بترسند که نباید از ناخیری آید که مستحق
عتاب جمله ملامت گردیم که عتاب ملامت اندر مقام قرب دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام
بعد سزا نیست که گفت بیت منم اندرین تفکر تا بال و تدبر ؛ شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم
ازینجاست که گویند اول درجه عارف حیرتست و آخرش همه حیرت اول اندر حیرت نعمت باشد چنانکه
چون کسی مرکسی را بنوازد و از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هرچند من نیازمندم
نیازمندی علت نگردد مرو صال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت
نه جواب اهل جنت نه عقاب اهل دوزخ ؛ من ازین میان ندانم که کیانم از کدامان ؛ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع
دوم تائب مبتدی سوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیا
خود تاسف نماید و نیکوتر آن مشغول شود ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تائب
مبتدی مرگ را یاد کند تا بسبب آن از دل و خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بسا بود که
مرگ را کراهت دارد و از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در ربایدا و در کراهت مرگ
معذور بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا را
کراهیت ندارد و لکن از دولت لقا او ترسد بسبب تقصیر خود و مثال او چون کسی باشد که از دیدار دوست
توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسندد او را کاره دیدار نشمرند علامت
دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دائم مرگ را یاد کند
چه وعده گاه لقاء دوست است و محب هرگز وعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غایب
احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه رضی
الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوست تر از توانگری است و بیماری
دوست تر از تندرستی است و مرگ دوست تر از زندگانیست مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو
رسم پس اکنون تائب در کراهیت مرگ و آرزو نابردن معذور است و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن
آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بخدا گذارد و برای
نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایب منتهیانست

حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آن را تلخ گرداند و هرچه لذتها و شهوتها را
منغص گرداند آن از اسباب نجات بود اشارت برین است که فرمود اکثروا ذکر هاذم اللذات گفت
بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود
لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان
بدانستندی هرگز گوشت فربه نخوردید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسے را با شهیدان حشر
کنند گفت نعم من تذکر الموت فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آرے کسیکه مرگ را در روز و شب
بیست بار یاد کند و نقل است که فرمود تحفة المومن الموت تحفه مومن مرگست زیرا که دنیا زندان
مومن است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق اوست و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرمود
است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارت است هر مسلمانی را و بدین کسے خواسته است که بحقیقت
مسلمان باشد مراد تو مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و
اخلاق مومنان در وے متحقق شده باشد و بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر لمم گرد و را پاک کند خواجه حسن
بصری رضی الله فرموده است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمے بسوی مردے
از برادران خود نوشت که بترس از مرگ درین سرا پیش از آنکه بسرائے دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو کنی
و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردند همه عضوهای او از کار بماندے و عمر
عبد العزیز شبی فقهاء را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندے تا چنان
گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع تیمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای دنیا از من دو چیز
منقطع گردانید یکے ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را
بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان گشت و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب
دیدیم چنانستی که گوینده میان مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند آورده
اند که چون پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندے خون از اندامش چکیدے پس ای برادر تو
باد که در شبانروزی کمتر از آن نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر امکان مشغول باشی
و منتظر آن باشی که یکے از فقهاء حکیم گفته است که سی سالست که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد
تا خبر خیرے از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیرے را دیدم در مسجد

کوفه گفت که سی سال است که من درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تا خبر چیزے از چیزے
نفرمایم و از چیزی باز ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزے بعزیزی نامه نوشت که دنیا
خوابیست و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگست و ما در خوابها شوریده ایم والسلام ای برادر
اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده است که بدو همه
زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو مکدر شود و همه سهو غفلت به بیداری بدل گردد تا بجدیکه گفته اند
که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و بر داشتن گوشت بناخن است و ازینجا بود که حضرت
رسالت گفت صلی الله علیه و آله وسلم اللهم هون علی محمد سکرات الموت بار خدایا سکرات موت
بر محمد آسان گردان و همچنین بود که عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عزوجل بخواهید تا مرگ را
بر من آسان کند که من از مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که
گروهی از بنی اسرائیل بگورستانی گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده
گرداند تا از وی بپرسند پس مردے از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای
مردمان من از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است
امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید که مرده و بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از
گور برانگیخته آید یکی از ایشان بیاران را در حال مرگ بسیار پرسید که مرگ را چگونه می یابی چون امر بجور
شد و در نزاع افتاد او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق ا
و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا
باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شیء الا مات گفت اگر یک موی مرده
بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در هر موئی اثر مرگست و اثر
مرگ بر چیزی نیفتد که نمیرد و آمده است لو ان قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض کلها
لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههای زمین نهاده شود هر آینه بگدازند و در نقل آمده است
که روح موسی پیغامبر علیه السلام بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر
گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید نه برجد

که هر دا اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرند و آنست که ساکن و آرمیده باشد از
زبان دانکه شهادت گویا بود و از دل آنکه بحدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت آمده است که پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش خرمی کند و اشک از چشمش روان شود
و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی نزول کرده بود و چون بانگ کردن خفه گرفته
در نگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون گردد از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او
بکلمه شهادت علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل
الجنة هر که بمیرد و می داند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود و نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بر جوانی رفت که می میرد گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله
الذی یرجوا و امن من الذی یخاف فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه خدای
عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند از آنچه میترسد ای برادر سر انجام همین یک راه است
اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان اینجا یکرنگ است چنانکه گفت مثنوی
اگر ملکت ز ماهی تا بماه است :: سر انجامت بدین دروازه راه است :: چو بر بندند ناگاهت ز نخدان :: همه ملک
جهان اینجا بخندان :: اگر فریدون اگر افراسیابی :: درین دریا تو هم یک قطره آبی :: جهانی خلق در
غرقاب خون اند :: که میدانند که زیر خاک چون اند :: و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا
به بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف باشد و وقت سکرات موت
رجا آورد علما چنین گفته اند که این از انست که حق تعالی گفته است که من نزدیک
شکسته دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از انکه دل او در انوقت شکسته است از ترس
گناهیکه در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عزوجل احادیث وارد شده است
بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خداست عزوجل و ترسیدن از عقاب وی و جهد کردن در خدمت او و اکنون آنکه
باز گشت همه کار برین یک اصلست و آن نکته است که پشتها می شکند و رویها زرد میکند و دلها را پاره پاره میکند و
چشمها را خون میگرداند و آن خوف معرفت است غایت و نهایت خوف خائفان و یکی از بزرگان
گفته است غمها سه است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب
کنند یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت و هر غمی که جز این غمست سهل است

از آنکه منقطع شدنی است از خیر است که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن و هر چه خواهی
بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقای دیت تو ای جان ما همه بیقرار گشته :: و از خوف فراق
قالب ما :: ور ناز و نعیم زار گشته :: گلهای مراد بی جمالت :: در چشم امید خار گشته :: بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید

برادرم شمس الدین بدانکه مر اهل سنت و جماعت را اجماع است
که وعید مطلق مر کافران راست و وعده مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد که فرو بود
تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را دریابد اندرین اختلافست قول معتزله
اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود و جاویدان در دوزخ بماند باز مذهب
اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعده مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند
اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن
را در دوزخ خلود نگویند هر چند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن
که با گناه رود و خداوند تعالی از سه کار یا دی یکی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران علیهم
الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه است باز :: تو به کن
چون در نخواهد شد فراز :: گر بدین درگه بصدق آئی رمی :: صد فتوحت پیش باز آید همی :: و اهل سنت را
نیز برین اجماع است اگر خدای عزوجل خواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره بخشد و بکبیره
بگیرد و اگر خواهد بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا بود که بنده را کبیره بخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید
دانست که هر چند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هر چند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا
بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و
بفضل کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه :: در عدل کنی وای بر سوائیها
و گروهی گفته اند که هر گناهیکه بنده آنرا صغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهیکه بنده آنرا کبیره
داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از نجاست که بزرگان هیچ گناهی را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک
اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد و باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرکست
بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم :: تو غرامت کرده یاسا ده ایم

عشق بازی بین چه حکمت میکنند ٭ میکنند این کار و رحمت میکنند ٭ گر همه کس جز نمازی مستی ٭ حکمتش را
عشقبازی نیستی ٭ کار حکمت جز چنین نبود تمام ٭ لاجرم جود شر چنین آمد مدام ٭ خداوند عزوجل مغفرت
را از شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر دون شرک گشت
چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده بجا حاصل آید امیدوار باش هرچند مفلسی که
هیچ نداری عزیزی گفته است نظم گر بدین درگه نداری هیچ تو ٭ هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو ٭
نی همه زهد مسلمی خرند ٭ هیچ بر درگاه او هم میخرند ٭ و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیرالمومنین
حمزه عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنه کسی را وعده کرده بود برای امین بکشتن حمزه رضی
الله عنه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر بتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را
زنده کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این خطا کردم جای آشتی هست فرمود اگر آئی هست
باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان
منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی
چیزی بود این آیة آمد ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که
مغفرت بر مشیت است ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرط بازین میخواهم تا آشتی کنم این آیة آمد والذین لا
یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که
من هر سه کرده ام چون نیامرزد مرا آیم اگر بازین بیاری بیایم وگرنه همچنین جدا باشم جواب آمد الا من
تاب وآمن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط درشت است این قبول کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان
نتوانم کرد که داند توانم یا نتوانم شرط بهازین خواهم فرمان آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیامد و مسلمان شد
الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه
گفته اند نظم هست چون دریای فضلش بی دریغ ٭ برد را و جرمها یک ابر شاخ میغ ٭ هر کرا باشد چنان بخشایشی
کی تغیر آید از آلایشی ٭ اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرت جمیعا مغفرت
بر کل ذنوب افگنده تخصیص نکرده صغیره وکبیره را خبر آمده است که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت
ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها وکبیرها سرها وجهرها وعلانیتها و آنگه گفت انه هو الغفور الرحیم

گفته اند این تعلیل ست گفته نه از بهر آن می آمرزم که تو سزای عفوی ولکن من غفور و رحیم یعنی صنعت
خویش بکار کنم نه برای تو و معنی آیة اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک
لمن یشاء چنین گفته اند چون شرک آری بر ماید آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک
نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن شرط است یعنی
برما بدل بیار که آن درنگذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در فقه اصلست و آن آنست که دین وارث
و دین موروث یکی بود هیچ سبب حرمان نیفتد مگر قتل از بهر آنکه قتل تخریب اصلست اصل برجای باید تا
فرع بر وی بنا کنند و شرک نیز تخریب اصل ایمانست اصل ایمان برجا باید تا مغفرت بر وی
بنا کنند روزی شبلی جائی بر گذشت گوینده برخواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی
از وی جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین گفت که همه
گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیة از قول خداوند تعالی سماع کردم که ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای میگوید عزوجل که روی از ما مگردان و بر ما
بدل میاور دیگر هرچه کنی بیامرزم غالب این قدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از
خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعیدند فرخیانست ولکن اندر سر ایشان اگر گناه
اگرچه خرد است بزرگ گردانند که خوار داشت جفا سبک داشتن امر است و بزرگ داشت امر است همه خصم خدای
باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را با نفس صحبت نیست مطالب حق نفس چگونه باشند
خداوند عزوجل ایشان را دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کشته با دوست جنگ
دشمن نکنند پس هرکه با نفس آشتی است دلیل است که با خدای عزوجل بجنگ است و گفته است که
ایشان را پایای کی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن سیاستها که در ایشان آنست
همه امید ایشان بخدای عزوجل بحصیب و دمان باشد و خوف ایشان در نصیب خویش چنان نماید
که گوئی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده
بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی خویش داند و اگر مراد نیکوئی بخیر
آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی ما گبر قدیم و نامسلمان هستیم ٭ نام آور کفر و ننگ
ایمان هستیم ٭ شیطان چو بما رسد کلاه بنهد ٭ کز وسوسه او شاد شیطان هستیم ٭ خواجه فضیل عیاض را

رحمة الله شبانگاه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من در میان
نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد و در خبر چنین آمده است که موسی
علیه السلام وحی کردند که بگو قوم خویش کسی را طلب که بهترین بنی اسرائیل می باشد یک تن را اختیار
کردند که بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت
خواست چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آورده ام
موسی علیه السلام گفت ای بدترین بنی اسرائیل تو ئی چرا چنین میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویشتن بیقین
میدانم و از آن دیگران بشک و کسیکه گناهان وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی بشک بود
فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل وی است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست
خواجه سری سقطی گفت رحمة الله علیه هر روزی چند بار در آینه می نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه گشته
باشد بیت که گفت نظم گر تو بیش آئی زموئی در نظر ٭ خویشتن را از تهی یابی بتر ٭ مع و ذمت گر بیت نفاق
میکند ٭ بنگری باشی که رو سیه میکند ٭ ای برادر گفته اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص ظلمت نفاق اندر روی
بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لکن تا بیننده را بینائی نباشد
نه بیند اگر دعای پیغمبر نبودی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت
وی برگیرد مبادا رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و از آن
این امت باطنست هم خواجه سری سقطی فرموده است رحمة الله علیه که نخواهم جائی میرم که مرا بشناسند
از بیم آنکه گر زمین مرا قبول نکند رسوا گردم این بدگمانی خویش بود و را بر خویشتن که خویشتن را
بدترین خلق میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی و این مر امتان
پیشین بوده است فاما خدای عز و جل حرمت این امت را ازین فضیحت نگاه داشته است سر اینست که گفت
رباعی زر در دین همه پیران ره را ٭ محاسنها چون دل خضاب است ٭ همه مردان دین از زین مصیبت
جگرها تشنه و دلها کباب است ٭ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق و نیست شو نیستی حق تو
آخر شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی منی چنانکه
گفت بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس ٭ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ٭ اگر آن پروانه
را یکذره تیز خود قدر بودی خود را چنان بآتش نزدی همه عشاق عالم در آرزو اند که ایشان را به پروانه

باید پروانه بردارند کس حمیت ایشان نمیکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ٭ زانکه بر درگهت
کسی را راه نیست ٭ عقلها متحیر آمده در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و دلها عاجز آمده از ادراک
جبروت او و اندیشها زیر و زبر شده در کار او سر اینست که گفت رباعی ای کیک هزار بار در بند از تو ٭ خوش
را نغم و بلا در افگند از تو ٭ ای آهو شیر گیر تا چند از تو ٭ بس کس که خیانت هیچ بیند از تو ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و نهم در دوزخ برادر اعز شمس الدین بدانکه ترا گفته اند آتش دوزخ موجود
هست وان منکم الا واردها و در آخر این آیه گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود ترا با آتش
یقین و در نجات از آن بشک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیهای دوزخ و درکهای آن چه پیغامبر
فرموده است علیه الصلوة والسلام ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی
کل شعب سبعین الف ثعبان و سبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر و المنافق حتی یواقع ذلک کله
گفت در دوزخ هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه است و در هر درکه هفتاد هفتاد
هزار مار است و کژدم کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که همه بدان نگذرد و نگفت که فرموده نعوذ
بالله من جب الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند
یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت واد فی جهنم تتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله
للقراء المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد حق تعالی
قراء مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درکها و وادیها آنست و آن اندازه عدد وادیها
دنیا و شهوتهای آنست و عدد درکهای آن بعدد هفت اندامست که بنده بدان معصیت کند بعضی ازان
فوق بعضی است عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که
عمق وی بر احدی نیست چنانکه دنیا و بر شهوتهای احدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نانجامد مگر بحاجتی
بزرگتر از آن افتد همچنین هاویه از جهنم نانجامد مگر بهاویه عمیق تر از آن افتد از ابو هریره رضی الله عنه
نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم پس آوازی شنیدیم گفت میدانید که این آواز
چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها
این سنگی است که هفتاد هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر کو در آتش باشد متفاوت نشود بلکه هر یکی از ایشان حدی معلوم است

باندازهٔ معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان عرض کرده شود بشرط آنکه
انرا فدا کنند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل
النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از
آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر وی تخفیف است این است پس قیاس کن بر آن
کسی که درد و تشدید است هرگاه که در سختی عذاب آتش بشک افتی انگشت خود با آتش نزدیک برد آنرا
بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته اند ان نار الدنیا غسلت
بسبعین مرة من ماء الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد آب از آبهای رحمت شسته
شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ
صریح کرده است اوقدت تلك النار الف سنة یعنی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة میگفت آن آتش هزار سال افروخته
شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس
آن سیاه تاریک است و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن
لها فی نفسین نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها و اشد ما
یجدونه فی الشتاء من زمهریرها آتش بنالید بپروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من
بعض مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت
آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست
و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس باشند یا بیش از آن پس مردی
از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند
پس گزیده زهران چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان
چهل سال زهران احساس کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از
هفت هزار سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته می
گریست گفتند چه آمد گفت ترسم که مرا در آتش اندازد و بیخ باکی است که گفت رباعی [illegible]
بالی بود ÷ در عالم با حدیث خاکی نبود ÷ رو رحمت خود ببر که حضرت ما ÷ از کشتن مسیح پاک باکی نبود

این حال خواجه حسن بصری است رحمه الله علیه تا شما عاصیان و خاکساران که باشید و چه باشید از خواجه
احمد حرب علیه الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش برنمی گزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در
اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی بر گرمی آتش تو چگونه
صبر کنم آواز رحمت ترا طاقت ندارم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و
بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای اهلی بیافرید بیفزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا
کرده شده است و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچه سابق
شده است بدانکه ترا علامتی آنست که بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن
علامت آنست که احوال خود نگیری چه بر هر کسی آسان گردانیده اند آنچه برای وی آفریده شده است
پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیر نکنی که نه
بدان محیط شود و از او فرع کنی و قصد شرعی نکنی که اسباب آن میسر گردد بدانکه بر تو قضا کرده چه دلالت
این عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش در قرآن مجید است که
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم هر آئینه نیکوکاران در نعمت بهشت باشند و گناهکاران در آتش افروخته
دوزخ در ایندو دو آیه عرض کن تا قرار جو از دو سرا بدانی از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
نقل است که گفت ندانم که کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت شدن بهشت یا رفتن در
دوزخ اما بهمه حال فوت شدن نعمت بهشت آسان است از تحمل کردن دوزخ و مصیبت بزرگ و دشوار تر است خلود در دوزخ
دوزخ ازانکه اگر دوزخ منقطع شدنی بودی کار آسان تر بودی و لکن دشواری در انست که ابدیست
پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بر آن و ازینست که عیسی پیغمبر علیه السلام گفت
یاد خلود در دوزخ خائفان را دلها پاره پاره می کند این ثمره بود اند در عذاب او که شنیدی اینجا
سریست و آن آنست چون حجاب دنیا مرگ خیز و نفس بکشد در تمادی دنیا ملوث بماند و بجلیت آن از آن جدا
نشود اگرچه متفاوت باشد چه بر جوهر بعضی ریم زنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که از بسیاری
زنگ نشستن تباه شده بود اصلاح و تصقیل نپذیرد و این کسان باشند که از پروردگار خویش همیشه محجوب باشند

نعوذ بالله منها و جوهر بعضی بجد این و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن بیرون
نیامده باشد پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و زنگ از وی زائل شود و عرضه کردن بر آتش
بر اندازهٔ حاجت تزکیه بود کمتر از ان یک لحظه سبک است بیشتر آن در حق مومنان عاصی خنا...
وارد است هفت هزار سال پیچ نفسی انی بن عالم رحلت نکند که نه عباری و ترکیبی باوی باشد اگرچه اندک
بود اینجا بدان سر این آیت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صدم در بهشت برادرم شمس الدین مانند چون غموم و شرور این سرای بدانستی در مقابل
این سرای سرائی دیگر است پس در نعیم و سرور ان تامل کن چه هر که ازین یکی دور شد جای محاله در دیگری
باشد پس خوف و رجا از دل خود بر انگیز خوف به بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت
در نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
قرآن بخوان از قول خدای عز و جل و علا ولمن خاف مقام ربه جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة
الواقعه وغیره آن پس آنچه صفتها بهشت بدانی و بر جملهٔ آن مطلع شوی در عدد بهشتهاء
آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان ای
جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا
الی ربهم الا رداء الکبر یاء علی وجهه فی جنات عدن ای دو بهشت است که از نقره است آوند
آن و آنچه در ان هر دو است و دو بهشت است که از زر است و آوندها آن و آنچه در ان هر دو است
و میان آنکه بنگرند پروردگار خود نیست مگر رداء کبریا بر وجه او در بهشت عدن پس در بهشت
اگرچه بسیار است به اندازه اصول طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود من انفق زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب
فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب
الصیام وهو باب الریان ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الصدقة ومن کان من اهل الجهاد
دعی من باب الجهاد ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از درها بهشت
خوانده و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از اهل روزه
باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریانست و هر که از اهل صدقه باشد او را از در صدقه خوانده شود و

کسی را که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود لطافت از امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله
عنه که گفت و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا ای رانده شدند کسانیکه از پروردگار خود ترسیدند
سوی بهشت گروه گروه تا چون بدری رسیدند از درها بهشت نزدیک آن درختی یافتند که
از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر شده و میرفت پس قصد یکی از آن کردند چنانستی که بدان فرموده شدند
و از ان آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آن ببرد و پس قصد دیگر کردند
و از ان غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت موی ایشان هرگز گرد آلود نشد و
سر ایشان هرگز ژولیده نگشت چنانستی که در روغن مالیده اند پس بهشت رسیدند و خازنان را
گفتند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس در آیند در آن جاوید
باشندگان پس ولدان ایشان را بینید گرد ایشان در آیند چنانکه خدمتگاران اهل دنیا گرد
خداوندی در آیند که از سفری مدتیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو
کرامت چنین و چنین ساخته است پس غلامی از ان ولدان برود سوی بعضی از جفتان او
از حور عین پس گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی ایشان گویند تو دیدی گوید من
دیدم و بر اثر می آید پس شادی یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه در آن بایستد پس
چون بمنزل خود رسید در اساس خانهٔ آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد
هر رنگی پس سر بر آرد و در سقف آن بنگرد چون برق رخشان بیند و گرد آتشی که خدای عز و جل او را
قدرت دهد بر دیدن نزدیک باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند از ازواج خود را بیند و کوزها نهاده
و بالشها متصل یکدیگر مرتب و بساطها و هر مجلسی گسترده پس تکیه کنند و گویند الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید مقیم باشید
هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید تامل کن در هر فنا بهشت و اختلافات درجات
بلندی و دوری چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر است همچنان در
پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی ترین درجات می طلبی باید که در طاعت خدای عز و جل کسی تو را
نکند چنانکه اگر یاران و همت ایگان بدری یا به بلندی بنائی تقدیم نمایند بر تو گران نماید و زندگانی منغص شود
و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و در آن سلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند لطیفها که گل و ...

باشد ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة لیتراءون
اهل الغرف من فوقهم کما تراءون الکوکب الغابر فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت
هر آئینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود همچنان بینند که شما ستاره دور رفته را در افق به بینند از مشرق
و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبر آنست چرا ایشان
بدان نرسند گفت بلی والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین ای بلی بدان خدای
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبر را تصدیق نمودند و نیز گفت
ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابابکر و
عمر منهم وانعما ای هر آئینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشان را همچنان بینند که شما
ستاره بر آینده را در افقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشان اند و زیادت از آن و جابر
رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم الا احدثکم بغرف الجنة ای احدث کنم شما را از
غرفهای بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر بفدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من اصناف الجواهر
کله یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها وفیها من النعیم واللذات والسرور ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آئینه در بهشت غرفهاست از اصناف گوهر که ظاهر آن
از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود و در آن از نعمت و لذتها و شادیهاست که هیچ چشمی
ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن
افشی السلام واطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد وقتیکه مردمان خفته باشند گفتیم یا رسول الله
طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک وساخبرکم عن ذلک من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد
افشی السلام ومن اطعم اهله وعیاله حتی یشبعهم فقد اطعم الطعام ومن صام شهر رمضان ومن کل شهر
ثلثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الاخیرة وصلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل والناس
نیام الیهود والنصاری والمجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد که شما را از آن آگاه کنم
هر که برادر خود را دید و بر وی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد و سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود
را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه و بماه پیوسته روزه داشت

و هر که نماز خفتن و نماز بامداد به جماعت گذارد و شب نماز گذارد و مردمان خفته جهودان و ترسایان و
مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة والسلام ما را از قول خدای عزوجل و مساکن طیبة فی جنات عدن
پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء کل دار سبعون بیتا من
زمردة خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین
فی کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام ویعطی المؤمن فی کل غداة من القوة
ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یک دانه مروارید در آن کوشک هفتاد سرا است از یاقوت
سرخ و در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است و بر هر تختی هفتاد بستر است از هر لونی
و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مؤمن
هر بامداد قوة آن داده شود بر کل آن بیاید ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک دیوار
بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم در قول خدای عزوجل وفرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین
السماء والارض میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند
و صحابه خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم برین اقرار کند او را علیه الغلبه پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
بلی والذی نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان خدای که نفس من
در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در طعام و شراب و مباشرت جهود گفت
کسیکه بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم
مثل المسک فاذا البطن قد ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس شکم
باریک شود نقل است که وقتی جهودی بدکردی را گفت مرا در دین شما مسئله مشکل است اگر تو آن را
بیان نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام است گفت آنکه شما می گوئید در بهشت بخورند
و بیاشامند و حاجت نبود و دیگر شما می گوئید که نعمت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ
او آنجا نباشد و دیگر شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند بیاشامند کم نشود دیگر گفت مثال آنکه خورند

بیاشامند و حاجت نبود در دنیا اندک است گرد شکم مادری خورد و حاجت نه و شال و رخت در دنیا
نعمتها بست که هرچند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نه رسد و شال آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در
دنیا نعمت و الست هرچند که اندوهی گویند و شنوند و کاهند هیچ کم نشود جهود در حال اسلام
قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر حوری آب دهان خویش در دریا اندازد دریا هیچ دریا
آب شور نماند و اگر در شب تاریک انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن
الیاقوت والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لولوة علیها لتضیٔ
مابین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من وراء ذلک
ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان مشرق و مغرب را روشن
کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه
روایت کرد پیغامبر گفت علیه الصلوٰة والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ
علیه خیام اللولوء والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت یا
جبرئیل ما هذا النداء قال هولاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن لهن فطفقن
یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نترحل ترجمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا به شب بردند در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ
خوانند بران خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم
یا جبرئیل چه آواز است گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام
کنند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم جاوید باشندگانیم
هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی می گوید که ازواج مطهره پاک کرده اند از حیض و غائط
و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل فاکهون شغل ایشان اقتضاض
دوشیزگان باشد عبدالله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار
بود هر خدمتگار را کاری بود که یار او را نبود روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم که گفت ان الرجل من اهل الجنة لیتزوج خمسمائة حوراء واربعة الاف بکر وثمانیة الاف

ثیبة یعانق کل واحدة منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مرد را از اهل بهشت زنی داده شود پانصد حورا
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد و دیگر نقل است
که در بهشت بازاریست که در آن بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت مردان و زنان پس
چون مرا آرزو برود آن روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور عین است بر دارند آوازهای
که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و
خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را که او برای ماست و ما برای اوئیم و در روایت است که فرمود صلی
الله علیه وآله وسلم هیچ بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای
سرود گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان شنیده اند و مزمار شیطان نباشند و لکن بتحمید
و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد
بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک اتیت بفرس یاقوتة حمراء یطیر بک
فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی
ترا ببرد دیگر مردی گفت من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت
یا عبد الله ان ادخلت الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک ولذت عیناک اگر در بهشت برده
شوی آنچه آرزو برد نفس تو و چشمهات را لذت دهد ترا در آن میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه
آرزو برد حمل او و زادن او و جوان شدن او در یک ساعت باشد و گفت چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود تا هم
آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان
یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد مکحلون
ابناء ثلث وثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده و فرزندان سی و سه بر آفرینش آدم
علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند
و بخلق محمدی باشند و بآواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و روح

دیدِ قدرت بهشت و بهشت دیدِ قدرت نهال کرد پس از آن گفت سخن گوی گفت قد افلح المومنان ای بدرستی که نیکبخت شدند مومنان و اگر کسیکه در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکها زر و نقره و خیمها و مروارید بفرماید را و ران و درازی هر که نهایت آنرا همچنان بیند که نزدیک ان را و هر بامداد و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زرین پیش ایشان آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزهٔ آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن و در بهشت یاقوتی است که دران هفتاد هزار سرایست و هر سرائی هفتاد هزار خانه که در ان شاخی درخته نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جواری است که او را عینا گویند چون نبرد و بر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشد دا و میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی و این قوت جو صابر من و تو بود که تو را افتاده و از کجا افتاده ان شاء الله تعالی که باشد از آنجا که نومیدی روا نیست کنون آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهای انبیاء و اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیاده زیادت تماظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری ست که نعمت بهشت در آن فراموش کرده شود جریر عبدالله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤیته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه ببینید یعنی بی حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز دهد ای بهشت شمارا نزدیک خدا وعده ایست گویند یا رب رویهای ما سفید برانگیختی گوید نیز مانده است دادی گوید نیز مانده است گویند ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گوید نیز مانده است و آن دیدار من است حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان و معرفت داد نه مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی مر پیغمبر را علیه الصلوٰة والسلام خیمه در بهشت داده است از یک دانه مروارید مر او را چهار هزار در است فراخی هر دری پانصد ساله راه است و از دری تا دری پانصد ساله راه اندر میان آن قبه خوانی نهاده همه اهل بهشت را مهمان

کنند بر یک خوان بنشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مهمانان بران خوان طعام خورند سی صد هزار سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرمود ختامه مسک بران مهر نبشته بود شراب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر این شرابی است پاک از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عز و جل را ببینند و در بعضی خبر است چون بهشتیان اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش بوزیدن گیرد که آن را باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت را بجنبانند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای بهشت ببانگ آیند و حلقهای بهشت بجنبد و صوحبات اندران سماع بطرب آیند خداوند عز و جل حجابها را بردارد از چشمهای ایشان و گوید انا ذا ربکم فاطلعوا الی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم بدست کسی نفرستم گر بدست کسی فرستم ویرا بینی خود دهم تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیک مردان را در بوستان سبز در درختان با حور و ولدان در نعیم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از آن حقیر دانند بس برابر بر قضاء شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و اخوان حسن بصری رضی الله عنه نقل است که گفت بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیهیمون من جلاله و جماله ثمان مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت مردمان اهل بهشت در شب باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بیخود گردند از آنچه اندر ایشان بود و لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید بمنبر اعلی الواحد الماجد ندا آمد که آرزو کنند و ندا آید که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را برسند که چون در دنیا ما را خبر و مشکلات شد بشما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار حضرت خدا عز و جل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر او را عز و جل را گفت و منهم من ینظر الی ربه فی الشهر مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه بکرة

عشیا کسی که بهتر باشد از ایشان که ببیند پروردگار خود را در راهی یکبار و کسی باشد از ایشان که ببیند پروردگار
خود را در روز جمعه و کسے باشد از ایشان که ببیند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب و رزقنا الله بفضله
و کرمه و لجمیع المومنین و المومنات بحرمته انبیایه و اولیایه و صلی الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم + مناجات خالق بیچارهٔ را هم ترا بجو سوری النگ رجاهم ترا + فی نی
نی دولتی فی حاصلی + فی نوائی فی قراری بی دلی + دین زدستم رفت دنیا گم شده + صورتم وا مانده معنی
گم شده + من نه کافر فی مسلمان زاده ام + درمیان هر دو حیران مانده ام + فی مسلمانم نه کافر چون کنم + مانده
سرگردان و مضطر چون کنم + بار با اشک آه بسیارم هست + گر ندارم هیچ این بارم هست + هم تن نمانیم آلوده
شده + هم دل محنت کشم فرسوده شد + مانده ام در چاه زندان پای بست + در چنین جاهم که گیرد جز تو دست +
پاک کن از راه محن جان من + پس بشو از اشک من دیوان من + گر چه پس آلوده در راه آمدم + عذر کن گر چه فی بیجاه آمدم

تمت

خاتمة الطبع

الله الحمد و المنة که این مکتوبات سراپا افادات چکیدهٔ خامهٔ نزهت شمامهٔ قطب العارفین شرف الحق والدین
احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در سنه ۷۴۱ھ هفتصد و چهل و یک یکی از مریدان ذی اختصاص خود حضرت
قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر مهجوری از حضرت پیر و مرشد مشتمل بر هدایات و
نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالکان مسالک فقر و طریقت مؤلفه حضرت بدر عربی که هم
بجناب مصنف زانوی ادب تہ کرده کسب علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت - بارے
یزدان را سپاس که بمساعی جمیله در سنه هزار و سه صد بهر سید و در هزار و سه صد بار اول در مطبع
منشی نولکشور موسوم به اوده اخبار واقع شهر لکهنو مطبوع گردیده نورافزای چشم مشتاقان
گردید و دست بدست در معرض فروخت آمد اکنون در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور به سر
پرستی جوان بخت بلند اقبال ستوده خصال ذی عز و اجلال منشی پراگ نراین صاحب
بهارگو مالک مطبع دام اقباله بصد حسن و خوبی بهزاران خوش اسلوبی بماه مئی سنه ۱۹۰۹ء عیسوی
بار دوم حلیهٔ طبع در بر کشید فقط

قطعه تاریخ طبع از مولانا محمد حامد علی خان حامد شاه آبادی مصحح مطبع هذا

کلام حضرت یحیی منیری طبع شد حامد + بفضل حق بسعی کار پردازان سنجیده + هر آن کو دید حرفی یا که لفظی از مکاتیبش + توان گفتن گلے از گلشن توحید برچیده
معانیش حسین آمد مطالب دلنشین آمد + مضامینش متین آمد کجا دیده چنین دیده + نوا زد بلبل طبعم معجم بهر تاریخش + کلام خانهٔ خالق چها مطبوع گردیده

…ب الفرقان - در فضائل قرآن -
…الحق - مسائل … دین -
…زوجین - بیان … بی بی کے حقوق اور
فرائض …
…ترت -
…عیدین - تالیف مولوی قطب الدین
…رحوم بیان عیدین میں -
…ت نامه بهشت نامه -
…ستاره - حالات بهشت دوزخ و قیامت
…رحمت - حال پیدایش حضرت صلعم -
…ار النبوت - یه کتاب فضائل نبوت پیغمبرین
…ر مولد شریف ہے -
…یم النساء - مصنفه مولوی قطب الدین خان
…کلید الحج - احکام حج میں -
…ج السالکین - ترجمه منابع العارفین -
…یف امام غزالی رحمه الله -
…ئل الشهور و الصیام -
…ضائل درود و سلام -
…فاس الاکابر و انوار الضمائر - سلوک
…سلم دین تصنیف مولوی نعیم الله صاحب
…هدیت کرامات - مصنفه مفتی غلام سرور
…ہوری در کرامات حضرت محبوب سبحانی
…ض الله عنه
…نامه - نور محمدی کا بیان
…شطرنج مسمی به عجاله ها دسه از مولوی
…رالله بلگرامی -
…فضائل القرآن - از مولوی عبد القادر -

محامد خاتم النبیین - سرتاری غزلین
نبی کی محامد میں ہیں -
تاریخ مکه - از مولوی حاجی محمد فخر الدین حسین خان دہلوی
جوشن صغیر - مترجم
سردار القلوب فی ذکر المحبوب -
معجزات پیغمبر علیه السلام میں -
ضمان الفردوس - از مفتی عنایت احمد صاحب
مرج البحرین فی فضائل الحرمین حج و مدینه
کے بیان میں -
عقد الجواهر مسمی به مؤید الشعرا جس میں جواز
و عدم جواز شاعری کا بیان ہے و بخشا رطبع محمدی
اعجاز غوثیه مسمی به حکایات الاصفیا مصنفه
مولانا ابو العلا محمد قاسم مطبوعه گلشن محمدی
مجموعه جوشن صغیر و کبیر مع ترجمه و دو
وطوسی و دعاے کمیل وغیره میں -
خمسه محمدیه - تصنیف مولانا نجم الدین صاحب
متخلص به نجم -
جنگ نامه کربلا - معرکه شهادت امام
همام حضرت امام حسین علیه السلام
طریقه حسنه تصنیف حکیم رحمان علی خان صاحب
مدار الالهام ریوان -
مجموعه نسیم جنت - با قصیده نعتیه یا بان
فردوسی متضمن فضائل درود -
ناصر الابرار - فی مناقب اهل بیت الاطهار
مجموعه گلشن محمدی -
وصیت نامه مع رساله دانشمندی

شاہ ولی اللہ صاحب دہلوی۔
معجزۂ آل نبی۔ شہادت نامہ و معجزہ حضرت
امام حسین و معجزات معجزہ شق القمر و معجزہ خواب
وغیرہ ہفت معجزہ۔
قصہ ماہ رمضان۔
حکایات السالکین فی حالات الصادقین
اردو زبان میں مفید ابواب ہر قسم کے
مثلاً باب توجہ
ناصر العاشقین۔ معہ نقشہ مدینہ محامد خاتم
المرسلین از حکیم ناصر علی صاحب۔
اسرار محبت۔ تصنیف منشی محمد ظہیر الدین مرحوم
مناہج النبوت ترجمہ مدارج النبوت
راندڑ ونکی شادی مصنفہ مولوی عبد الرحیم
مجموعہ سمجھ بوجھ
رسالہ مذاق العارفین جزو نظم اردو
سخاوت نامہ معہ قصۂ سوداگر بچہ
ایضاً سخاوت نامہ معہ قصہ شاہ یمن
اوراد فتحیہ۔ مولفہ کبیر ہمدانی مطبوعہ کانپور
اوراد نقشبندیہ
مجموعہ اوراد مستندہ۔ اس مجموعہ میں
سوا دکتابیں وظیفہ کی شامل ہیں۔
مسبعات عشر اوراد فتحیہ حزب البحر
حزب الاعظم دلائل الخیرات کبریت احمر
ثلاثیات امام بخاری
معہ رسالہ طغرا
توحید نامہ

چہل حدیث قصیدہ بردہ
حزب التداوی حزب ...
قصیدہ منفرجہ استغاثہ ...
ایضاً مجموعہ اوراد ...
گنندہ
سر الشہادتین۔ معہ ...
جنگ کربلا۔
سفرنامہ حرمین تصنیف نواب ... خانصاحب
معہ نقشہ جات حرمین
تقریر الشہادتین حالات شہدای کربلا۔
تحریر الشہادتین فارسی حالات شہادت
حسنین علیہما السلام۔
گلزار خلیل مصنفہ مولانا غلام امام صاحب شہید
گلدستہ فضایل چاریار
مواعظ حیدریہ اردو مصنفہ غلام حیدر خان
موید القرآن مصنفہ مولوی علی بخش خانصاحب
مجموعہ رسایل سعادت نامہ منہاج العارفین
صد پند سود مند رسالہ عبد اللہ انصاری تحفہ
الملوک مناجات از مولوی محمد جمیل الدین
فرخ آبادی۔
مجموعہ رسایل رموز العارفین فضایل نامہ
شمایل نامہ آفرینش نامہ معراج نامہ اعجاز نامہ
اعزاز نامہ خواب نامہ قصہ شاہ روم
ناصر اللبیب فی اسرار الحبیب تصنیف
حکیم ناصر علی آروی۔
گلشن بخیران نظم دلکش مقامات مذہبی۔